

با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!

سنبله ۱۳۹۷ (سپتامبر ۲۰۱۸)



سازمان رهایی افغانستان

rehayi@yahoo.com
a-l-o.maoism.ru

«به دنبال شکست‌ها، سر و کله سردرگمی‌ها و سرگیجه‌های ایدیولوژیکی پیدا می‌شود. غالبان فقط به اشغال مواضع قدرت سیاسی اکتفا نمی‌کنند بلکه به رخنه و نفوذ در شعور مغلوبان می‌پردازند تا حاکمیت خود را پایدار سازند. اگر قرار بر این باشد که پیکار تداوم یابد، چاره‌ای جز مبارزه بر ضد سرخوردگی‌ها، دلسردی‌ها، کناره‌گیری‌ها و خودهمرنگ‌سازی‌ها وجود ندارد.»

لنین

«ماتریالیزم و امپریو کریتیسیم»

فهرست

تذکر	۰
افغانستان به کجا رهسپار است؟	۱
آیا امریکا افغانستان را ترک خواهد کرد؟	۴
مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی	۶
علت رکود ما	۷
اشتباهات	۱۰
قیام بالا حصار	۱۱
جنگ مقاومت و دموکراسی	۱۳
دین و مذهب	۱۴
«اسلام مبارز» و خمینی	۱۸
نقش فیودال‌ها	۱۹
جنگ مقاومت و گرایش «چپ»	۱۹
«مشی چریکی»	۲۵
«تیوری سه جهان»	۲۷
ایجاد حزب	۳۱
در بخش تشکیلاتی	۳۶
سانترالیزم دموکراتیک	۳۶
انتقال به شهرها	۳۷
پیوند با توده‌ها	۳۷
تحصیلات عالی	۳۸
مجامع توده‌ای	۳۸
اهمیت تلفیق تیوری و پراتیک	۴۳
امپریالیزم و کرسی	۴۷
تحلیل طبقات افغانستان	۴۹
اشاره‌ای به وضع کنونی روستاها و اربابان جدید	۴۹
طبقات ستمگر در افغانستان	۶۲
سرمایه‌داران دلال	۶۳
سرمایه‌داران بوروکرات	۶۴
ملاکان بوروکرات	۶۵
چند وجه مشخصه سرمایه‌داری بزرگ افغانستان:	۶۶

۷۲.....	طبقات و گروه‌های ستمبر افغانستان.....
۷۲.....	کارگران.....
۷۶.....	پرولتاریای روستا.....
۷۷.....	نیمه‌پرولتاریای شهر.....
۷۸.....	خرده‌بورژوازی.....
۸۱.....	بورژوازی ملی.....
۸۷.....	لمپن‌پرولتاریا.....
۹۴.....	کوچی‌ها.....
۹۵.....	زنان.....
۹۹.....	جوانان.....
۱۰۳.....	تضادهای طبقاتی.....
۱۰۸.....	مکتی بر کشورهای خاین به افغانستان.....
۱۰۸.....	امپریالیزم امریکا.....
۱۲۳.....	ایران.....
۱۲۶.....	پاکستان.....
۱۲۹.....	مسئله ملی - فدرالیزم.....
۱۲۹.....	مسئله ملی.....
۱۳۸.....	فدرالیزم.....
۱۴۱.....	نتیجه‌گیری‌هایی از آن چه تا حال آمد.....

پیوست‌های این سند:

- | | |
|--|-------------------------------------|
| (۷) کارگران | (۱) مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی |
| (۸) در چین چه خبر است؟ | (۲) نیپال |
| (۹) شوونیسم و مسئله ملی | (۳) روشنفکران |
| (۱۰) جنگ مقاومت ضدروسی | (۴) مائوئیسم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون؟ |
| (۱۱) حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان | (۵) ضرورت حزب |
| (۱۲) «سنتز نوین» باب آواکیان | (۶) تیوری و پراتیک |

تذکر

نوشته حاضر که به برخی مسایل جاری و جمعبندی کار چندین ساله سازمان می‌پردازد و باید مدتها قبل انتشار می‌یافت، به دلیل درگیری ما با وظایف عاجل‌تر و سکتگی در تهیه گزارش‌ها از مناطق مختلف، به تاخیر افتاد.

نوشته نه روی دست‌آوردها بلکه بر اشتباهات عمده متمرکز است و در اشتباهات نیز عمدتاً عوامل درونی مورد بحث قرار گرفته بر عوامل بیرونی خارج از کنترل ما پرداخته نشده است؛ مسایلی نسبتاً مبسوط و مسایلی مختصر آمده یا صرفاً عنوان گردیده‌اند؛ همچنین مطالب و آمارهایی، جدید و دربرگیرنده آخرین تحولات نیستند که در بحث‌ها و مقالاتی معین باید این نقیصه‌ها را مدنظر داشت.

آن چه در پیوست‌ها آمده نیز اگر از ابرام و اهمیت زیاد برخوردار نمی‌بودند، نظیر نکات متعدد دیگر باید صورت مقالات جداگانه را به خود می‌گرفتند. کمبودها و نارسایی‌های این سند را رفقا باید با مطالعه دقیق و نقادانه آن برطرف سازند.

بگذار با یاد رفیق داکتر فیض احمد و کلیه رفیقان از دست‌رفته و درس‌گیری از اشتباهات که گاه به بهای ریخته شدن خون هم‌زمان تمام شده، با طرد منافع شخصی، تسلیم‌طلبی و نترسیدن از چهار شقه شدن، مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون را در وضع مشخص افغانستان به کار بسته و وفاداری خویش را به راه پرولتاریا و جانب‌اختگان انقلابی میهن و سرتاسر جهان در عمل ثابت سازیم.

افغانستان به کجا رهسپار است؟

سوی گذشته‌های دورتر، از جنگ مقاومت ضدروسی تا به حال، در افغانستان نیروهای ارتجاعی و میهنفروش حاکم بوده‌اند. زیرا امپریالیزم امریکا که چاکران زرخریدش را به کمک «ای‌اس‌آی» بر گرده‌ی جنبش تحمیل کرد، آینده کشور را طبیعتاً نمی‌خواست در کنترل نیرویی ملی و مردمی ببیند لذا چپ‌ها، ناسیونالیست‌ها و میانه‌روها را کشت^۱.

این جنایتی نو و ناشناخته نبود. شرط اول امپریالیزم امریکا در نصب هر دولت پوشالی، سرکوب انقلابیون بوده است. کودتاهای «سیا» در ایران، گواتیمالا، دومینیک، کانگو، اکوادور، اندونزی، یونان، چلی و غیره به قصد از بین بردن رهبران آزادیخواه و کشتار کمونیست‌های آن کشورها بود تا هیچ دولت استقلال طلب و دموکرات نتواند در آنها پا گیرد. اگر امریکا صدها روشنفکر مبارز وطن ما را سر به نیست نمی‌کرد، حاصل جنگ ضدروسی نمی‌توانست برباد رفته و میدان برای بنیادگرایان و امریکا تا این حد خالی گردد.

امریکا که در عراق، سوریه، لیبیا و... ناکام ماند، به پاره‌ای از اهدافش در افغانستان دست یافت: راه‌اندازی پارلمان، قضا و حکومت مطلقاً مزدور و تابع کرزی و غنی، داشتن درجن‌ها کادر پرورده‌ی «سیا» برای گماشتن منحیث وزیر، والی، سخنگو و...؛ در گرو بودن تقریباً جمیع احزاب و رسانه‌ها و نهادهای به‌اصطلاح

^۱ - شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد و از ایدیولوگ‌های مهم «راند کارپوریشن» اعترافی دارد: «در ابتدا همه فکر می‌کردند که راهی برای کوبیدن شوروی‌ها وجود ندارد. بناءً آن چه باید انجام می‌دادیم این بود که هارترین دیوانه‌ها (گلبدین و دیگر بنیادگرایان) را که سراغ داشتیم علی‌رغم تلفات جانبی فراوانش، به جان آنان بیندازیم. ما این آدم‌ها و تنظیم‌های شان را دقیقاً می‌شناختیم و برای ما اهمیت نداشت که کی و چه هستند. سپس به آنان اجازه دادیم که خود را از شر رهبران میانه‌رو خلاص کرده همه را بکشند. دلیلی که در افغانستان امروز رهبر میانه‌رو نداریم اینست که به دیوانه‌های هار اجازه دادیم همه میانه‌روها را بکشند. آنان هزاران چپ و میانه‌رو را در سال‌های هشتاد و بعد از آن از بین بردند.» (کتاب «بازی شیطانی»، رابرت دریفوس)

فرهنگی و تحقیقی، جامعه مدنی^۲ و انجیوها، توافق با حزب گلبندین و بخش‌هایی از طالبان و نصب آنها در دولت؛ کنترل، تهیه و قاچاق هرویین، به‌هم‌اندازی اقوام و مذاهب، گره زدن محکم‌تر ناف جانیان بنیادگرا به ناف خودش، ملوث ساختن جوانان با «ارزش‌های آمریکایی» (ترویج فحشا و بی‌بند و باری جنسی، سیاست‌گریزی، انجیوایزم، امریکاگرایی)، بازی‌های «جامعه مدنی» و جنگاندن طالبان و داعش برای توجیه حضور دوام‌دارش در کشور^۳ و... اما نتوانست دولتی یکدست و کارا سرهم‌بندی کند تا با تکیه بر آن، حواسش از تمدید لوله گاز «تاپی»، استحصال معادن و سرکوب مخالفان پایگاه‌هایش جمع گردد. این ناشی از ناتوانی در پیشبرد پروژه‌های تجاوزی‌اش در سطح جهانی است. امریکا می‌خواهد با استقرار دولتی از عمال طالبی و جهادی و تکنوکرات به قیمت استیلای فاشیزم دینی بر مردم ما، به تسلط باصرفه‌ترش در افغانستان ادامه دهد.^۴ در این حالت امکان وقوع جنگ بر سر استخوان قدرت بین طالبان

^۲ - جامعه مدنی نهادهایی اند در گرو کمک مالی و گرداندگی مستقیم و غیرمستقیم امپریالیست‌ها مخصوصا در کشورهای عقب‌مانده برای تشدید تضادهای قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، ماستمالی تضادهای طبقاتی، و تظهير ماهیت جنگ‌افروزان، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم. در افغانستان اغلب کارکنان جامعه مدنی به مثابه معاش‌گیران خاص امپریالیزم موظف اند تا پیکار انقلابی مردم را تخریب و تخطئه کرده «عقب‌مانده» و «نامتمدنانه» خوانده، از مردم بخواهند تا با امپریالیزم ساخته، حضور آن در این جا و غیره کشورها را به «خیر و صلاح» خود دیده و بخصوص توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی - مبارزه ضدکمپرادوری و فئودالی و ضدامپریالیستی و بنیادگرایی - منحرف و آنان را با مسایل بی‌اهمیت یا درجه دوم سرگرم سازند آن هم به جلف‌ترین، بی‌ارزش‌ترین و بی‌فایده‌ترین شیوه‌ها. نمونه: ظاهر شدن آن دختر با پستان‌های آهنی و عده‌ای از مردان با چادری در سرک‌ها برای اعتراض به اذیت زنان توسط مردان! شیوه‌های امپریالیست‌ها و سرسپردگان داخلی مذهبی و غیرمذهبی‌اش. اینان طبعاً به تبدیل نام سرک ابومسلم خراسانی توسط عطا محمد به نام عوامل مقتول رژیم ایران یا پوهنتون تعلیم و تربیه به نام ربانی، پوهنتون حربی به نام قسیم فهمی، میدان هوایی کابل به نام کرزی و... هیچ گونه اعتراضی ولو به سبک و سیاق مهوع خود ندارند. وظیفه دیگر این مشاطه‌گران امپریالیزم و عمالش عبارتست از هیاهو علیه قهر و خشونت انقلابی در مقابل قهر و خشونت امپریالیزم و پوشالیان و بدین ترتیب دفاع از احزاب، رسانه‌ها و محافل ارتجاعی که «نظام» را اصلاح‌پذیر و انتقاد بر آن را تنها به شرط حفظ آن مجاز می‌دانند.

^۳ - امریکا کشورهای تحت سلطه‌اش را همواره در جنگ و بحران و فساد نگه می‌دارد تا به استقلال، پیشرفت و نتیجتاً شکستن دایره‌ی مدیریت امپریالیزم نایل شده نتوانند.

^۴ - امریکا با توجه به تاریخ افغانستان و مخصوصاً شکست روس‌ها خواست برای اشغال آن تمهیدات لازم را از یاد

و جهادی‌ها حتمیت ندارد زیرا افسار آنان در کف امریکا خواهد بود و می‌دانند که با نافرمانی، سهم‌شان از قدرت و حتی نفس‌شان قطع خواهد شد. اگر یکی از جناح‌ها سرکشی هم کرد بلافاصله مغضوب‌بادار واقع نخواهد شد مگر این که منافع استراتژیک معروض به خطر گردد. امریکا جناح سرکش را طبق اصل تالابی امپریالیستی «تفرقه انداز و حکومت کن» (که اگر «تفرقه انداز و نابود کن» گفته شود دقیق‌تر خواهد بود) مدت‌ها شیر داده، منحیت وسیله اعمال فشار، جنگ‌اندازی و نشان دادن «ناگزیری» حضورش جهت «تأمین ثبات» و «جلوگیری از جنگ داخلی» (دو چیزی که هیچ‌گاه مسئله‌اش نبوده بلکه برای حصول مقاصد امپریالیستی‌اش کشور را از هر نظر ضعیف، متشنج و اسیر بنیادگرایان می‌خواهد) از آن استفاده خواهد جست. بنا بر این امریکا گاه خود هم لازم خواهد دید سرسپردگانش را در حدی که یاغی نشوند، به هم بیندازد تا مطیع‌ترین‌ها و خونخوارترین‌های آنان را آزموده و بشناسد.

اگر چه وجود پایگاه‌های نظامی امریکا در هر کشوری حق حاکمیت آن سرزمین را خدشه‌دار می‌سازد ولی با انحلال آنها در مثلاً جاپان، آلمان، ایتالیا و... بقای دولت‌های شان که پوشالی نیستند، زیر سوال نخواهد رفت. اما در افغانستان بود و نبود جلادان منوط به موجودیت پایگاه‌ها می‌باشد. به همین علت تمام رییس‌ان‌جمهور و اعضای دولت و نهادهای ضد‌مردمی، کرشمه‌های دیرهنگام‌کرزی را رد کرده و خواهان امضای فوری پیمان شدند زیرا شک ندارند که علاوه بر گذشته و تعلقات‌ننگین، بی‌توکل به امریکا حتی از شعله‌ی خون هفتاد هزار کابلی نجات یافتنی نیستند.

چنانچه پیش‌بینی می‌شد جابجایی بعد از ۲۰۱۴، دست‌کی هم بر «خانه‌ی از پای‌بست ویران» دولت پوشالی‌کرزی نشد. و از آن‌جا که نیروهای انقلابی در وضعیتی نبودند (و عجلالتا نیستند) که بانی قطب امیدبخش ضد‌امپریالیستی، ضد‌طالبی و ضد‌جهادی و موجد برگرداندن سیر حوادث به نفع مردم شوند، وظیفه محوری و اساسی چپ‌ها -تحکیم ایدیولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، و جلب توده‌ها- تغییر نخواهد کرد.

نبرد: نوکران گوش‌به‌فرمان جهادی را گذاشت وحشت‌بارترین جنایات را مرتکب شوند؛ طالبان را بر «امارت» رسانید تا مردم جهنم جدیدی را تجربه کنند؛ بعد بار دوم جهادی‌ها با شماری از عوامل غیرمذهبی «سیا» (پرچی‌ها، خلقی‌ها، افغان‌ملتی‌ها، چپ‌های مرتد و تکنوکرات‌ها) را به سرکردگی کرزی در ارگ نشانند که از هر رهگذر‌کارد را به استخوان مردم رسانیدند و در عین‌حال طالبان را خفه نکرد تا بدین ترتیب مردم چنان از نکبت جهادی و طالبی به جان آیند و انگیزه ملی رنگ ببازد که تا امروز از قیام آنان -شبهه قیام در برابر انگلیس‌ها و روس‌ها بود- خبری نباشد.

آیا امریکا افغانستان را ترک خواهد کرد؟

با امضای پیمان استراتژیک، برپایی استحکامات «سی‌آی‌ای» و با ۹ پایگاه رسمی و مراکز نظامی متعدد، حضور ده‌ها هزار مزدور جنگی و شرکت‌های امنیتی، تثبیت ذخایر سرشار معدنی کشور، کنترل گاز و نفت جمهوری‌های آسیای میانه و بحیره خزر، نقشه محاصره چین، روسیه و ایران، و مبدل ساختن افغانستان به تخته پرش تجاوزی منطقوی‌اش، امریکا گلیمش را از افغانستانی که در آن هنوز جنبش‌های توده‌ای نیرومند ضد امریکا و عمالش جان نگرفته، بر نخواهد چید. در اثر بحران داخلی، شکست در عراق، درماندگی در «تغییر رژیم» سوریه و ایران و تنفر مردم افغانستان از حضور آن، تعدادی از عساکرش را از کشور بیرون برد اما پایگاه‌هایش را تا زمان نامعلوم حفظ خواهد کرد تا هم مراقب اوضاع سیاسی (حمایت از هر گونه دولت طرفدار امریکا و سرکوب صدای استقلال و دموکراسی‌طلبی) باشد و هم نقشه‌هایش را علیه چین، روسیه و ایران پیش برد.

پایگاه‌های امریکا، متکای دولت پوشالی می‌باشند که یک دست به سوی امپریالیزم دارد و دست دیگر به سوی سرجنایتکاران کمپرادور. ضدیت با پایگاه‌ها از موضعی دموکراسی‌خواهانه ملاکی است برای تشخیص یک جمع یا فرد میهن‌دوست از یک جمع یا فرد میهن‌فروش. اگر چشمداشت از امپریالیزم، مبارزه علیه استبداد دینی و یا غیردینی را از محتوای آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی خواهد کرد، هماهنگی با استبداد دینی موجود در مبارزه ضد‌امپریالیستی (به فرض ممکن باشد)، نیز نهایتاً راه به ترکستان برده و به حاکمیت استبداد و تداوم نفوذ امپریالیزم منجر خواهد شد زیرا هستی و بقای هر نیرویی استبدادی و ضد‌مردمی منوط است به روابط پیدا و پنهان آن با امپریالیزم.

از دید «سازمان‌رهای افغانستان» استقلال حاکمیت مردم است که بدون آن هیچ پیشرفت بنیادی و دموکراسی و برابری اجتماعی میسر نخواهد بود. افراد و جریان‌هایی که با استدلال‌های رنگارنگ طرفدار حضور امریکا در افغانستان اند و استقلال از امپریالیزم را مقوله‌ای «کهنه شده»، «میراث جنگ سرد»، «ابداع چپ‌ها» و... می‌دانند، مردان و زنانی اند که توسط «سی‌آی‌ای»، «واواک»، «موساد» و «ام‌آی‌۶» تعلیم یافته‌اند تا بهتر از احزاب پرچم و خلق که بنده‌ی شوروی بودند، برای تامین منافع امریکا از مادر و شرف خود بگذرند. اینان یگانه راه پایان بربریت مذهبی، فقر، پسماندگی و کلیه آلام را مداخله «بشردوستانه» امریکا - نظیر مداخله در افغانستان، عراق، لیبیا و سوریه که حاصلش جز تجزیه، تشدید تضادهای ملی و مذهبی، تقویت بنیادگرایان، انهدام زیرساخت‌ها و قتل‌عام مردم نبوده - می‌دانند و بس

زیرا به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداشته و مفتون و مرعوب امریکا اند.^۵

پس تصویر وضعیت جاری در کشور جز این نیست: امریکا که فاسدترین دولت پوشالی دنیا را بر مردم ما تحمیل کرده، طیف وسیعی از روشنفکران را به فحشای سیاسی و گریز از سیاست رادیکال کشانیده، زبان انگلیسی را معیار برتری و صعود اجتماعی ساخته^۶، با پایگاه‌ها، پیشرفته‌ترین تاسیسات نظامی و استخباراتی و هزاران عسکر، از افغانستان که از آن بوی وسوسه‌کننده‌ی تولید و قاچاق هرویین^۷ و معادن چند تریلیون دالری بالاست^۸، به آسانی و به میل خود دست‌بردار نیست، و از این رو وطن ما کماکان مستعمره خواهد ماند و هر دولتی که بر سر کار آید پوشالی و ضد‌مردمی خواهد بود. رییس‌جمهور و معاونان، وزیران، والیان، سفیران، و کیلان، سناتوران، قومندانان، سخنگویان و... هر قیافه‌ای بگیرند، عبودیت شان به امریکا برجاست. چنان اکت‌های «مخالفت» حامد کرزی با امریکا که به سود هر دو بود (نوکر می‌خواست نشان دهد «مستقل» است و ارباب هم بدش نمی‌آید ادعا نماید که نوکر از خود «اراده» دارد)، اخلافش هم گاه

^۵ - اعضای عمده حکومت، قضا، پارلمان، تقریباً همه احزاب و رسانه‌های برقی و چاپی حضور امریکا در کشور را توجیه می‌نمایند. در این میان «رادیو آزادی» این زبان قدیمی «سی‌آی‌ای»، بازتر و سیستماتیک‌تر، حمیت حضور امریکا در افغانستان را از زبان «کارشناسان و تحلیل‌گران» قراردادی‌اش تبلیغ می‌نماید.

^۶ - حامد کرزی پیش از تقرر برخی وزیران از آنان امتحان انگلیسی می‌گرفت بی‌اعتنا به بی‌سوادی خودش و آنان در زبان فارسی یا پشتو.

^۷ - مفسرانی آن را علت اصلی اشغال کشور می‌پندارند. «سیا» با این تیر در واقع چندین هدفش را می‌زند: کمک به مافیای مواد مخدر امریکا، خشنود نگهداشتن جنایتکاران جهادی، مقامات بالای دولتی، بخش‌هایی از دهقانان، هرویین‌سالاران طالب و باداران پاکستانی‌شان، تسهیل ادامه جنگ توسط طالبان، معتاد ساختن میلیون‌ها جوان افغان یعنی تبدیل کردن آنان به نفوسی بدتر از مرده و....

^۸ - کسانی که اهمیت اقتصادی افغانستان را برای امریکا رد می‌کنند این اعتراف پال ولفوویج را نمی‌بینند که «ما به کوریا حمله نکردیم چون مثل عراق بر دریای نفت نه نشسته است.» امریکا چطور ممکن است ذخایر معتنا به افغانستان ما را در اشغال آن مدنظر نداشته بوده باشد؟ تسلط بر ذخایر گاز و نفت و تقویت حضور نظامی (ایجاد پایگاه‌های نظامی و لنگر انداختن کشتی‌های طیاره‌بردار) در پنج قاره لازم و ملزوم اهداف اقتصادی و جنگی امپریالیزم امریکا به شمار می‌رود.

و بیگاه از آن نازها خواهند نمود تا دم غلامی شان به واشنگتن را با قیافه گیری «مستقل» بودن بیوشانند. البته منتفی نیست که گاهی سگ واقعا بر صاحب بجفد که باید با اندک نوازش آرام شود، ولی اگر جفیدن از حد معین گذشت، صاحب می داند چگونه پوزه اش را برای همیشه ببندد. کرزی و غنی با سازش با بنیادگرایان و برادر گفتن طالبان مرتکب آن چنان خیانت نسبت به ملت و میهن شده اند که هیچ مقدار کشاکش زرگری یا حتا واقعی با امریکا، آنان را برائت نخواهد داد.

فروکش توانایی گذشته ای امریکا در منقاد نگهداشتن کشورها عاملی است که برای ادامه نفوذش با تکیه بیشتر از پیش بر مرتجع ترین و میهن فروش ترین گروه ها و شخصیت ها، دولت های نام نهاد تشکیل دهد. امریکا می داند که مردم افغانستان به پیشاهنگی استقلال طلبان ضد بنیادگرا بر ضد آن همه تبه کاری جهادی و طالبی، بالاخره به پا خاستنی اند. بنا بر این تبانی با بنیادگرایان ادامه سیاست اش در عراق و لیبیا و سوریه می باشد: تعویض صدام، قذافی و بشار اسد با نیروهای بنیادگرا. هکذا مشترکاتی که امریکا و کشورهای خلیج را با هم نگهداشته، طالبان و شرکا را نیز با آن متحد نگه خواهد داشت. چنان که قدرت گیری انقلابیون چپ در انقلاب ایران برای امپریالیزم کابوس بود و برای چاره جویی به خمینی یاری کرد، در افغانستان هم هر نیرویی ارتجاعی از نوع طالبان و جهادی ها را می گذارد به حاکمیت بیابند به استثنای نیرویی پایبند به استقلال، دموکراسی و ترقی. دولت های غدار و غارتگر کرزی تا غنی و عبدالله تحت قیمومیت امریکا به حیات شان ادامه خواهند داد مگر این که با رستاخیز مردم واژگون شوند.

مارکس تا مائو و جنبش های ملی

مدافعان «چپ» بنیادگرایان در توجیه سفسطه خود، مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون را شاهد می آورند. برای رد بهتان لجن آلود آنان مروری گذرا می نماییم به برخورد آموزگاران جهانی به جنبش های مترقی و جنبش های ملی. (مراجعه شود به پیوست «مارکس تا مائو و جنبش های ملی»)

علت رکود ما

حالا با این تصویر (گلولی مردم لگدمال شده‌ی ما و کارد پاسداران مذهبی و غیرمذهبی هار امریکا) چه باید کرد؟

باید با سه سلاح حزب، ارتش (متشکل از رنجبران) و جبهه متحد (متشکل از جمیع نیروهای ضدامپریالیستی و ضد ارتجاع بنیادگرایی) علیه امپریالیزم و دولت دست‌نشانده‌اش برخاست و انقلاب دموکراتیک نوین را با دورنمای سوسیالیزم به انجام رسانید. این خط‌مشی انقلاب در کشوری مستعمره یا نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودال توسط مائوتسه‌دون نشان داده شده و درستی آن را پیروزی انقلاب چین و چند کشور دیگر آسیایی و اخیرا نیپال که متأسفانه در نیمه‌راه باز ماند، به اثبات رسانیده است.^۹

ما و تشکل‌های بی‌شماری در جهان دهه‌هاست که به تعهد در این راه پای می‌فشریم اما پرسیدنی است: چرا نتوانستیم به آن سلاح‌ها در شرایط مشخص کشور دست یابیم؟ چرا نتوانستیم لااقل نیرویی شویم که مردم ما به آن به مثابه امید و بدیلی بنگرند؟ چرا دشمنان این مرز و بوم یکی پس از دیگری مستانه بر ارگ می‌نشینند، می‌کشند و خیانت می‌کنند و می‌چاپند ولی ما پیشاهنگی توده‌ای نشده‌ایم که به آنان مهار زده و پوزه‌ی شان را به خاک بمالیم؟

نباید به موفقیت‌های کوچک دل خوش داشت و باید دید (دستاوردها به کنار) کورگره در کجاست که با وصف فراوان شهید دادن و تحمل مرارت‌های جانفرسا، پس از ۴۵ سال، هنوز از کسب پیروزی‌های درخور نیاز انقلاب کشور به‌دوریم؟ سازمانی که کمبودهای خود را نتواند یا نخواهد بشناسد، از آنها درس گرفته و با اصلاح آنها به پیش رود، ضرورت‌اش برای انقلاب زایل می‌شود.

^۹ - این که انقلاب ما باید عین انقلاب چین، کیوبا یا... باشد حتمیت ندارد، مهم آن است که توده‌ای و با زعامتی مقتدر پرولتری باشد و به هیچ نیرویی اجازه ندهد آن را از محتوای استقلال، دموکراسی و برابری تهی ساخته و ثمراتش را بدزدد چنان که در ایران شد.

در «مشعل‌رهایی» علت کمبودهای جنبش «تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربه عملی مبارزاتی» گفته شد. امروز هیچ کدام از این‌ها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه‌یابی مدتی کافیست و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشه عقب‌ماندگی و رکودش. انقلاب اکتبر ۱۴ سال پس از اعلام حزب بلشویک به پیروزی رسید؛ انقلاب چین که پس از کمون پاریس و انقلاب اکتبر بزرگ‌ترین حادثه در تاریخ بشر بود ۲۸ سال بعد از تأسیس حزب کمونیست به پیروزی رسید؛ ویتنام شمالی ۱۵ سال پس از تأسیس حزب کمونیست ویتنام (۱۹۳۰) مستقل گردید و در ۱۹۷۵ ویتنام جنوبی به آزادی رسید و وحدت هر دو تحقق یافت؛ حزب کار البانیه که در ۱۹۴۱ تشکیل شد در ۱۹۴۵ جمهوری سوسیالیستی البانیه را اعلام داشت؛ حزب کمونیست مائوئیست نیپال در ۱۹۹۴ تأسیس و با ده سال جنگ خلق، در آستانه پیروزی قرار گرفت. (رجوع شود به پیوست «نیپال»)

بدیهیست که وضعیت در کشورهای مذکور با افغانستان متفاوت بود و غیر از لنین و مائوتسه‌دون، چهره‌های تاریخی مثل هوشی‌مین، انورخوجه و فیدل کاسترو بر تارک رهبری آنها می‌درخشیدند. ایده‌آلیستی، سطحی‌نگری و ندیدن کمبودها خواهد بود که تشکیلاتی «نداشتن یک لنین یا یک مائو» را عامل درماندگی‌اش بیانگارد. به گنجینه تفکر و عمل پیشوایان جهانی پرولتاریا که با ماست اگر به مثابه اکسیر آماده و تیار نگریسته شود و نه راهنمای عمل با امان به ویژگی‌های یک کشور، آخر کار شکست خواهد بود که آن وقت باید نارسایی را در خود و نه اصول مارکسیزم، و چاره را در جمع‌بندی و درس‌گیری، شکست را مادر پیروزی ساختن و ادامه مبارزه دید و نه برنیامدن دست غیب لنین و مائو. وقتی با سپری شدن چند دهه، سازمانی کوچک نمی‌تواند به یک نیروی بزرگ تبدیل شود، نباید کاسه و کوزه را بر سر بی‌تجربگی، سطح نازل آگاهی، ناتوانی جنبش و... بشکنند؛ باید علت‌العلل را در یابد.

صرف‌نظر از چیرگی ضد انقلاب در چین و البانیه، پایان گرفتن سنت کمک انترناسیونالیستی یک دولت سوسیالیستی به احزاب کمونیست و جنبش‌های آزادیبخش^{۱۰} و استقرار دولت‌های مافیایی در شوروی و

۱۰- مائوتسه‌دون در عین تأکید بر کمک خارجی («در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق»)، در ۱۹۶۳ گفت: «خلق‌های ستم‌دیده در نبرد برای آزادی کامل و واقعی خود اولتر از همه متکی بر نیروی خود اند و بعد و تنها بعد بر کمک بین‌المللی.» («مسئله نژادی مسئله‌ای طبقاتی است») ما با قبول اهمیت و ضرورت حمایت خارجی، آن را تعیین‌کننده ندانسته و برانیم که هنوز هم پیشرفت و پیروزی انقلاب‌ها بدون کمک دولت یا دولت‌های سوسیالیستی ممکن است. انقلاب که به رهبری تشکیلاتی با مشی و پایه توده‌ای شروع گردد، شرایط نامساعد

اروپای شرقی که نمی‌توانست بر رشد انقلاب و روحیه انقلابیون بی‌اثر باشد؛ عقب نگه‌داشتن چند قرنه‌ی هولناک مردم ما؛ اشغال کشور و استیلای شکنجه و اعدام بر چپ‌ها به مثابه سرسخت‌ترین دشمنان روس و پوشالیان هنگامی که از عمر سازمان دیری نمی‌گذشت؛ سرکوب چپ‌ها توسط امریکا و نوکران بنیادگرایش که سال‌های متمادی آنان را شیر داده و در بغل دارد؛ پشت‌جبهه امن نبودن پاکستان و ایران ارتجاعی؛ پس از ۱۱ سپتامبر، تجاوز خطرناک‌تر امپریالیزم امریکا با شعارها و تبلیغات دغلکارانه آن با چاشنی دین و چنانچه در «مشعل رهایی» آمده «ارتباط نالستوار، غیرارگانیک و ضعیف» با توده‌ها مخصوصا موجب شده سازمان به پیشرفت‌هایی که باید، نایل نیاید. رابطه‌ی نوع «آب و ماهی» با توده‌ها کلید پیشرفت و پیروزی یک سازمان چپ است و الا راه برای تکیدنش از درون و بیرون هموار گردیده، عاری از هر اهمیتی گشته و سرانجام بی‌سر و صدا می‌میرد. سازمان‌های چپ کشور ما که همه خاستگاه روشنفکری داشته‌اند، نه به علت عدم فهم کتابی مسئله و آشنایی به آموزش مائوتسه‌دون بلکه به علت نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی بوده که در رفتن بین توده‌ها لنگیده و به آن به مثابه ستون اصلی زندگی و مبارزه نه نگریسته‌اند. این، مادر اشتباهات عدیده و تداوم آنهاست. آینده‌ی سازمان ما منوط به موفقیت ما در ادغام فلسفه مارکسیستی در پراتیک، پالایش روزمره ایدیولوژیک و مبارزه صمیمانه با ذهنی‌گرایی بخصوص در سطح رهبری، و پیوندیابی وسیع و قوی با توده‌ها خواهد بود. شورانگیزترین قهرمانی‌ها و جان باختن‌های روشنفکران با وصف تأثیری معین، توده‌ها را به خروشی انتقام‌گیرانه نخواهد کشاند. تنها راه شکستن بن‌بست، آگاه ساختن و سازماندهی مردم است تا فرق دشمنان را پاشان کرده و چرخ تاریخ را به جلو برند.

جایش را به شرایط نسبتا مساعد منجمله برخوردار از کمک انقلابی خواهد داد. کامیابی نسبی انقلاب در نیپال، جنگ توده‌ای در فلیپین، هند، پیرو، و کردستان گواه‌های زنده‌ی این ادعا اند.

اشتباهات

غیر از عوامل بیرون از اراده ما، اگر اشتباهات ایدیولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، نظامی و تبلیغاتی، زیاد با تاریخ مرکزیت ما همراه نمی‌بودند، علی‌رغم جان باختن رفیق داکتر فیض احمد و عده‌ای از توانمندترین رفقا، امروز وضعیت ما و جنبش بی‌گمان فرق می‌داشت.

این اشتباهات که به شکل اپورتونیزم راست تظاهر داشته‌اند، ریشه در منہمک نبودن لاینقطع در کار با توده‌ها دارد که خود منشا انفعال و اقسام بیماری‌هاست. شکی نیست که در جریان جنگ ضدروسی کم اشتباه نداشته‌ایم ولی آتش جنگ پادزهری بود که اغلب کمبودها را به تحلیل می‌برد، اثر آنها در سیر زندگی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی‌یافت و آسان می‌شد آنها را اصلاح کرد. اما جدی‌تر کمبودهایی است که از دوره طالبان تا کنون سازمان ما را از رشد لازم باز داشته‌اند. البته در این مدت نیز جهات مثبت کار عمده بوده و ارزش‌هایی آفریده شده‌اند منتها نه به میزانی که سزاوار سازمانی ۴۵ ساله باشد.

اشکال برجسته‌ی تبارز لیبرالیزم در سازمان: سستی و کاهلی؛ فعال نبودن شایسته مرکزیت که اغلب اوقات تصمیم‌گیری‌ها منحصر به یکی دو فرد می‌شد؛ شعار «انتقاد از خود آبروریزی نیست» (نام مقاله‌ای از چنیون) با آن که ورد زبان و سر لوحه کار آموزشی ما بود و با وجود برخورداری از چند جلسه انتقاد از خود بسی ارزنده و مفید، کادرها به شمول اعضای مرکزیت معمولاً در انتقاد از خود صراحت نداشته، عملاً آن را آبروریزی می‌پنداشتند و دید فیودالی احترام به سن و سال یا زنده‌تر از آن روابط دیرینه و اندیوال‌بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می‌داشت؛ گم کردن شخصیت خود به مثابه عضو یک سازمان مارکسیستی در پیشبرد مستقلانه‌ی وظایف و مناسبات با مردم در فرصت‌های متفاوت؛ عدم مطالعه منظم و فراموش کردن این که تا خود ندانیم به دیگران چه می‌توان آموخت؛ هم‌رنگ جماعت شدن و درک عامیانه، غیرمارکسیستی و مبتذل از کار توده‌ای؛ برخورد مردسالارانه و ضدمارکسیستی در مسئله زن، ازدواج، تعداد و تربیت فرزندان؛ توجه به منافع شخصی و خانوادگی؛ مغشوش بودن رابطه

اخلاق و سیاست؛ تحت تاثیر وقایع روز بودن، «آن چه متداول روز است»^{۱۱} به جای روشنگری از موضعی مارکسیستی و... به اضافه یازده موردی که مائوتسه‌دون بر آنها انگشت گذارده است.

به پاره‌ای اشتباهات در «مشعل‌رهای» و از تجاوز امریکا به بعد می‌پردازیم اما مجمل چون سرنوشت‌ساز نبوده، اصول پایه‌ای جهانبینی ما را زیر سوال نمی‌بردند، در داخل سازمان تا حدودی به بررسی گرفته شده و در عمل به تصحیح آنها پرداخته‌ایم. همین جا باید گفت که رفیق داکتر فیض احمد با جان باختن‌اش فرصت نیافت شماره دوم «مشعل‌رهای» را انتشار دهد که به اشاره خودش، برخورد به کمبودهای شماره اول را در بر داشت و به یقین دقیق‌تر و جامع‌تر از ارزیابی ذیل می‌بود.

قیام بالا حصار

برخورد به قیام بالا حصار سرسری به نظر می‌خورد. گوشه‌ای از چکیده بحث‌ها در سازمان را می‌توان ذیلاً فشرده کرد هر چند طوری که در «مشعل‌رهای» هم آمده جای بحث بیشتری خواهند داشت:

«لنین اپورتونیزم را «فراموشی منافع درازمدت، اساسی و مهم در ازای توجه به امکانات و انطباق خود به شرایط، موقعیت‌ها و مناسبات گذرا» نامیده و می‌افزاید: «اپورتونیست مثل یک خاین عمل نکرده و به حزب خیانت نمی‌ورزد. او صادقانه و مشتاقانه به خدمت به حزب ادامه می‌دهد. اما خصلت نمونه‌ای او تسلیم شدن است به وضعیت آنی، ناتوانی مقاومت در برابر هر آن چه متداول روز است و کوتاه‌بینی و جبن سیاسی. اپورتونیزم یعنی قربانی کردن منافع درازمدت و اساسی حزب در ازای منافع آنی، زودگذر و کوچک. اپورتونیست با کوچک‌ترین رونق اقتصادی، کوچک‌ترین بهبود در تجارت و احیای لیبرالیزم بورژوایی، فریاد می‌کشد: "بورژوازی را تترسانید، نرانید،" جمله‌پردازی‌تان در باره انقلاب اجتماعی را کنار بگذارید!"»

اگرچه لنین منشویک‌ها را که هنوز با بلشویک‌ها در یک حزب بودند مخاطب قرار داده و از «خیانت نورزیدن اپورتونیست» سخن می‌گوید، اما استمرار اپورتونیزم و عدم مبارزه لازم با آن آگاهانه و یا ناآگاهانه به خیانت می‌انجامد. زیرا اپورتونیزم که تابع کردن ایدیولوژی پرولتری به خواست‌های طبقات ضدپرولتری است و نوع راست آن بر فرمیزم سجده زده و آشتی با ارتجاع را جانشین انقلاب می‌کند، نهایتش خیانت، ترک مبارزه و پوزه مالیدن به درگاه امپریالیزم و غلامانش خواهد بود. اپورتونیزم که بر یک تشکیلات مستولی شد، ایدیولوژی رهبری‌کننده آن منجمد می‌شود.

۱) قیام ۱۴ اسد ۱۳۵۸ به وسیله «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» نه بلکه به ابتکار سازمان با شرکت سایر سازمان‌ها و تصمیم نه در دست «سایر سازمان‌های جبهه برای برپا کردن قیام» بلکه در دست سازمان بود. از این رو مسئول شکست قیام سازمان بود تا اعضای دیگر جبهه. و گیریم ابتکار در دست دیگر سازمان‌ها می‌بود و ما به شرکت در آن دعوت می‌شدیم باز هم به عنوان سازمانی مارکسیست وظیفه داشتیم به قیمت حتی به هم خوردن «وحدت» با آنها، مانع قیام شویم. و چنانچه علی‌رغم سفارش و اندرز اکید ما قیام می‌کردند، به پیشبینی و تحلیل درست ما پی‌برده و شاید وقتی آنها از آسیب می‌افتاد پیوند ما محکم‌تر می‌شد.

۲) اگر شناخت از وضعیت خود ما از لحاظ کمی و کیفی و اعضای جبهه کامل و دقیق می‌بود گپ زدن راجع به قیام و قدرت‌گیری را شوخی‌ای بیش تلقی نمی‌کردیم. ما از هیچ نگاه توان نداشتیم و اگر به قدرت می‌رسیدیم علاوه بر آن که ضربه بر سازمان نابودکننده می‌بود، مردم در واقع‌بینی و تحلیل نیروی چپ انتباهی منفی می‌گرفتند. فداکاری‌های قهرمانانه نمی‌تواند از بار ملامتی انقلابیون در ارتکاب اشتباه بکاهد.

۳) در آن زمان هنوز وضع جنگی در روستاها طوری نبود که «پیوند اردوی ناراضی به صفوف مقاومت» را در دستور کار یک سازمان کوچک قرار دهد. به این مسایل یا توجه نکردیم یا استنتاج ما غلط بود.

۴) آیا اردو در همه ولایات و حتی کابل «ناراضی» بود؟ آیا توده‌های شهری برای مسلح شدن آمادگی داشتند؟ آیا طرح روشنی برای چگونگی «مسلح ساختن توده‌های شهری»، «کمک به جبهات جنگ» و هماهنگی بین جبهات در روستاها و شهرها داشتیم؟ از همه خطرتر آیا به مسئله نابودی «سازمان‌های آدمکش»، سرنگونی دولت و دولت‌جانشین آن کافی اندیشیده بودیم؟

به این گونه سوال‌ها پاسخ مثبت نداریم. از سه شرط حیاتی قیام که لنین بر آنها تاکید ورزیده است^{۱۲} ما

^{۱۲} - «برای این که قیام موفقیت‌آمیز باشد باید به توطئه و یا حزب متکی نگردید بلکه به طبقه پیشرو تکیه نمود. این اولاً. قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد. این ثانیاً. قیام باید به آن چنان نقطه تحولی در تاریخ انقلاب فرازنده متکی باشد که در آن فعالیت دسته‌های پیشرو مردم به حداکثر خود رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف و دو دل و متزلزل انقلاب از هر وقت شدیدتر باشد. این هم ثالثاً.» («مارکسیزم و قیام») لنین در «اندرزهای کناره‌نشین»، «درس‌های قیام مسکو»، «درس‌های انقلاب» و... هم راجع به قیام گفته است.

نه تنها یکی از آنها را هم بجا نکرده بودیم که بی‌شمار سطحی‌نگری و کمبود داشتیم و به طرز فاحشی با قیام «بازی» کردیم.^{۱۳} قیام بالا حصار یکسره خطا و حاکی از خامی، بی‌دقتی و ذهنی‌گرایی مفرط ما بود.

جنگ مقاومت و دموکراسی

این که بین انقلاب ملی و دموکراتیک دیوار چین وجود ندارد و انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست، در آثار مائوتسه‌دون به وضاحت آمده است. لیکن ما با بیش از حد پربها دادن به جنگ ملی (جنگ ضدروس) دو مرحله را کاملاً از هم متمایز نمودیم. با آن که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمی‌دانستند و برای ما مطالبه دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان، باید به اهمیت وظیفه تاریخی خود (مبارزه برای دموکراسی) به خاطر آینده، رشد توده‌ها یعنی در واقع «هسته و ماهیت وظیفه انقلابی‌ای که تاریخ بر عهده ما گذارده»، تاکید می‌کردیم. این اشتباه عمدتاً ناشی از برخورد تنگ‌نظرانه‌ی ما به یک جنبه جنگ مقاومت و نوعی «قدسیت» قایل شدن به آن، و ندیدن دشواری سهمناک مبارزه حیاتی و مماتی پس از مقاومت با دشمنان داخلی (جنایتکاران جهادی، فیودال‌ها و بورژوازی دلال) بود که امپریالیزم امریکا از دهه‌ها آنان را برای دولتمداری تعلیم داده و در آستین داشت.

برداشت ناقص از جمله مائو^{۱۴} هم بود که بر وزنه ملی جنگ و تابع بودن مسئله زمین و دموکراسی به آن تاکید می‌نمود. نامتعادل گذاشته و توجه نکردیم که رها نشدن دهقانان از زنجیر فیودالیزم، بی‌اعتنایی به کشاندن اکثریت جامعه (دهقانان) به جبهه انقلاب است به بهانه نرماندن فیودال‌ها و حفظ آنان در جبهه مقاومت علیه اشغالگران یعنی باز نگهداشتن دست آنان در ستم بر دهقانان یعنی در نهایت شکست مقاومت.

علاوفاً، صحبت ما از اهمیت «حفظ آزادی و مناسبات بین نیروها» و «مراعات دموکراسی در مناسبات»

۱۳- لنین به نقل از مارکس نگاشت: «با قیام هرگز بازی نکنید و هنگامی که شروع کردید عقیده راسخ داشته باشید که باید تا به آخر رفت.»

۱۴- «در جنگ مقاومت ضدجاپانی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر جاپان گردد. این اصلی است تخطی‌ناپذیر از این رو مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ مقاومت ضدجاپانی قرار گیرد، نه این که با آن در تضاد افتد.» (نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی)

زاید بود. گویی با یک جبهه متحد با نیروهای اسلامی مواجه بودیم که از آنان بخواهیم (یعنی این ظرفیت را دارند!) که به «مراعات دموکراسی در مناسبات» التفات کنند! هکذا اشاره به خطرناک بودن اشتباه راجع به وظیفه ملی و دموکراتیک در شرایط سایه‌ی اخوان بر جنگ، مورد نداشت. کدام نیرو طالب تصریح موضع ما بود و یا در مراعات «تناسب بین دو وظیفه اساسی» دچار لغزش راست یا چپ در انقلاب ارضی بود که باید به او توصیه می‌کردیم؟

برای گسترش سازمان در جریان جنگ باید از وضع خاص کشور و عقب‌ماندگی‌های منحصر به فردش حرکت می‌کردیم تا صحبت عام و بی‌مخاطب؛ و تجارب مشخص (منفی و مثبت) خود را منتشر می‌ساختیم که احتمالاً به درد دیگران نیز می‌خورد.

دین و مذهب

آموزش مارکس و لنین پیرامون دین صراحت دارد. مردم را نمی‌توان و نباید با زور و سرکوب از عقاید مذهبی شان دور ساخت و یا با جبر و سرکوب وادار به پذیرش عقاید انقلابی کرد. این دو شیوه نه تنها پیامدی مثبت نخواهد داشت که زیان‌بار و تباهی‌آور خواهد بود. دین تا آینده‌های بسیار دور در جامعه باقی می‌ماند. برای مارکسیست‌های انقلابی همان قدر که تیز کردن لبه مبارزه علیه دین به جای مبارزه طبقاتی، اشتباهی ابلهانه است، به همان اندازه عدم اشاره به خرافات و سوءاستفاده دشمن از دین، محافظه‌کاری و عامی‌گری خواهد بود. در «مشعل‌رهایی» در تذکر از جنبه‌های ضدامپریالیستی اسلام به اغراق رفته بودیم. در افغانستان و جهان روحانیون فرهیخته‌ای بوده‌اند که جان شان را در راه عدالت فدا کرده‌اند. مع‌هذا تاریخ کم‌گواه خیانت ملا و مولوی به جنبش‌های آزادیخواهانه، توجیه استثمار، انکار زنان و استفاده طبقات حاکم از دین نیست.^{۱۵}

^{۱۵} - امپریالیزم در کشورهای عقب‌مانده و در درجه اول کشورهای مسلمان، با ظاهر «حقوق بشر»، «آزادی زنان» و «دموکراسی» ولی با نیت نشانیدن گروه‌های اسلامی بر قدرت یا اپوزیسیون در چنبره سرمایه امپریالیستی، روحانیون را به خدمت گرفته است. همچنین امپریالیزم آمریکا برای استمرار حاکمیت و استثمارش می‌کوشد آن کشورها را از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عقب نگهدارد و سپس دین و فرهنگ را که به مثابه اهرمی نامرئی در دست دارد، یگانه عامل تیره‌بختی‌ها بنامد. «سیا» در کودتای مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق و حزب توده، با آیت‌الله کاشانی سلف خمینی ساخت؛ در ۱۹۶۵ به کمک باندهای اسلامی علیه دولت سوکارنو و حزب

از برخورد یک‌جانبه و «مصلحت‌گرایانه»ی ما به دین و دین‌مداران قبل از آن که توده‌ها جلب شوند، دشمنان سود می‌برند. لحن ما در «مشعل» در ارتباط با نیروهای اسلامی بعضاً طوریت که انگار با دوستان طرفیم. کمبودهای مبارزه آنها را بر شمرده (صفحه ۱۵۰) و از آنان می‌خواهیم کاری کنند که «در قلب مردم جا بگیرند». اگر آنها آدمکشان امپریالیزم نمی‌بودند و خود از لحاظ نظامی در موقعیتی تا حدودی هم‌تراز آنان قرار می‌داشتیم، اشاره به کمبودها شاید احترام و علاقه‌شان را به ما بر می‌انگیخت. در غیر آن «نصایح» ما اضافی و نوعی مجامله‌ی غیرمستقیم بود. ما که خود محتاج جا یافتن بین توده‌ها بودیم نمی‌توانستیم و نباید «دوای سر دیگران» می‌شدیم.^{۱۶}

لازمه «حرکت از سطح توده‌های مردم» و «احترام عمیق به عقاید مردم» هرگز مسکوت گذاردن افکار و اعمال باند‌های بنیادگرا و شوراهای ارتجاعی علما نیست.^{۱۷} ما در بردن ارزش جدایی دین از سیاست و معارف و حقوق انسانی بین مردم کوتاهی داشته‌ایم. از یاد بردیم که اکثر پیروان ستم‌دیده‌ی هر دین و مذهبی از مبارزه برای عدالت و برابری سر باز نزده‌اند؛ از پیدایش مارکسیزم-لنینیزم تا الحال هیچ کشور مسلمان از حیطه نفوذ این علم و فعالیت حزب پرولتری خارج نبوده است؛ در البانیه کمونیست‌ها با پیروزی

کمونیست اندونیزیا کودتا کرد و دولت سوسیالیستی البانیا را در ۱۹۹۰ برانداخت.

امپریالیزم قادر است مستقیم و غیرمستقیم با سوزاندن و توهین به قرآن و پیامبر، ملل گرسنه و جورکش مسلمان با دولت‌های درست خادم بیگانه را به آشوب و آتش کشیده و آنان را در کانون استهزای دنیا قرار دهد. طبقات ستمگر هم با تظاهر به همنوایی با احساسات مذهبی مردم بیشترین استفاده را در انحراف خشم آنان و تحکیم مواضع خود می‌کنند.

این حربه مذهبی را باید از دست امپریالیزم و چاکرانش گرفت و به آنان حالی کرد که دوران دسیسه‌های انگلیسی گذشته، مردم دیگر با هیچ فریب مذهبی آلت دست نخواهند شد و از تمرکز خشم و نفرت شان علیه شما نخواهند کاست. ملتی آزاد، آگاه و باسواد را هیچ قدرتی با هیچ نیرنگی نمی‌تواند به بازی گیرد.

^{۱۶} - باید اذعان داشت که به عنوان «تاکتیک» برای رد پا گم کردن مقامات پاکستانی، در نوشته‌هایی منجمله نشریات «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» هم در مواردی لحن محافظه‌کارانه و مطرودی به کار گرفته شده است.

^{۱۷} - از دوران ظاهرشاه تا کرزی، دولت‌ها در تطمیع علما و ایجاد شوراهای جیره‌خور و گوش‌به‌فرمان آنان در مضیقه نبوده‌اند.

در جنگ ضدفاشیستی، دولت برپا کردند؛ حزب کمونیست اندونیزیا بزرگ‌ترین حزب کمونیست غیر دولتی دنیا بود؛ حزب توده ایران مقارن کودتای «سیا» از گرفتن قدرت فاصله‌ی زیادی نداشت؛^{۱۸} و در انقلاب ۱۳۵۷ ایران «چریک‌های فدایی خلق» می‌توانستند در مقابل ولایت فقیه خمینی پرچم قدرت خود را برافرازند که متأسفانه چنین نکردند. علاوه‌ا بر مردم روسیه و چین و دیگر کشورهایی که سوسیالیستی شدند، مذهبی نبودند؟

قابل یادآوریست که حزب سوسیال دموکرات مسلمان «همت» در ۱۹۰۴ در باکو تشکیل شد که نخستین حزب سوسیالیست منطقه‌ای مسلمان‌نشین در دنیا بود. این حزب در واژگون کردن سلطنت در ایران (۱۹۰۹)، سازماندهی اعتصاب‌های بزرگ ماهی‌گیران و کارگران آذری و ایرانی نفت و ایجاد همبستگی بین کارگران مسلمان و روسی و ارمنی نقش کلیدی داشت. «همت» بعدها به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست. همچنین جالب است که بر پایه سندی از کمیت‌ترین «کنگره خلق‌های خاور، باکو، سپتامبر ۱۹۲۰» در آن کنگره به شمول آغازده و عظیم، ۱۱ نماینده از مردم هزاره و ۱۲ نماینده از قوم جمشیدی شرکت داشتند.

توده‌ها از چپ روگردان نیستند؛ ما آنان را زیاده از حد «محافظه‌کار»، «جاهل» و «اسیر خرافات» پنداشته و با نگرش و روش‌های غلط خود به اپورتونیزم می‌غلطیم. کم اتفاق نیفتاده که در برابر افکار و رفتار مردود توده‌ها، به جای مبارزه‌ای مناسب لب فرو بستن را ترجیح داده‌ایم و با این هم از آنان توقع داشته‌ایم همیشه درخشان باشند. به کسانی که هنوز القبا را نیاموخته‌ایم به کدام حق می‌توان بلند بالا ایراد گرفت؟ در هر کشور تحت تسلط آدمکشان اسلامی خیانت‌پیشه و فاسد، بالاخره مردم به انحای مختلف می‌شورند. اما در افغانستان آن طور که باید چنین نشده است منجمله به دلیل درخود بودن چپ‌ها، و غوطه‌ور بودن اکثر روشنفکران در مستراح نام و مقام و ثروت‌جویی، جامعه‌مدنی‌بازی، معامله‌گری با امپریالیزم و

^{۱۸} - «حزب توده ایران» قبل از بروز رویونیزم خروشچفی و قبل از آن که همراه چریک‌های اکثریت چاکر و پلیس خمینی شود، به رغم اشتباهاتش (منجمله اطاعت مطلق از اتحاد شوروی)، ترجمان منافع کارگران و زحمتکشان و یگانه مبلغ و مروج افکار و ادبیات مارکسیستی بود که نسل‌هایی از مارکسیست‌های کشور ما هم مدیون آن اند. همچنین ما به آن عده از اعضای این حزب که در مسلخ‌های خمینی خودکشی کردند یا اعدام شدند ولی سر خم نکردند، احترام قایل هستیم.

بنیادگرایان. (رجوع شود به پیوست «روشنفکران»)

دفاع از روحانیون طرفدار دموکراسی، ضدامپریالیست و ضدبنیادگرا در افغانستان و هر کشوری وظیفه ماست. علی‌رغم همکاری کلیسا با هیتلر، موسولینی، فرانکو، همدستی روحانیون اندونیزیا با سوهارتو، خدمتگزاری خمینی به امریکا و تبهکاری‌های بنیادگرایان در کشورهای مسلمان، روحانیون نه در افغانستان و نه جایی دیگر از الف تا یا خودفروخته نبوده و نخواهند بود. در نیم قرن اخیر از دل «الهیات آزادیبخش» در امریکای لاتین کشیشانی بیرون آمدند که می‌خواستند کلیسا در خدمت فقرا باشد و نه اغنیا. گفته می‌شد آنان معتقدند که «اگر امروز مسیح در کره زمین وجود می‌داشت، یک انقلابی مارکسیست می‌بود.»^{۱۹}

طی دهه‌های اخیر که بنیادگرایان جنایات مدهشی را مرتکب شده‌اند، عناصر و گروه‌هایی از آنان به ناسازگاری برخاسته که باید مواظب بود مبادا بازیگران حقه‌ی حفظ نظام دینی و وابسته با قیافه‌گیری‌های تازه‌ای (مثل اصلاح‌طلبان ایران) باشند تا بتوان آنان را به پیشروی تشویق و تشجیع کرد. اما این پدیده‌ها

^{۱۹} - روحانیون مسیحی متعددی به علت دفاع از بینوایان و وحدت با کمونیست‌ها علیه دولت‌های ارتجاعی، زندانی، شکنجه و اعدام شدند. اسقف اعظم برازیلی هلدراکامارا اظهار داشت: «وقتی به فقرا نان می‌دهم مرا قدیس و ولی می‌نامند و وقتی بپرسم چرا فقرا نان ندارند، کمونیست.» و در گفتگو با شکنجه‌گرش:

«چگونه یک مسیحی با کمونیست‌ها همکاری می‌کند؟»

- برای من انسان‌ها به دین‌داران و بی‌دینان نه بلکه به ستمگران و ستمکشان، بین آنانی که می‌خواهند پاسدار این جامعه ناعادلانه باشند و آنانی که برای تامین عدالت می‌رزمند، تقسیم شده است.

- شما فراموش کرده‌اید که مارکس دین را افیون مردم می‌دانست؟

- این بورژوازی است که با موعظه خالق واحد اما تصاحب هر آن چه بر روی زمین هست، دین را به افیون مردم بدل کرده است.»

اوسکار رومیرو اسقف اعظم السلوادور که شعار داده بود «بگذار خون من بذر آزادی شود» یک روز پیش از ترورش گفت: «سرمایه‌داری در واقع ناعادلانه‌ترین و غیرمسیحی‌ترین نظام جامعه‌ای است که در آن زیست داریم.»

نباید موجب اعراض از افشای ملایان جهادی و طالبی گردد، چیزی که در جنگ مقاومت نتوانستیم به آن به خوبی پابند بمانیم.

«اسلام مبارز» و خمینی

از «امام خمینی»، «اسلام مبارز» و «انقلاب بزرگ اسلامی ایران و رهبران مبارز آن» هم با این باور که «رفقای ایرانی بهتر از ما می‌دانند» پشتیبانی کردیم که آنها را مردود و آزادکننده می‌دانیم. ولی انتقاد قبل از همه بر خود ما وارد است که بدون تحقیق و توجه به دیدگاه‌های مخالف، دنباله‌رو رفقای معین ایرانی شدیم. درست است که درباره مسایل یک کشور باید به تحلیل و اظهارنظر مارکسیست‌های آن چشم دوخت. اما جنبه‌های عام مسایل، مربوط این و آن جغرافیای خاص نشده و هر مارکسیست می‌تواند به آنها برخورد و نتیجه‌گیری کند. با کم‌ترین آشنایی به نظرات خمینی، مشکل نمی‌بود دریابیم که اگر او و همفکرانش به حکومت برسند چه خواهد شد. با گذشت دو سال از انقلاب ایران، به جای سرگردانی در جستجوی رخ «انقلابی» اسلام، باید از سیرت خونخوارانه‌ی طبقاتی خمینی و چگونگی روی صحنه آمدنش به مدد امپریالیزم، به مردم می‌گفتیم.

خمینی در اول اسد ۱۳۵۸ در قم گفت: «ما هر چه می‌کشیم از این طبقه‌ای است که ادعا می‌کند دانشگاه رفته‌ایم و روشنفکریم و حقوقدانیم، هر چه ما می‌کشیم از اینهاست.» و رسول سیاف هم برای آن که در دارالخلافه‌ی جهادی‌اش کسی را یارای استدلال نباشد روشنفکر را کسی تعریف کرد که قرآن را بفهمد. (مصاحبه رسول سیاف با رزاق مامون، تلویزیون طلوع، ۱۶ جولای ۲۰۰۶)

هر دو جنایتکار و همزادان، با حرکت از این اعتقادات شمشیر خود را در زدن گردن روشنفکران کند و کج کردند.

یک فرد باید حقه‌باز کثیف باشد که ادعای آزاداندیشی نماید اما از مبارزه پیگیر و بی‌امان بر ضد تفکر این دو غفريت و امثالهم طفره رود؛ هر گونه «فراموشکاری»ها و مداری‌گری‌های قلمی در باره فاشیست‌های دینی، به معنای سر فرود آوردن مقابل آنان می‌باشد.

غیر از سخنان احسان طبری (پیوست «روشنفکران»، ص ۱۵) نمونه‌ای دیگر از این مداهنه مقابل بنیادگرایان، حرف خاین مشهور فرخ نگهدار (که در ۲۰۱۳ تحت رسوایی معاملات مالی خود و خانواده‌اش با سپاه پاسداران و دیگر عوامل رژیم کشتار هم از بام افتاد) و در واقع چریک‌های اکثریت است که با پابوسی و مردارخوری کم‌مانندی نوشت: «سپاه را با سلاح سنگین مجهز کنید!»

در این مبحث باید از تاثیر گران خسرو گل سرخی از فرزندان کبير خلق ايران و همزمش کرامت الله دانشيان ياد کرد. تنها خون و «نام» گل سرخی نه بلکه دفاعيه اش هم برای ما «محراب» شده بود. گل سرخی قهرمان در محاکمه ای که از قبل حکم اعدام او و همزمش را صادر کرده بود، در کنار اعلام صريح مارکسیست-لنینیست بودنش، با برداشتی از اوضاع آن روز ايران، از علی سوسیالیست، اسلام حسینی و... سخن راند. در حالی که می توانستیم به آن قسمت از بیاناتش -که منبع تغذیه و تبلیغ خمینی و شرکا شد- مقید نسازیم بدون آن که از مجد و نیروبخشی حماسه ای او نزد ما ذره ای کاسته شود. هیچکس از قهرمانی شکنجه دیده ی محکوم به اعدام انتظار نداشت که بیانیه ای سیاسی شسته و رفته ی مطابق میل چپ ها ارایه نماید.

نقش فیودال ها

این که «بسیاری از فیودال ها در طول تاریخ کشور ما و سایر انقلابات آزادیبخش شرکت نموده اند» با واقعیات تاریخی منطبق نیست. فیودال ها در پارلمان ها، جرگه ها و شوراهای متنوع با دشمن ساختند یا این که راهی غرب شدند؛ در جریان جنگ مقاومت، پایگاه اجتماعی اخوان و شرکا به شمار می رفتند؛ از ۲۰۰۱ به این سو حامی بنیادگرایان و تابع اوامر امریکا بوده اند؛ و بالاخره اگر امپریالیزم خواستار رهایی یک کشور از نمایندگان واپسگراترین طبقات نبوده و با آنان همدست می شود، آنگاه صرفا از شرکت عده ی کمی و نه «بسیاری» از فیودال ها در مقاومت باید سخن گفت.

جنگ مقاومت و گرایش «چپ»

در همین بخش به دو گرایش راست و چپ «در جنبش مارکسیستی» کشور اشاره رفته و «چپ» گرا به کسانی اطلاق شده که طرفدار «کمونیزم ناب و انقلاب ناب» اند و «مارکسیزم را در تضاد با جنبش ملی و مذهبی می بینند».

واقعیت این بود که کلیه مارکسیست ها ابا از شرکت در جنگ ضد روسی را مغایر میهن پرستی انقلابی می دانستند؛ می دانستند که کمونیست ها باید با توده های وسیع و عناصر پیشرو پیوند یابند. و این حکم در شوربخت ترین ملت دوران، هزار بار بیشتر حیاتی بود؛ می دانستند که در هر مجمعی -حتی زرد و ارتجاعی- که توده ها اند باید کار کرد چه رسد بین توده هایی که تفنگ در دست برخاسته باشند ولو با رهبری ارتجاعی و بناءً ظلمانی جلوه نمودن افق. اگر به قول لنین هیچ مقدار آزادی سیاسی به درد مردم گرسنه نمی خورد، توده های قیام کرده بر ضد مهاجمان نیز به ارشادات فیشنی و کتابی روشنفکران گوش نمی دادند

جز همدوش آنان جنگیدن و در همان متن آگاه ساختن شان. در آن موقع برای نیروی چپ که نه طرف مقاومت می‌ایستاد و نه طرف اشغالگران راه سوم وجود نداشت. اگر چپ پایگاه اجتماعی‌اش را دهقانان می‌دید که بار اصلی مقاومت را حمل می‌کردند، شرکت در جنگ مطلق بود تا آنان را آگاه و به سمتی صحیح هدایت می‌کردند. و بالاخره مادامی که با تجاوز شوروی مردم افغانستان و دنیا سوسیالیزم را مرادف بمباران و کشتار و نابودی ملتی نادر دیدند، مخالفت مسلحانه با آن از سوی چپ‌ها، به معنی رد و رسوا نمودن سوسیال امپریالیزم و نوکرائش، دفاع از سوسیالیزم و تثبیت جایگاه چپ بین مردم بود. کار در شرایط عادی بین توده‌هایی بری از آلودگی بنیادگرایی یا ارتجاع دیگر، کمال نمی‌خواهد. اما کار زیر تبر خونچکان بنیادگرایان با مردمی محروم و درگیر جنگی نابرابر، هم دشوار است و هم بسا مبرم‌تر و ضروری‌تر از حالت اول.^{۲۰}

«کمونیست‌های ناب» وجود نداشتند. مخالفان جنگ مقاومت مشتی ضدانقلابی که هول، آسایش‌طلبی، و گریزی بودن شان را با حرافی «چپ» می‌پوشانیدند، اهمیتی نداشته و «گرایشی» را تشکیل نمی‌دادند. آیا بیش‌ترین اینان می‌توانستند به دهقانان صلا دهند که «به ناحق خود را به کشتن ندهید، تجاوز روس‌ها و غلامان به ناموس‌تان را فعلا تحمل کنید که جنگ‌تان جنگ روبل و دالر است؟» اگر به فرض محال جرئت می‌توانستند، پاسخ این استدلال توده‌ها را چه می‌دادند که: ما بر ضد تجاوزگران روسی می‌جنگیم با آن که سیاف و گلبدین و ربانی و... در راس اند. اگر ما اجنبی را نرانیم کی این کار را خواهد کرد؟ امروز علیه آنان می‌جنگیم و فردای پیروزی علیه «سی‌ای‌ای» و عمال‌اش. در غیر آن چه چاره؟ به گمان شما روشنفکران محترم مسئله ملی امروز چیست؟ آیا اصلا ارزشی به نام «مسئله ملی» و

^{۲۰} - لنین در «کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی» گفت: «تهییج انقلابی حتی در وضعیتی که انقلابی نیست می‌تواند و باید انجام گیرد. فرق سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها اینست که سوسیالیست‌ها از کار به شیوه کمونیست‌ها -انجام کار انقلابی در هر شرایطی- ابا می‌ورزند.» و استالین در «لنینیسم یا ترسکیسم» نوشت: «باید بگویم که در دوره پیروزی قیام زمانی که دشمن در انزوا قرار گرفته و قیام پیش می‌رود، مبارزه دشوار نیست. در آن لحظات حتی انسان‌های عقب‌مانده هم قهرمان می‌شوند... انقلابی اصیل کسی نیست که در دوره پیروزی قیام از خود شجاعت نشان دهد، بلکه کسی است که همانند خوب رزمیدن در زمان پیشروی انقلاب، در زمان عقب‌روی انقلاب، شکست پرولتاریا و موفقیت دشمن نیز شهامت‌اش را بروز دهد، سراسیمه نشود و روحیه‌اش را نبازد؛ کسی است که در دوره فروکش انقلاب ترس و ناامیدی را به خود راه ندهد.»

«میهن دوستی» می شناسید؟

علاوتا با رد جنگ که وظیفه پایان نمی یابد. به عنوان مارکسیست وظیفه را چه دانستند و زندگی شان چه گواهی داد که مبارز اند یا ترسو و عافیت طلب؟ سیاست در افغانستان از درون فقط همان توده های قیام کرده شروع می شد و نه از اقامتگاه ها در غرب. «سیاست جدی از همان جایی شروع می شود که نه هزاران بلکه میلیون ها توده ای مرد و زن وجود دارند.» (لنین: گزارش به کنگره هفتمین فوق العاده حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، مارچ ۱۹۱۸) یا بایستی در میان آن توده ها رفت یا فرار را بر قرار ترجیح داد. بزدلان شق دوم را انتخاب کردند. آنان به این بهانه که رهبری جنبش در دست بنیادگرایان است به نفی و مذمت مقاومت پرداخته، آن را «جنگ دالر و روبل» نامیده و در گوشه ای بی گزند آرمیدند و یا همکار دولت پوشالی و روس ها شدند. آن چه ماهیت مقاومت را تعیین می کرد:

همان طوری که در «مشعل رهایی» آمده، بیرق و هویت رزم ملتی گیرمانده در مکنه ای اشغالگران سبع و لاشخوران بومی و نبود یک تشکیلات انقلابی پرنفوذ، ناگزیر صبغه دینی می یابد؛ هدف مقاومت به وضوح استقلال و راندن اشغالگران بود؛ خصلت واقعا توده ای داشت؛ مقاومتگران زحمتکشان بودند؛ پدران و مادران به فرزندان، و زنان و دختران به همسران و برادران شان می پالیدند که به نحوی در مقاومت باشند و الا احساس سرافکندگی می کردند؛ خون اغلب سازمان های چپ از همان آغاز بر بیرق مقاومت نقش بست؛ جنگ مقاومت با وصف خنجرخوردن از پشت، در شکستن کمر سوسیال امپریالیزم سهم سترگی داشت.

از کجا معلوم که اگر سرکردگی اخوان هم نمی بود، «انقلابیون» بادی به مبارزه پشت نمی کردند. با گریز اینان مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه دار می شد اگر روشنفکران انقلابی با نثار خون خود در جبهات و زندان ها حماسه مشروطه طلبان را تداوم نمی بخشیدند.

روشنفکرانی که راه گنجشک برای گریز می پالیدند از درک این موضوع عاجز بودند یا تجاهل می کردند که جنبشی ملی در کشوری با عقب ماندگی افغانستان نمی تواند «خالص»، متجانس و بی لکه های ارتجاعی باشد تا مزاج گل سان آنان با حضور در آن آزرده نشود. لنین علیه کارل رادک و همفکران که قیام جمهوری خواهانه ای ضد انگلیسی آیرلندی ها را تخطئه می نمودند گفت: «تصور انقلاب اجتماعی بدون شورش های ملت های کوچک در مستعمرات و در اروپا، بدون بغاوت های انقلابی بخشی از خرده بورژوازی با تمام پیش داوری هایش، بدون حرکت توده های پرولتری و نیمه پرولتری از نظر سیاسی ناآگاه نسبت به ستم مالکان، روحانیت، سلطنت، ستم ملی و غیره، قابل درک نیست - چنین تصویری به معنی انصراف از

انقلاب اجتماعی است و به آن می‌ماند که یک ارتش در جایی موضع گرفته و اعلام کند "ما هوادار سوسیالیسم هستیم" و ارتش دیگر در محلی دیگر بگوید "ما هوادار امپریالیسم هستیم" و این است انقلاب اجتماعی! تنها صاحبان این گونه بینش کوتاه‌بینانه و مسخره است که می‌توانند قیام آیرلند را "کودتا" توصیف نمایند. هر کس انتظار وقوع یک انقلاب اجتماعی "ناب" را می‌کشد هرگز در زندگی آن را به چشم نخواهد دید. او فقط در حرف انقلابی است بدون آن که بفهمد انقلاب چیست. «لنین این نکته را در ارتباط با مبارزه طبقاتی هم بیان می‌دارد: «هرگز آن چنان مبارزه طبقاتی وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد که در آن بخشی از کارگران عقب‌مانده در کنار نیروهای ارتجاعی قرار نگیرند. این در مورد جنگ داخلی هم صادق است. بخشی از کارگران عقب‌مانده برای مدتی کوتاه یا دراز به کمک بورژوازی می‌شتابند. اما فقط شیدان جهت توجیه پیوستن خود به بورژوازی به این مسئله تمسک می‌جویند.» («بورژوازی چگونه از مردان استفاده می‌کند»)

پس از زبان لنین بدانیم که چپ‌ها به بهانه شفاف نبودن ترکیب و سمت‌گیری طبقاتی یک شورش وسیع، نباید به آن پشت کنند. طوری که در قسمت «لنین و جنبش‌های ملی» آمده، او دیدگاه انحرافی «ناب‌جویان» و هم آنانی را که به جریان‌های رهایی‌بخش رنگ کمونیسم یا ضدامپریالیسم می‌زنند تا دفاع از ارتجاع را «اصولی» وانمود سازند، افشا می‌نماید.

جنگ مقاومت در آغاز جنبه توده‌ای و ملی داشت و عوامل دینی امپریالیسم پسان‌ها بر آن سینه انداختند.^{۲۱}

^{۲۱} - بنابر یک تخمین نسبتاً دقیق رفقا در آن زمان، بالغ بر ۱۰۰ علاقه‌داری و ولسوالی، توسط جبهات قومی و بدون دخالت اخوان از کنترل پوشالیان خارج شده بودند.

به طور نمونه جنگ ضدروسی در ۱۳۵۸ در ولایت فراه توسط افراد کاملاً بی‌ارتباط با بنیادگرایان آغاز گردید. اولاً در ولسوالی خاک‌سفید توسط گل محمد خان و عبدالرحیم خان برادرش و ده‌ها تن از همراهان شان با سلاح‌های کهنه و ابتدایی یازده‌تیر و شمشیر به راه افتید که در نتیجه با کشتن ولسوال، چند خلقی و دستگیری بقیه سربازان، ولسوالی را تصرف کردند. عبدالرحیم خان در این نبرد به شهادت رسید. بعداً قیام سراسری ولایت فراه به سرکردگی ملا محمدشاه، ملا شیوانی، حاجی انور پیلوت، حاجی شاه‌محمد اناردره و استاد محمد علم خان و یاران روشنفکرش که هیچ کدام به تنظیمی وابسته نبودند آغاز گردید. این رهبران با آن که بعدها با حرکت مولوی نبی رابطه گرفتند، در اجزائات جبهوی کاملاً مستقل عمل می‌نمودند و بعد از سال ۱۳۶۰ ده‌ها جبهه خرد و کلان دیگر شکل گرفت؛ در ولسوالی رخه و سه علاقه‌داری پنجشیر منجمله دره هزاره (هم مرز با پراشغان لغمان و نورستان غربی که

اگر از ابتدا نیز چنین می بود قضیه چندان تغییر نمی کرد و «سازمان رهایی افغانستان» در ادای نقش اش به جنگ مردمی که ضداشغالگران جانبازی می کردند، دو دل نمی شد. دو راه وجود داشت: کنار کشیدن یا شرکت در جنگ تا لااقل با بخش هایی از توده ها در مناطقی پیوند یافته، آنان را از آلوده شدن با میکروب بنیادگرایی باز داشته و برای مبارزات آینده روی آنان اتکا بتوانیم. و ما اقتضای داریم که راه دوم را برگزیدیم. با افتادن رهبری مقاومتی چنان توده گیر در دست اخوان، انقلابیون چگونه می توانستند صرفا به خاطر حفظ جان، توده ها را در پنجال سیاه ترین نیروها تنها گذاشته و بعد فغان برآورند که چرا انقلابیون نازک طبع را پیشوای خود نساختند؟ توده ها چه قصوری داشتند؟ آیا می شد از آنان متوقع بود که خود بنیادگرایی و امپریالیزم و ارتجاع پاکستان و عرب و ایران ... را دقیقا بشناسند و سپس دربر پشت انقلابیون بگردند

ساکنان آن هزاره های سنی مذهب اند) پهلوان احمدجان با بسیاری از پهلوانان و چاپ اندازان و همکاری وکیل قیوم از خاواک، حاجی میرزا از خینج و... قیام را آغاز کرد و در مدت کوتاهی پنجشیر به دست مردم افتاد. پس از حمله روس ها، پهلوان احمدجان در کنار مردم ایستاد اما احمدشاه مسعود به نورستان گریخت که در مقابل گلوله ای از سوی پسرکاکایش خورد. جریان فرار مسعود، خلع سلاح و گرفتن تفنگ ژ-۳ از نزدش توسط زنان قریه بازارک، و توطئه ترور پهلوان احمد جان از سوی مسعود، داستانی است که در این جا نمی گنجد.

در سنبله ۱۳۵۷ در دره نور ولایت ننگرهار بعد از دستگیری ۴۵ متنفذ و بلافاصله تیرباران شدن و تقریبا همزمان تیرباران شدن ۳۸ جوان که از عسکری فرار کرده بودند، مردم بدون هیچ ارتباطی با تنظیم ها، به رهبری حاجی غلام سرور از قریه وایگل، ملک نوربیک از قریه کشمند قلعه، مصطفی خان از قریه ستن، بونجلی خان از اوتران و شمس الدین خان از قریه شکیالی طغیان کردند.

در نورستان غربی جنگ مقاومت به سرکردگی داکتر غفور نورستانی، ملک هزارمیر، ملک حبیب الله دراز و در نورستان شرقی به سرکردگی علاقه دار انور امین که جریده ای هم داشت به نام «صدای نورستان»؛ در ولایت کنر به رهبری حاجی غازی از غازی آباد، شجاع الملک، حاجی ولایت خان، حاجی گل محمد گجر، حاجی مرسلین، حاجی ظاهر از ناری، ملک محصل از قریه شامسیر ناری، ملک دیمراز قریه چیره گل، داکتر امان الملک از قریه جلالای کنر، مطیع الله خان از دره پیچ، حاجی تاجر از ساوخور، ملک طوطا از قریه ازیرگل، حاجی غلام، زرهور، نصیب و ترسان آغاز گردید؛ در ۱۳۵۸ و ولسوالی ناهور غزنی قیام مردم به رهبری سید حسن مشهور به سید جگرن و معلم خادم از جاغوری بدون هیچ ارتباطی با نوکران رژیم ایران، در بامیان به رهبری سید لہلم و عده ای از روشنفکران آزادیخواه برپا گشت؛ در سنگماشه به قیادت قربان مهتر و ابراهیم پسرش، معلم علی رواب مشهور به قدوس، خلیفه علی باور دربور، مرزا حسین المیتو، قریه دار انگوری، شیخ وثوق، عبدالحمید، محمد جمعه ملک قریه باب و در ولسوالی مالستان به پیشاهنگی معلم هاشم خواهرزاده ی رفیق اکرم یاری خیزش ضد روسی در ۱۳۵۹ آغاز گردید.

که تشریف آورده و رهبری شان کنند؟ آنگاه به رهبری نیازی می‌داشتند؟ توده‌ها به روشنفکرانی که با آنان جوش نخورند هیچ بهایی قابل نخواهند شد.

اگر افراد مذکور نگریخته و برای استقلال و علیه امریکا و احزاب تروریست اسلامی مبارزه می‌کردند، مشکل با آنان مشکل با رفقا می‌بود. ولی آنان مردان جنگی نبودند و محض یاد داشتند با پرگویی بی‌ربط با همگنان در بسترهای نرم و گرم در غرب، خود را «مرغ توفان» خواب بینند. پرسش‌های بی‌پاسخ ذیل روی آنان را زرد نگه می‌دارد:

با رد و ترک جنگ مقاومت، قوایی داشتید و آن را حفظ کردید؟ قوای تازه‌ای جمعاوری کرده آن را با مارکسیزم آشنا ساختید؟ آیا برای تبدیل «جنگ روبل و دلار» به جنگ آزادیبخش، چند روزی بین مردم رفتید؟ چه مبارزه مشخصی علیه احزاب بنیادگرا داشتید؟ چند کارگر یا دهقان را جلب توانستید؟ اسلحه تدارک دیدید؟ منطقه‌ای را سروی نمودید؟ در عرصه فرهنگی و روشنگری مردم کاری کردید؟ تدارک چه را می‌بینید و تا کی؟ هرچند توده‌ها بی‌اعتنا به واعظان، مقاومت می‌کردند، وظیفه مارکسیست‌ها که منجمله افشای دسایس ارتجاع و درس پایداری به زحمتکشان می‌باشد، شما در کجا و کی این درس را دادید؟ با بوسیدن سنگ نبرد، چگونه این درس را به توده‌های درگیر جنگی پرمشت ارزانی نمودید؟ با دعوت آنان با آل و عیال به غرب؟ آیا بین همان توده‌های غیر مسلح و نه توده‌هایی که بالاچار از احزاب مخلوق «سیا» اسلحه می‌گرفتند، رفتید؟ اساسی‌تر از همه، شما که بزرگداشت جانبازان سازمان‌های دیگر را وظیفه خود نمی‌دانید، آیا درصدد انتقام عضوی از خودتان که توسط بنیادگرایان به شهادت رسیده باشد، برآمدید؟ مردم آن روشنفکران را لفاظانی بیش نمی‌دانند که وقتی نه بی‌قرار انتقام‌گیری از یاران خود باشند و نه جنگ با روس و امریکا و دست‌پروردگان آنها، چه کاره اند و چطور پیشاپیش توده‌ها قدم خواهند گذاشت؟ (به پیوست «جنگ مقاومت ضدروسی» مراجعه کنید).

ما اعتقاد راسخ داریم که یک سازمان چپ نه با تکیه بر روشنفکرها بلکه صرفا سازماندهی توده‌ها و مبارزات طبقاتی رسالتش را پیش برده و به آرمان‌هایش دست خواهد یافت. اما یک سازمان چپ نمی‌تواند زنده به شمار رود -جسور و جدی بودن سر جایش- اگر کار انتقام دقیق و با مایه طبقاتی و نه کور و گردکی از رفیقان ترور شده توسط باندهای بنیادگرا را در تاق بلند بگذارد. سازمانی که به هر عنوانی از این مهم طفره رود، به درد نخواهد خورد. مشت دشمن تروریست را با مشت (و چه بهتر با لگد) پاسخ دادن، یک سازمان را صاحب تجارب برای آینده‌ی دشوارتر خواهد کرد، از جری‌تر شدن دشمن خواهد کاست، و نزد مردم جدی معرفی خواهد نمود.

مسئله انتقام‌گیری را نمی‌شود زیر پلاکارت «تدارک جنگ خلق»، «مبارزه طبقاتی»، «مبارزه ضدامپریالیزم» و... گم یا بی‌بها وانمود. انتقام‌گیری، یک سازمان را نه فقط از هدف‌ها و شیوه‌های اصلی مبارزه طبقاتی منحرف نمی‌سازد که بر عکس در رسیدن به آنها زبذگی خواهد بخشید. در غیر آن باید از طعنه برحق توده‌ها هراسید: «شما که این همت را ندارید چطور ادعاهای کلان‌ترتان را باور کنیم؟»

به مخالفان اصلاح‌ناپذیر درون سازمان رهایی هم تفهیم می‌شد که بریدن از سازمان به معنی وداع از انتقام‌گیری یعنی تجلی معینی از مبارزه طبقاتی و وفاداری به سوگند و راه است؛ با پشت‌پا زدن به خون رفیقان، داغی سیاه را بر جبین نه‌نشانید تا شما را مخالفان محترم، شجاع و آرمان‌دار بشناسیم. لیکن عده‌ای از آنان پیمان‌شکنی کرده و بدون زدن امپلّی به دشمن، داروندار توبره لجن‌پاشی دشمن شادکن خود را بر سر سازمان ریختند. «گرامی‌داشت» و «دفاع» فقط کاغذی از جانباختگان، سترعورت نمی‌تواند شود. احیای اینان را جز اهتمام به سازماندهی و عمل انقلابی چاره نخواهد کرد که آنگاه تاختن حتی ناوارد شان بر سازمان هم نفرت‌انگیز نخواهد بود.

برای ما، سازمان‌هایی قابل بحث نبوده و نخواهند بود که خون هم‌زمان شهید در خاطر شان نیست؛ در داخل کشور وجود خارجی ندارند؛ به مسایل افغانستان نمی‌پردازند اما راجع به کشورهای دیگر روده‌درازی آن هم از نوع کابی پیست می‌کنند و با این حال با بغض دیوانه‌واری بر ما می‌پرند که هیچ به قد و قواره شان نمی‌خواند. کاش اینها یک بار خود را از هر چه علیه «سازمان رهایی» دارند تخلیه کنند، به تقلید کارتونی (حتی در املا و انشا) از سازمان‌های سوسیال سرگردان ایرانی گسیخته از ایران خاتمه بخشیده و بر سازماندهی در افغانستان تمرکز دهند که علامت حیات مثبت آنها خواهد بود.

«مش‌ی چریکی»

در باره «مش‌ی چریکی» از چند جهت دچار اشتباه بوده‌ایم. اول این که «مش‌ی چریکی» مانند «جنگ‌هایی از نوع یاغی‌گری»، مش‌ی هیچ سازمانی نبود. و گیریم که در شرایط تمرکز مبارزه مردم در روستاها، سازمان‌های چریکی شهری می‌توانستند عرض‌اندام کنند، چرا باید امری مثبت و حتی ضروری تلقی نمی‌شد که در کنار وارد آوردن ضربه اصلی به دشمن در روستا، این شکل از مبارزه هم او را در شهرها آرام نگذارد؟ در شرایط خلای دردآور تشکل‌های فعال چپ و در مقابل فعالیت صدها نهاد و رسانه‌ی تمویل‌شده‌ی ایران و امریکا و متحدان، تولد سازمانی چریکی را ضمن انتقادی متواضعانه و رفیقانه نه کشدار و فاضل نمایانه، باید شادباش می‌گفتیم، صراحت می‌دادیم که سگ آن هم بر تسلیم‌طلبان، گریزی‌ها و ترسوها شرف دارد و ابراز یقین می‌کردیم که سازمان مذکور در عمل در خواهد یافت که

بدون پیوند با دهقانان، مبارزه نمی‌تواند دوام بیارد و باید به دهات بروند. پیدایش گروه‌هایی چپ بدون اهمال در کار توده‌ای، اگر موقتاً «تفنگ بر کتاب نهند»، برای افشای امپریالیزم و عمالش، جلب مردم زیر بیداد سیاه و خلق این اعتماد در آنان که وقتی عدالت نیست خود مجری عدالت شوند، زیانبخش نخواهد بود.

دوم، چون انتقاد بیشتر ناظر بر «چریک‌های فدایی خلق ایران» بود، اشتباه ما غلیظ‌تر می‌شود. در سال‌های اوج مبارزات چریک‌های فدایی و دیوانه شدن شاه و ساواک‌اش، حملات وسیعی علیه آنان از سوی برخی از نیروهای چپ به راه افتاد که جز در حرف، هیچ کدام نه قادر به پیوندیابی با کارگران بودند و نه با دهقانان. ما بدتر از آنها، بدون شناخت کافی از اندیشه و عمل چریک‌های فدایی و عمدتاً از روی مخالفان آنان موضع گرفتیم. در حالی که در سال انتشار «مشعل‌رهایی» ایجاب می‌کرد تا به دفاع قاطعانه از سازمان و محکومیت «اکثریت» منشعب از آن برخیزیم. در این جا مقصود کاوش موضوع نیست اما اشاره به چند نکته لازم است:

(۱) آموختن از چریک‌های فدایی باید نخستین وظیفه می‌بود و نه نقد شتابزده‌ی اشتباهات شان.

(۲) یکی از ارزشمندترین درس‌ها از چریک‌ها پافشاری آنان بر تفکر نقادانه و موضع‌گیری مستقلانه در باره مسایل داخلی و خارجی و نه الگوبرداری محض از آثار رهبران و احزاب کمونیست جهانی است. آنان جمله‌ی عمیق و رسایی داشتند که «ما نام همه رهبران جنبش کمونیستی را بر پرچم‌مان می‌نویسیم، ولی، راه مبارزه‌مان را بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعه، خودمان تعیین می‌کنیم.»^{۲۲}

(۳) چریک‌ها خلاف آن چه روشنفکران پرمدعای رفرمیست نظیر دکتر مرتضی محیط ادعا می‌کنند «چند جوان احساساتی با آگاهی و سواد نازل از مارکسیزم» نبودند. آنان در شرایط اختناق و سانسور مرگبار ساواک، کلاسیک‌های پایه‌ای را به فارسی و زبان‌های خارجی خوانده بودند و لااقل یکی از سنگین‌ترین آنها («منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت») را مسعود احمدزاده به فارسی برگرداند که تا امروز معتبر است. «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» از احمدزاده و «مبارزه مسلحانه و رد تیوری بقا» به قلم امیر پرویز پویان آثاری نیستند که با یک گردش قلم، سبک‌سرانه و بالابینانه رد و قضیه را فاتحانه

^{۲۲} - به قول رفیق اشرف دهقانی، این جمله در یک نشریه داخلی سازمان آمده بود.

خاتمه شده تلقی کرد. نوشته‌های حمید مومنی، عبدالرحیم صبور، علیرضا نابدل، سعید سلطانیپور و... و محتویات نشریه «نبرد خلق» و... نشان‌دهنده‌ی سطح بالای تیوریک رهبران سازمان می‌باشد. آنان مارکسیزم را خیلی عمیق‌تر از مدعیان هضم و درک کرده بودند. لنین کمتر از پلخانیف با ادبیات مارکسیستی آشنا بود اما در برداشت و به کار بست و تکامل آن، استاد را پشت سر گذاشت. مائوتسه‌دون نه تحصیلات عالی داشت و نه زبان خارجی بلد بود اما با تلفیق مارکسیزم در شرایط خاص چین آن را تکامل بخشید.

مهمتر این که رهبران فداییان بیش از ۲۵ سال عمر نداشتند، ولی با خلق آن چنان سازمان و آثاری، آگاه‌ترین، با سوادترین و پراهمت‌ترین مارکسیست‌ها و در واقع نوابغ دوران خود بودند. این جنبه چریک‌ها را ندیدن و صرفاً تأیید پاکبازی‌ها و قهرمانی‌های اعجاب‌انگیز افسانوی آنان که گنجینه‌ی سترگ خصال انقلابی و فروغ خیره‌کننده‌ی حقیقت کمونیزم را برای آزادیخواهان غنا بخشیده‌اند، داوری‌ای خودبینانه و یک‌جانبه است. چریک‌های فدایی، با کتاب و تفنگ به عرش هجوم بردند.

۴) برعکس ادعای رایج، چریک‌ها کمتر از طرفداران اندیشه مائوتسه‌دون، به تاریخ‌ساز بودن توده‌ها اعتقاد نداشتند. آنان به «فتح دژ توده‌ها» (حمید اشرف) و «مبارزه در واقع مال توده‌هاست... این توده‌ها هستند که می‌توانند دشمن را شکست دهند» (تقی شهرام) باور داشتند و در پی پاسخ پرسش رفیق احمدزاده بودند که «چگونه میتوان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان... سیل خروشان مبارزه‌ی توده‌ای را جاری کرد؟»

آن رفقا پس از تحقیقاتی نتیجه گرفتند که کار در کارخانه‌ها و روستاها در ایران ممکن نیست و سازمانی پرولتری برای بقای رزمش باید سیاسی-نظامی بوده و در آمیختن با توده‌ها با مبارزه مسلحانه جریان یابد. این استنتاج قابل بحث است. چپ‌ها در هر حال و زیر سیطره‌ی هر گونه فاشیزم باید با شکیبایی با کارگران و توده‌ها بیامیزند. متأسفانه چریک‌ها بعد از انقلاب هم نتوانستند سازماندهی زحمتکشان را در صدر کارها قرار دهند. باری، اگر چریک‌ها در دل توده‌ها جا نمی‌گرفتند، ممکن نبود با آن همه ضربات و باران مخالفت‌های اپورتونیست‌ها و کناره‌نشینان بتوانند به بزرگ‌ترین نیروی چپ در انقلاب صدرریم شاه بدل گردند.

«تیوری سه جهان»

علت اصلی قبول «تیوری سه جهان» غیر از سطح نازل تیوریک و اطلاعات ما ناشی از عدم اندیشیدن

مستقلانه و با مغز خود به مسایل جهانی بود که بلافاصله «تیوری تقسیم‌بندی سه جهان سهم بزرگ صدر مائو به مارکسیزم-لنینیزم» را ترجمه و سر تا پا قبول کردیم. با این هم، برداشت ما از «تیوری سه جهان» ابتدا تابع گرداندن مبارزه به اتحاد با امپریالیزم، ارتجاع حاکم و همه نیروها علیه سوسیال امپریالیزم نبود. ما در همان سال‌ها جزوه «سی‌ای‌ای و جنبش مقاومت افغانستان» را در افشای توطئه‌های امریکا در کشور تهیه کردیم، و عضویت فردی که با خارج‌یانی مشکوک پنهانی رابطه گرفته بود، بعد از انتقادهای چندین روزه، به حالت تعلیق درآمد. ما این تیوری را جبهه متحد ضد دو ابرقدرت می‌فهمیدیم که در تقابل با پیکار انقلابی کارگران و خلق‌های ستمدیده نمی‌تواند و نباید قرار گیرد. احزابی در جهان که مبارزه ضد امپریالیستی و ضد بورژوازی بومی و رژیم‌های ارتجاعی را تابع مبارزه ضد سوسیال امپریالیزم می‌دانستند، از نظر ما خود مقصر بودند و «تیوری سه جهان» این حکم را نمی‌کرد. ایجاد جبهه متحد علیه دو ابرقدرت برای ما مهم بود اما هرگز نه به بهای پشتیبانی سیاسی و مادی از رژیم‌های خون‌آشام در جهان سوم و انصراف از کمک به توده‌های آن کشورها که در برانداختن آن رژیم جان می‌فشاندند.

باری، بعدا دریافتیم که اگر درک ما از مسئله عمق می‌داشت و در قلب ماهیت حزب چین و سیاست خارجی آن دچار تردید نمی‌بودیم، لامحاله «تیوری سه جهان» نزد ما زیر سوال می‌رفت. پس از سفر هواگوفن به ایران و اظهارات ارتجاعی‌اش^{۳۳} سوال‌هایی برای ما پیدا شد که رفقای چینی گفتند گزارش‌های غلط سفارت چین در ایران از اوضاع آن کشور، علت لغزیدن به آن اشتباه بود. این پاسخ قابل قبول بود زیرا کمک چین به پاره‌ای احزاب کمونیست، برای ما التزام آن به انترناسیونالیزم پرولتری به حساب می‌رفت. اعتماد به حزب چین بیشتر از اتکای ما بر واقعیات چربی می‌کرد.

علاوه بر اینها، در حالی که به نشریاتی مارکسیستی در رد «تیوری سه جهان» و برخی سیاست‌های خارجی چین از موضعی مستقل و ضد رویزیونیستی دسترسی نداشتیم، با نشریات مارکسیستی ایران در تایید «تیوری سه جهان» و سیاست خارجی چین تا اندازه‌ای آشنا بودیم که آنها را روی هم رفته، مستدل و درست می‌یافتیم. ناگفته هویداست که اشتباه اصلی به خود ما برمی‌گردد و نه رفقای ایرانی.

ذکر نکات ذیل هم درس‌هایی دارند:

^{۳۳} - از جمله: «امروز تحت رهبری اعلی حضرت شاهنشاه، مردم ایران در تامین استقلال و حاکمیت ملی، حفظ منابع ملی و اعمار کشور به موفقیت‌های مسرت‌بخشی دست یافته‌اند.» (پیکنگ رویو، شماره ۳۶، ۱۹۷۸)

- پس از درگذشت مائو درک درستی از مبارزه بین دو خط و تسلط خط رویونیستی در حزب چین نداشتیم و نمی‌دیدیم که رویونیست‌ها با ماسک مارکسیزم و به نام مائو، به ارثیه انقلابی او خیانت خواهند ورزید.

- ما بر آن بودیم که اندیشه مائوتسه‌دون کماکان بر حزب کمونیست چین حاکم است و هر حرف و موقف آن معتبر و بی‌چون و چرا پذیرفتنی. توجه نداشتیم که هر حزب و رهبر جهانی جایز الخطا است و به مسایل باید واقع‌بینانه و نه دکماتیک و احساساتی برخورد کرد.

- چنانچه گفتیم کمک چین را به احزاب کمونیست فلیپین، برما و تایلند معیار تعهد حزب چین به مارکسیزم-لنینیزم-اندیشه مائوتسه‌دون و انترناسیونالیزم پرولتاری می‌دانستیم و مطمئن بودیم که پس از درگذشت مائو این امر برجاست؛ تماشای فلم‌هایی مستند، این تصور ما را قوت بخشید.

- نمایندگان حزب چین به ما گفتند که امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم هر دو دشمن خلق‌های جهان می‌باشند؛ کمونیست‌های هر کشور باید مطابق وضع مشخص کشور خود حرکت کنند و هر جا که یکی از آنها مسلط باشد باید مبارزه علیه همان یکی تمرکز یابد؛ یک حزب کمونیست نمی‌تواند و نباید دنباله‌رو سیاست‌های خارجی چین باشد^{۲۴}، و ما که عین باور را داشتیم، این اشاره‌ها را حمل بر صحت «تیوری» کردیم.

- «تیوری» را از مائوتسه‌دون می‌دانستیم نه صرفاً بر حسب سخنان او با رییس‌جمهور زامبیا^{۲۵} بلکه از این منظر که اگر سرهم‌بندی و قچاق دن‌سیائوپین می‌بود، مائوتسه‌دون که دو سال مهلت داشت چرا بر

^{۲۴}- حرف‌های آنان با الهام از اصلی بود که مائو با توجه به توافقات و مصالحه‌های اتحاد شوروی بیان داشته بود: «یک چنان مصالحه‌هایی خلق‌های کشورهای سرمایه‌داری جهان را ملزم به پیروی از آنها و مصالحه در داخل کشورهای شان نمی‌سازد. آن خلق‌ها پیکارهای گوناگونی را منطبق با شرایط متفاوت به پیش می‌برند.» («چند نکته در ارزیابی اوضاع فعلی بین‌المللی»، اپریل ۱۹۴۶)

^{۲۵}- در فبروری ۱۹۷۴ (سه ماه پیش از سخنرانی دن‌سیائوپین در ملل متحد) مائو در دیداری با پرزیدنت کاوندرا گفته بود: «به نظر من امریکا و اتحاد شوروی جهان اول، جاپان، اروپا و کانادا متعلق به جهان دوم اند و ما جهان سوم می‌باشیم.»

مسئله روشنی نینداخت؟ دن سیائوپن در کنگره‌های نهم و دهم چطور به عضویت کمیته مرکزی و معاونیت صدارت رسید؟ دیدار مائو با نیکسن، مارکوس، موبوتوی قاتل لومومبا، به رسمیت شناختن اسرائیل، رد MPLA و حمایت از UNITA ی مرتبط با آمریکا و رژیم افریقای جنوبی^{۲۶}، پشتیبانی از قتل عام مردم بنگله‌دیش توسط اردوی پاکستان^{۲۷} و بنگله‌دیش را ساخت هند و شوروی نامیدن، شرکت مارشال چوته در مراسم مرگ فرانکو در اسپانیا و... نمی‌شد به مثابه رخدادهایی جدا از پایه‌ی «تیوری» (اتحاد با آمریکا و متحدان علیه شوروی) یا به زعم حزب کمونیست انقلابی آمریکا «مانورهای دیپلماتیک»، تلقی گردند.

تقبیح و رد آن سیاست‌های خارجی چین نمی‌توانست در تباین با اعتقاد ما به اندیشه مائوتسه‌دون باشد. این و آن اشتباه مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو مانع تدوین، ارتقا و صحت کمونیسم علمی نبود و نیست. ولی ما متعصبانه توجیه آنها را وظیفه می‌دانستیم. گفته می‌شود در سال‌های ۷۰ بین مشی مائوتسه‌دون («اتحاد تاکتیکی» با آمریکا علیه تهدید شوروی در مناطقی) و مشی چوئن‌لای - دن سیائوپن («اتحاد استراتژیک» با آمریکا) مبارزه وجود داشت. این نکته (به فرض موثق بودنش) پاسخ سوال ما را نمی‌داد که با وجود حضور مائو و گروه چهار نفر در حزب، چگونه اترناسیونالیزم جایش را به سیاست مماشات با امپریالیزم و منفورترین نوکران آن می‌تواند بسپارد؟ آیا جایگاه مائو در حزب آنقدر ضعیف و در حلقه روزیونیست‌ها محصور بود که بوسیدن دست ایمیلدا مارکوس، پذیرایی از اشرف پهلوی‌ها، موبوتوها و از این قماش پلیدترین موجودات، به رسمیت شناختن کودتای پینوشه^{۲۸} بی‌تفاوتی نسبت به کشتار

^{۲۶} - بد نیست بدانیم که جنرال رحیم وردک وزیر دفاع حامد کرزی، در سال‌های ۱۹۸۰ از اعضای تیم «سیا» بود در سفر به انگولا برای کمک به یونیتا به رهبری سوامبی.

^{۲۷} - مولانا بهاشانی: «مائوتسه‌دون به من گفت شما دوستان ما هستید و ادامه مبارزه کنونی شما علیه دولت ایوب موجب تحکیم دست روسیه، آمریکا و هند خواهد شد. مداخله در کار شما مخالف اصول ماست اما می‌خواهیم به شما مشورت دهیم که آرام و با حزم حرکت کنید. به ما فرصت دهید که دوستی خود را با دولت شما عمق ببخشیم.» (طارق علی «پاکستان: حکومت نظامی یا قدرت خلق؟»)

^{۲۸} - باید دانست که در همان وضعیت مرگبار، هراللد ادلستام سفیر سویدن، به اضافه حمایت از دولت آلنده، صدها تن از آزادیخواهان چیلی و چند کشور دیگر را که در آن پناهنده بودند به شمول ده‌ها تن از اعضای توپامارو، با گسیل و پناه دادن به سویدن از مرگ حتمی نجات داد. همچنین او با رفتن به سفارت کیوبا و نصب بیرق سویدن بر فراز آن، از حمله و گلوله‌باری نظامیان بر کارمندان سفارت جلو گرفت تا این که به جرم آن همه فعالیت‌های

رهبران و هزاران عضو حزب کمونیست سودان و کمک نظامی به دولت سریلانکا که با شورشی به رهبری ترسکیست‌ها مواجه بود و... به سادگی بر او تحمیل می‌شد؟ آیا می‌توان با این ادعا که دولت‌های وقت سودان و سریلانکا با چین دوست بودند، بر آن همه کشتار چشم پوشید؟

ایجاد حزب

چون طی این چهل سال حزبی با مسما و مسلح به مارکسیزم-لنینیزم-اندیشه مائوتسه‌دون (رجوع شود به پیوست «مائوتیزم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون») ایجاد نگردیده است، سازمان‌ها عموماً انجام وظایف را موقوف به پیدایش آن کرده‌اند.^{۲۹} اینها که سال‌ها با بی‌برنامگی روزگار گذرانیده‌اند، کمبودهای پیش‌پا افتاده‌ی ناشی از بی‌دست‌وپایی و بی‌مسئولیتی را به گردن حزب بی‌زبان و نامتولد می‌اندازند. عدم وجود حزب هم دستاویزی شده برای توجیه پاسیویته.

اگر در کشوری از همان ابتدا شرایط برای ایجاد حزب کمونیست مساعد باشد حزب آسان‌تر به وجود می‌آید: چین، ویتنام، البانیه و غیره. ولی در کشورهایی که چنین نیست، بر سازمان‌های مارکسیستی است که هر یک در حد امکانات، تا ایجاد حزب، وظایف حزب را به پیش برد. نمی‌توان سال‌ها به عطالت گذراند و با خوش‌خیالی کودکانه در انتظار طلوع حزب و معجزاتش نشست. هر سازمانی که آرزوی حزبی راستین را در دل دارد باید در پیشبرد لااقل بخشی از همان ماموریت‌هایی مجدانه بکوشد که بر دوش یک حزب سنگینی می‌کند تا نهایتاً حزبی ببالد که مردم روی آن حساب کنند و پاسخگوی نیازهای انقلاب باشد. در غیر آن «حزب»ی که بسان پشه‌ای بر بدن جامعه بنشیند، نه دوست به آن توجه خواهد کرد و نه دشمن.

با مکث روی برخی از مطالب در «مشعل‌رهای» در باره حزب و وحدت، به مسئله اشاره‌ای می‌نماییم.

«مسئله وحدت‌م‌ل‌ها یکی از خطرترین و مهمترین مسایل جنبش مارکسیستی و در نهایت امر جنبش انقلابی کشور است. زیرا مسئله وحدت و چگونگی آن در شرایط کشور ما به طور لاینفکی با مسئله ایجاد

پاراج انسانی از چلی اخراج گردید.

^{۲۹} - با تعجب شنیده‌ایم که عده‌ای از مارکسیست‌های ایرانی مقیم خارج، حتی استفاده از کلمه «رفیق» را درست نمی‌دانند چون هنوز حزب ایجاد نشده است!

حزب طبقه کارگر ارتباط دارد. ایجاد حزب همچنان پروسه وحدت تشکیلاتها و نیروهای م-ل می‌باشد. ایجاد حزب وظیفه مرکزی تمام م.ل‌ها را می‌سازد.» (صفحه ۴۱)

ولی شاهدیم که این «خطرترین و مهمترین» مسئله، چه در افغانستان چه در بسیاری از کشورها دهه‌هاست حل نشده است. به نظر می‌رسد نه آنگاه و نه حالا، ایجاد حزب اگر هم از «خطرترین و مهمترین» وظایف بود، «وظیفه مرکزی» نبود و نیست. چرا باید وظیفه‌ای را در همه حال مرکزی خواند که عدم اجرائیش مستمسی برای تعویق وظایف دیگر شود؟ تا چند دهه دیگر باید بزرگ بزرگ نمیر گفت و دست به کار درخوری نزد؟ اگر سازمان‌ها وظیفه مرکزی را خودسازی و تحکیم ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی می‌دانستند، و به انتظار خیزش توده‌ها نمی‌ماندند تا بعد هدایت آن را در دست گیرند بلکه با عمل انقلابی متداوم- ولو با اشتباهات- در ایجاد عامل ذهنی و آگاه نمودن توده‌ها می‌کوشیدند، اکنون جنبش نیرومندی می‌داشتیم که دشمن نمی‌توانست آن را نادیده گیرد.

اگر سازمانی برای ایجاد حزب می‌کوشید با سایر سازمان‌ها وحدت کند یا خود به حزب بدل شود ولی هیچ کدام را عملی نمی‌دید، چه باید می‌کرد جز پیشبرد وظایفی که به تشکیل حزب هم یاری رساند؟ سازمان‌ها به طور کلی راهی جز پیمودن این جاده ندارند: یا کار خود را ادامه دهند طوری که در دورنمایش تبدیل شدن به حزب را هم ببینند یا این که جهت زنده بودن موثر و ادای نقش در ایجاد یا استحکام حزب به سازمان‌های دیگر ببیوندند. طبعاً آنهایی که مستعد کاری نباشند و با دنیای انترنیتی، خود را فریفته و تسکین دهند، یکباره یا متدرجا از بین خواهند رفت. جمع‌ها و منفردان صادق وصل شدن به سازمانی را که بار گران‌تری از جنبش را بر شانه می‌کشد، وجبیه خود خواهند پنداشت.^{۳۰} بنا بر این ایجاد حزب «پروسه وحدت تشکیلات و نیروهای مارکسیست-لنینیست»، می‌تواند باشد یا نباشد. ولی محققاً وظیفه مرکزی مارکسیست-لنینیست‌ها نمی‌تواند باشد. چنانچه گفتیم وظیفه مرکزی عبارتست از جان بخشیدن در کالبد خشکیده و راکد تشکلهای شان و سپس تحکیم و توسعه آنها و به حرکت در آوردن موثر چپ.

آن مهمترین ضعف (بی‌عملی و پیوند نداشتن با توده‌ها) بی‌اعتمادی بین سازمان‌ها را هم بار می‌آورد.

^{۳۰}- ما موکداً اعلام می‌داریم که اگر سازمانی را پیشروتر و پیشرفته‌تر از خود تشخیص دهیم و متواضعانه و با شور و افتخار دنبال آن نیرویم، این نامی جز خودبینی، سکتاریزم و سازمان پرستی‌ای ارتجاعی نخواهد داشت.

مثلاً: سازمان «الف» نسبت به سازمان «ب» کمتر نقایص یاد شده را با خود حمل می‌کند و تا حدودی تجربی عملی دارد. در این حال اگر سازمان «ب» دست وحدت دراز کند، «الف» کجا حق دارد آن را بفشرد تا «ب» ثابت نکرده که تجربه کار توده‌ای، تشکیلاتی و پخش مارکسیزم را داشته، علیه جهت نادرست فعالیت‌ها مبارزه‌ای جدی کرده و با بار گذشته‌اش می‌تواند خشتی بر بنای حزب نهد؟ وحدت ایدیولوژیک و سیاسی سازمان‌های دارای این پشتوانه‌ها، اصولی‌تر، آسان‌تر و سریع‌تر خواهد بود. با وحدت تشکیلاتی مکانیکی خارج از بستر مبارزه نمی‌شود کمبودها را روبیید. مشکل عمده اغلب مدعیان، غیر از فراموشی خون رفیقان جان‌باخته، اینست که مارکسیزم را نه به هدف به کار بستن آن که برای انباشت در خورجین تظاهر و اظهار معلومات می‌خوانند. و چون فاقد اراده انقلابی اند، به گفته استالین «به جای آماده نگهداشتن مارکسیزم بر آن لم می‌دهند»، «تیر مارکسیزم» را در نیفه زده و به هیچ وجه قصد پرتابش را ندارند. افکار، خیلی هم جذاب و شریف، تا در عمل پیاده نشوند بی‌ارزش شده و اعتبار آنها نزد توده‌ها زیر سوال خواهد رفت.

راه وحدت: «وحدت اصولی م.ل‌ها که به حزب سیاسی طبقه کارگر می‌انجامد در یک جریان کار و فعالیت توده‌ای مشترک و مبارزه ایدیولوژیک میان م.ل‌ها صورت می‌گیرد. در این جریان ... بر ضعف‌های اصلی جنبش غلبه صورت گرفته و فقط در این جریان بر خرده‌کاری و پراکندگی تشکیلاتی می‌توان فائق آمد و بدین صورت گروه‌های جنبش به وحدت اصولی و سازمانی می‌رسند.» (ص ۴۳)

توافق بر سر «کار و فعالیت توده‌ای مشترک»، در حقیقت در آستانه ایجاد حزب قرار گرفتن است. ولی تجربه نشان می‌دهد که بدون کارنامه قابل ملاحظه در جامعه، تشکله‌ها نتوانسته و نخواهند توانست به آن حد از تفاهم و اعتماد به هم برسند. همچنین این که «کار مشترک» چگونه، در کجا، تا چه وقت صورت بگیرد، جای بحث دارد.

مسئله اینست که وقتی کار مشترک مقدور نیست پس بر سازمان‌ها است که جدا از هم - اگر چه خواستنی نیست - وظایف را به پیش برند تا رشد یابند، صداقت و پایداری شان عیان شده، مبارزه ایدیولوژیک و نه «بزم ایدیولوژیک»^{۳۱} سازنده و مفید گردد و هم معلوم شود کی «خرده‌کار» است، کی سطح کار بالاتری

^{۳۱} - دیده شود «کرنش از چپ مقابل بنیادگرایان» جزوهای پیرامون خرافی عق‌آور و بی‌ارتباط به افغانستان روشنفکران خارج‌نشین که آن را «مبارزه ایدیولوژیک» می‌نامیدند، «مبارزه»‌ای نه در خدمت مبارزه طبقاتی و

دارد و کی بیکاره است، و کی با دید مطرود خرده‌بورژوازی، اختلافات با اهمیت ثانوی را بهانه‌ی جدایی می‌سازد. بدین ترتیب داعیه‌ی وحدت با عبور از پراتیک، تامین شناخت و اعتماد به ماحصل منطقی‌اش - حزب - منتج خواهد شد. حزبی که آفت انشعاب‌های آینده در آن خانه نکرده باشد؛ «حزبی که از تمایل رهبران و مسئولین محافل و گروه‌ها» برنخاسته «که با پیدایش اختلافات میان آنان از هم متلاشی گردد»؛ حزبی که یک گام به پیش و دو گام به پس نهد. برای این پیشگیری‌ها تضمین قطعی وجود ندارد ولی باید با تکیه بر توده‌ها و جوش خوردن و آبدیده شدن در پیکار، این امکان را به حداقل رسانید.

«نخستین قدم در راه وحدت مارکسیست-لنینیست‌ها این است که گروه‌های جنبش را روی یک پلاتفورم مشترک ایدیولوژیک-سیاسی متحد ساخت... که با وحدت روی این پلاتفورم، همکاری گروه‌ها آغاز گردد... و بطور مشترک به کار سازماندهی و هدایت توده‌ها آغاز کنند.» (ص ۴۴ و ۴۵)

غیر از این که از لحاظ تکنیکی و پنهان‌کاری، تعیین مناطق برای «کار مشترک سازماندهی و هدایت توده‌ها» اگر نه ناممکن، خیلی سخت خواهد بود، تجربه پیش چشم ماست. مدعیان آن چه کم ندارند حوصله ماه‌ها بحث است که سوءتفاهم را افزایش خواهد داد و نه کاهش. و حیف وقت که در پلاتفورم‌نویسی ضایع شود. همکاری بغرنجی‌ای ندارد که محتاج پلاتفورم باشد. تشکیلی نیست که نداند خرابکاری چیست و چگونه و در چه سطحی می‌تواند با دیگران همکاری کند و نه خصومت تا برای خود «هویت» بترشد. واضح است که برخورد اصولی و رفیقانه به معنای تعلل در مبارزه ایدیولوژیک سازنده نمی‌باشد.

پیشنهاد توافق روی مسایل ملی و بین‌المللی نیز جنبه عملی ندارد.

مجددا تجربه را از یاد نبریم. چه مدت نامعلوم دیگر انرژی خود را صرف بحث‌های بی‌فرجام کنیم؟ آیا توافق روی این و آن مسئله جهانی، ملی یا کشوری دیگر، اعتماد خواهد آفرید؟ خیر. وقتی سازمان‌ها اصلا به هم به دیده شک بنگرند، توافق مذکور برای اعتمادسازی بیهوده خواهد بود. اما لمس مبارزه یکدیگر، اعتماد متقابل می‌آفریند، اغلب مسایل سهل و سریع حل خواهند شد و در صورت حل نشدن هم مانع تداوم همکاری نخواهند گردید. باید ارزش شعار معروف مبارزان امریکای لاتین را دریافت که «حرف ما را متفرق می‌سازد اما عمل متحد».

و سوءتفاهم‌هاست. هر سازمانی که با کارایی چشمگیرتری زیر ضربه و پیگرد بیشتر دشمن قرار گیرد، باید حمایت و حرمت دیگر سازمان‌ها را احساس کند نه سمپاشی و عداوت را. این روش در نزدیک شدن سازمان‌ها نقش مثبتی خواهد داشت. به خاطر اعتلای جنبش چپ خوب است که سازمان‌ها برای پیوند با مردم و پیاده کردن تیوری در عمل، به نوعی رقابت با هم برآمده و جو را به سمت همبستگی و رزمندگی برگردانند تا همان طور که «در کار انقلابی نه تنها انرژی یک محفل، بلکه حتا انرژی یک فرد، قادر به چه اعجازی است» (لنین) شاهد اعجاز جنبش شعله‌ای باشیم؛ جنبشی که توده‌های ستم‌دیده را پشت گرمی و امید بخشد، امپریالیزم و دولت‌های ایران و پاکستان را به ریشه انداخته و باندهای بنیادگرا را که هوس بلعیدنش را کنند، کام بدرد. (رجوع شود به پیوست «**ضرورت حزب**»)

در بخش تشکیلاتی

این بخش ناظر بر اشتباهات ما بعد از تجاوز امریکا است.

سانترالیزم دموکراتیک

وقتی سانترالیزم دموکراتیک این بنیاد حیات تشکیلاتی خدشه دار شود، لیبرالیزم در تمام شئون سازمان قد می کشد و ما این را تجربه کرده ایم. مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادات، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بود به آنها به فوریت و مسئولانه نمی پرداخت و رابطه آن با اعضا، بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیرصمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه ای فیودالی و کماندستی به آنان برخورد می کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه زیر بودن را می خواستند. اطلاع مرکزیت از وضعیت و مطالبات اعضا با اعتماد به گزارش یک جانبه و ناقص این و آن عضو مرکزیت محدود بود و تحقیق و بررسی مسایل را با اسلوبی توده ای و در نشست های حتی المقدور وسیع، وظیفه اش نمی دانست و بنابراین کم رخ نداده که مسایلی سال ها انباشت شده نزد رفقا زمانی که برحسب اتفاق باز گردیده اند، حل آنها مدتی طولانی و با رنجش ها و ایجاد سوء تفاهات تازه همراه بوده است مخصوصا که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری های مرکزیت به شمار می رفت.

باوجود شرایط دشوار و خونی که سازمان با آن درگیر بود در مقاطعی فرصت های نسبتا مناسبی برای برگزاری کنگره و انتخاب مرکزیت از دست رفت و عملا چند ماده ای از اساسنامه سازمان طی سالیان طولانی روی کاغذ مانده جنبه عملی نیافت که پیامدهای ناگوار آن را امروز در برابر خود داریم.

یکی از علت های مهم به هم خوردن اصل سانترالیزم دموکراتیک غیر از انتخابی نبودن مرکزیت، این بوده که فرد از اعضای آن احاطه و اندیشیدن به کلیه مسایل و امور سازمان، چگونگی حل آن ها و ارایه طرح و نقشه برای تقویت سازمان را جوهر و مشخصه اصلی زندگی خود نمی پنداشتند که در نتیجه، کارها و تصمیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می شد.

اگر رهبری سازمان از این نقیصه عمیقاً درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره بین صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده شدن ناموجه سانترالیزم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده ها و بدنه، فراکسیون بازی، تسلط کماندیزم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عمل گریزناپذیر خواهد بود.

در باره سانترالیزم دموکراتیک و انتقاد و انتقاد از خود مطالعه «سخنرانی در کنفرانس وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲» از مائو به رفقا توصیه می‌شود.

انتقال به شهرها

انتقال به شهرها موجب دامن گرفتن لیبرالیزم در عرصه تشکیلاتی شد. به جای تلفیق کار علنی با کار مخفی، به علنی‌گرایی غلتیدیم. سرمستی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی چنان بود که فراموش کردند متعلق به سازمانی مخفی اند، نباید در معرض شناسایی دشمن قرار گیرند تا فردا که اوضاع فاشیستی و اختناق‌تر گردد، کار مخفی برای خود را دشوار و حتی ناممکن نسازند؛ به جای بردن آگاهی و فرهنگ انقلابی بین توده‌هایی که تازه با آنان پیوند یافتیم عملاً روحیه و فرهنگ غیرپرولتاری را ترویج می‌کردیم و بسیاری از آنان در سیمای ما به جای انقلابیونی مصمم و با تجربه‌ی سال‌ها مبارزه مسلحانه، لیبرال‌هایی را می‌دیدند که هم و غم شان را کار علنی می‌سازد. همچنین کسانی که با مشورت ما از روستاها به شهرها آمده بودند و به آشنایی به شیوه‌های زندگی و کار مخفی نیاز داشتند، فقط می‌توانستند علنی‌گرایی و قانون‌گرایی را بیاموزند! این لیبرالیزم نمی‌توانست در آشنایی و همکاری با احزاب دیگر منجر به آن نشود که به جای مبارزه با مواضع ارتجاعی و اثر گذاشتن بر آنها، همرنگ آنها شده و اختلاف‌های ما مخدوش گردند. سازمانی مخفی کوچک‌ترین منافذ کار علنی و قانونی را باید مهلت مغتنم بشمارد که بدون آن پیوندیابی با توده‌ها ممکن نیست. لیکن اگر این استفاده با احتراز از علنی‌گرایی و قانون‌گرایی توأم نباشد، فاجعه به بار خواهد آورد. کار علنی و قانونی جهات مثبت و منفی و برد و باخت دارد. ما در کار علنی، پله‌ی مثبت و برد را به حد شایسته سنگین نتوانستیم.

پیوند با توده‌ها

هرچند در جریان جنگ ضدروسی تا حدودی با توده‌ها پیوند برقرار کردیم ولی این مثل سایر دستاوردهای ما اولاً از حد رشد کمی و کیفی سازمان برای پاسخگویی به نیاز انقلاب خیلی پایین بود و ثانیاً که با تمرکز کار در شهرها، کار در روستاها آسیب دیده و با کندی مواجه شد. با استقرار در شهرها، تعدادی از روابط روستایی را نیز به شهرها کشانیدیم تا از تحصیل و مزایای زندگی شهری بهره‌مند گردند در حالی که بهتر بود حتی‌المقدور تامین آموزش را در دهات مخصوصاً توسط جوانان تنظیم می‌کردیم تا هم با توده‌ها آمیخته و هم بینش و عادات خرده‌بورژوازی شهری خود را نوسازی کرده و مجرب گردند. ما نتوانستیم کار در روستا را منحیت حلقه اصلی نگهداریم.

تحصیلات عالی

زمانی، موج تحصیلات عالی، تحصیل در خارج و کار رسمی، جوانان سازمان را فرا گرفت. اما رهبری به جای مبارزه‌ای جدی علیه این انحراف ناشی از اندیشه‌به‌خود و سستی ایدئولوژیک، از در مدارا با آن پیش آمد و در مواردی به آن دامن زد. ما باید بر این اصل اصرار می‌ورزیدیم که تحصیل خوب است ولی زندگی‌سازتر و پرافتخارتر از آن بهره‌مندی از علم مارکسیزم است که سازمان در عطش‌اش می‌سوزد و اگر هر دو میسر باشد یک مبارز واقعی که سرنوشت‌اش را با سرنوشت سازمان یکی می‌داند، دومی را ترجیح خواهد داد و در نهایت تصمیم را به ارزیابی و ضرورت سازمان وا می‌نهد؛ فردی با عالی‌ترین تحصیلات که به عدالت اجتماعی نیندیشد و به علم مارکسیزم مسلح نباشد، به درد دولت می‌خورد تا سازمانی انقلابی. ما نتوانستیم شیفتگان تحصیلات عالی و کار در نهادهای دولتی یا انجیوها را تکان دهیم که چرا از کمبود تحصیل احساس حقارت می‌کنند اما از بی‌سوادی در مارکسیزم نه. تجربه نشان داد که تعدادی از این افراد با اتمام تحصیل و یافتن کار، از سازمان بریده و به سوی منافع شخصی، پول‌اندوزی، زندگی در غرب و مجاهدت برای وصال به عشق مقام دولتی ملاق زده و با بی‌شرافتی غربی خود را زیر پای رژیم یا این و آن عامل «سیا» انداختند. رهبری، خوب درک نکرد که اعضای زیاد فاقد کیفیت انقلابی و آشنایی با مارکسیزم، آینده نداشته و مرادف توده‌ای شدن سازمان نمی‌باشد که خصلتی است بسته به میزان پیوند سازمان با توده‌ها، دفاع از آنان، بسیج آنان و اجرای مشی توده‌ای در عمل، و نه گردآوری سپاهی لشکر.

مجامع توده‌ای

در ایجاد مجامع توده‌ای سرتاسری یا حتی محلی سعی کافی به خرج ندادیم تا رفقا در پرتو موازین ایدئولوژیک و سیاسی سازمان، به عنوان رهبران محبوب و با اتوریته‌ی مجامع مذکور، پیشرفته‌ترین و رزمنده‌ترین افراد را در متن مبارزه‌ی آنان جذب سازمان کنند. ما طی سال‌ها نتوانسته‌ایم درصدی فوق‌العاده ناچیز سالانه‌ی عضوگیری را بالا ببریم.

استمرار یک یا چندین تا از انحراف‌های فوق مانع سرزندگی و پیشبرد وظایف سازمان گردیده و آن را به بحران می‌کشد. اما در این میان عارضه انفعال و شکافی عمیق بین تفکر و عمل است که سازمان را از ارتباط با توده‌ها، و نتیجتاً تکامل بایسته باز داشته است. مبارزه ملموس و بلاوقفه‌ی عملی ضامن رشد و آهین شدن تشکلات انقلابی است. اندیشه و اندیشیدن بدون عمل بی‌ارزش بوده، کار مارکسیست نیست و حاصلی ندارد.

یک خط سرخ در تاریخ حزب بلشویک، چین، ویتنام و... اینست که حتا در شرایط قتل‌عام‌ها، ضربات خردکننده و چیرگی ارتجاع هم دمی از تحرک و مبارزه مسلحانه باز نمانده‌اند. پس از ایجاد حزب کمونیست، کارگران و مردم روسیه در هیچ مقطعی، فقدان حضور پرجوش و تزارلرزان سوسیال دموکرات‌ها را احساس نکردند، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ آوانی که در اثر ناکامی انقلاب، تمام احزاب به شمول منشویک‌ها، به تسلیم‌طلبی، یأس، سازش با تزاریزم و پشت کردن به انقلاب غلتیدند، بلشویک‌ها مصمم و پابرجا صفوف خود را استحکام بخشیده و با مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر علیه هر گونه انحلال‌طلبی و اپورتونیزم، برای نبردهای آینده‌ی زحمتکشان روسیه آمادگی گرفته و توانستند جنبش انقلابی را در اکتبر ۱۹۱۷ به سوی پیروزی رهبری کنند؛ چینی‌ها از ۱۹۲۱ و ویتنامی‌ها از ۱۹۳۰ به بعد هیچ گاه کارزار را خالی از وجود توانمند و پرآوازه کمونیست‌ها ندیدند. تاریخ‌های فوق‌گواه بر درستی این حکم بزرگ می‌باشد که عدم ادامه مبارزه‌ی آغاز شده یعنی شکست؛ باید مبارزه آغاز شده در هر حال ادامه یابد تا شکست را شکست داد. بقایای حزب کمونیست اندونیزیا که در کودتای ۱۹۶۵ صدها هزار عضو و تقریباً همه رهبران‌اش را از دست داده بود تلاش کردند با نقد مشی پیشین (که سند تاریخی معروف و ارزنده‌ای است)، به سازماندهی مجدد و مبارزه مسلحانه دست یازد ولی به علت نداشتن جای‌پا در روستا، موفق نشدند پرچم حزب را بیافرازند. سازمان ما به رغم شرکت و قربانی دادن در جنگ ضدروسی، از سال‌های جهادی و طالبی و اشغال امریکا تاکنون، حضور زینده‌ی یک سازمان چپ را نداشته است. البته برای تکامل و پیروزی یک تشکیلات، مشی تعیین‌کننده است که در مبارزه علیه افکار ضدپرولتاری و تلفیق مارکسیزم در شرایط خاص صیقل یافته باشد. ولی یک تشکل با وصف داشتن خط روشن، اگر در خود مانده، غیرفعال شده و در عمل مبارزاتی، معرف خود به توده‌ها نبوده و آنان را به مقیاسی وسیع جلب نتواند، از مردم نباید انتظار داشت آن را بشناسند چه رسد به آن که چنان طلابه‌دار خود به آن بنگرند. و این وضع دال بر دور افتادن سازمان از مشی صحیح‌اش است که ممکن است بر روی کاغذ داشته باشد. سازمان ما از جنگ مقاومت به این سو با رنج بردن از آفت ذهنی‌گرایی، رشدی متناسب با خواست انقلاب نداشته و طبیعتاً نمی‌توانست کارش نتایج دلخواه به بار آرد.^{۳۲}

۳۲- شاید خاموشی مبارزه، عامل اصلی افول سازمان‌های انقلابی کشورهای دیگر نیز شمرده شود. مثلاً سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران همچون معتبرترین سازمان چپ، به رغم خیانت «اکثریت»، اگر در چند منطقه ایران جرقه مبارزه مسلحانه علیه رژیم را فروزان نگه می‌داشت، مطمئناً مثل اوایل انقلاب کانون آمال اکثر روشنفکران، زنان و بخش‌هایی از توده‌ها شده، سایر تشکل‌های انقلابی هم به آن پیوسته یا در حد ظرفیت خود جداگانه به

با نگاهی به اشتباهات احزاب کمونیست، متوجه می‌شویم ما با اشتباهاتی سروکار داشته‌ایم که نظیر آنها

نبرد بر می‌خاستند، رژیم با چندین جبهه روبرو شده در محاصره هلاکت‌باری گرفتار می‌آمد و اگر اوضاع یک‌سره به نفع انقلاب نمی‌پرچید لاف‌ها امروز خرمهره‌های «سبز» رژیم را سوار بر موج میلیونی مردم ایران نمی‌دیدیم.

چریک‌های فدایی که تجارب ذیقیمی اندوخته بودند و «موتور کوچک» شان بخش‌هایی از توده‌ها را به حرکت درآورده بود، می‌توانستند به آخوندهای جنایتکار اجازه ندهند بیشتر از شاه ساواکی بدمستی کنند. «اتحادیه کمونیستی» و «ارتش‌رهای بخش خلق‌های ایران» که کمیت شان با چریک‌های فدایی قابل مقایسه نبود دست به عملیات مسلحانه‌ی دلاورانه‌ای زدند که هر چند با اشتباهات توأم بود، اگر با اقدام مشابه سازمان‌هایی در نقاط دیگر همراهی می‌شد، احتمالا انقلاب دوم ایران بر ضد فاشیسم مذهبی آغاز می‌گشت. اما دریغا که خودبینی و خرابکاری در جنبش نقب زده بود. در سایت «اعتراض» راجع به قیام سرداران در آمل می‌خوانیم:

«به یاد داریم که سازمان فداییان اکثریت چگونه دوشادوش سپاه پاسداران به سرکوب سرداران مشغول شد... به یاد می‌آوریم که در همان کوران جنگ، بجز رفقای "ارتش‌رهای بخش خلق‌های ایران" (رفقا حرمتی‌پور و صبوری) هیچ یک از گروه‌های سیاسی موجود حاضر به هیچ کمکی به آن قیام نشدند.» و «منصور حکمت با شنیدن خبر شهادت رهبران قیام آمل و شکست آن، در نشست کردستان با خنده خبر از مرگ "مائوسم" را در ایران داد». منصور حکمت کسی است که زیر نام به اصطلاح «مبارزه با اسلام سیاسی» و «دفاع از مدنیت و مدرنیسم»، تجاوز ۲۰۰۱ آمریکا و امکان «تضمین» آزادی و دموکراسی توسط آمریکا برای مردم ما را شادباش گفت: «آیا "دست‌ها از افغانستان کوتاه!" یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این بشما خواهند گفت... سرنگونی طالبان توسط ارتش‌های خارجی بخودی‌خود محکوم نیست... باید سرنگون بشود. مساله بر سر دولتی است که بجای آن مینشیند و تضمین آزادی و امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین نظام سیاسی این کشور.» («دنیا پس از ۱۱ سپتامبر»)

اگر بر جنبش ایران آن خنده‌های کراختانگیز و خیانت حزب توده و اکثریتی‌ها سنگینی نمی‌کرد، سازمان‌ها ولو پراکنده، در مقابل هم احساس همدلی و مسئولیت می‌داشتند و خون انقلابیون نه در کشتارگاه‌های جمهوری اسلامی بلکه در جبهه‌های نبرد شراره می‌کشید، بعید نبود که رژیم از درون و بیرون درز برداشته و منفجر گردد. مقاومت‌ها و «نه» گفتن‌های اساطیری چپ‌ها در برابر دژخیمان مایه مباحات و غرور انقلابیون جهان بوده و نقش والایی در تقویت روحیه و اراده آنان در نبرد برای سوسیالیسم داشته است. اما هیچ انقلابی‌ای خواستار این دستاورد به بهای فوران خون تابناک‌ترین معماران ایرانی‌ها از استثمار و ستم نبود. سازمان چریک‌های فدایی خلق مهرش را بر جامعه کوبید و باز هم همان سازمان‌های داخل ایران به نیرو بدل شده و جمهوری جنایت را سرنگون خواهند کرد که در پیشاپیش کارگران و زحمتکشان درفش پیکار را در پرورش‌ترین اوضاع برافراشته نگهدارند.

را در تاریخ دیگران به ندرت سراغ میتوان کرد.

پس از خیانت گومیندان و قتل عام کمونیست‌ها در ۱۹۲۷ انحراف چپ و راست در حزب کمونیست چین سر بلند کردند.^{۳۳}

۳۳- چن دوسیو بنیانگذار و نخستین رییس حزب کمونیست چین به آینده انقلاب بدبین و انحلال طلب گردید و با ترسکیزم به این اعتقاد رسید که پس از ۱۹۲۷ انقلاب بورژوا دموکراتیک تکمیل شده و پرولتاریای چین تا فرا رسیدن «انقلاب سوسیالیستی» باید منتظر مانده زیر شعار مرکزی «کنگره ملی» گرد آید. او ارتش سرخ را به سخره گرفته آن را «حرکت رهنزان» نامید، طرفدار فعالیت‌های قانونی تحت سلطه ترور سفید چانکایشک گردید و به فراکسیون ضدحزبی ترسکیستی پیوست. کینه‌ی جان‌گوتانو به مائوتسه‌دون تا سرحد توطئه برای قتل مائو پیش رفت که توسط همکاران معتمد خودش عقیم گذارده شد. او پس از اخراج از حزب، برای نجات جان و اثبات رابطه نداشتن با حزب کمونیست، در خدمت رییس پلیس گومیندان درآمد.

با مبارزه علیه مشی تسلیم‌طلبانه چن دوسیو و اپورتونیزم راست، انحراف «چپ» سه بار و به اشکال راه قیام‌های شهری به جای محاصره شهرها از طریق روستاها؛ نفهمیدن اهمیت حمله متقابل و عقب‌نشینی‌های تاکتیکی جهت حفظ نیروهای انقلابی؛ غلتیدن به پوچی، ماجراجویی و کماندویزم (خصوصاً وا داشتن اجباری کارگران به اعتصاب)؛ کم بها دادن به نقش مبارزه ضدفئودالی دهقانان؛ طرفداری از مبارزه علیه بورژوازی در کل و همسنگ پنداشتن آن با مبارزه ضدامپریالیستی، ضدفئودالی و سلب حقوق سیاسی استثمارگران؛ اجرای سیاست‌های مغایر انقلاب دموکراتیک نظیر امحای اقتصاد دهقانان مرفه؛ کار بین نیروی نظامی دشمن برای جلب صرفاً سربازان و نه افسران و غیره در حزب نمایان شد که به وظایف فوری انقلاب، نیروهای انقلابی و ارتش سرخ آسیب رسانید. مبارزه علیه انحراف «چپ» برای حزب و مائو آسان نبود. نمایندگان «چپ» در ارگان‌های رهبری حزب جا گرفته و گروه معروف به «۲۸ بلشویک» به سرکردگی وان‌مین و پاول میف (نماینده کمینترن برای چین) را با خود داشتند که تحصیل کرده شوروی، معتمدان و فرستادگان خاص کمینترن بودند. وان‌مین که در ۲۰ سالگی به عضویت حزب درآمد با توجه به استعداد بارزش در نویسندگی و سخنوری، علاوه بر نوشتن برای «پرچم سرخ» و «بلشویک»، مسئول نشریه «راهنما» بود. او به عضویت کمیته اجرایی کمینترن هم درآمد. در اثر حاکمیت مشی او (تسخیر دهات از طریق شهرها) بود که حزب با تحمل شکست‌های سهمگین مجبور به راهپیمایی طولانی شد. وان‌مین بدون در نظر داشت واقعیات چین و اهمیت استقلال حزب، خواستار تبعیت کورکورانه از کمینترن بود. او بعد از پیروزی انقلاب که به شوروی رفت در جریان اختلافات بین چین و شوروی تا مرگش (۱۹۷۴) جانب شوروی را گرفت. مائو در مبارزه با دگماتیست‌ها یعنی ذهنی‌گرایی که در ماورای مکان و زمان و وضعیت مشخص به پراتیک

در سازمان ما نه چن‌دوسیویی سر برآورد نه وان‌مینی، نه جان‌گوتائوی که در مبارزه با آنان به چپ یا راست غلتیدن ما تظاهر یابد. تقریباً همه‌ی ناراضیان از موضعی راست، ترس از مبارزه، گله و گذاری‌های عامیانه و دویدن پشت منافع شخصی، سازمان را ترک گفته‌اند. آنان بیشتر از آن زار و حقیر بودند که بتوان حتا به چن‌دوسیوها و جان‌گوتائوها و دیگر چهره‌های منسوخ تاریخ حزب چین تشبیه شان نمود.

اشتباهات و انحراف‌ها در تاریخ حزب چین، همه محصول مبارزه در برابر ضد انقلاب مسلح توسط یک انقلاب مسلح به رهبری حزبی آه‌نین اند، حزبی در سرزمین پهناور و عقب‌مانده با حداقل وسایل مخابراتی و مواصلاتی که از پیدایش و در طاقت‌فرساترین حالات و تا پیروزی تفنگ بر زمین نهاده است.

حزب کارگران ویتنام که از تولد تا آزادی ویتنام جنوبی از مبارزه مسلحانه فارغ نبوده و اشتباهاتش من‌حیث اشتباهات حزبی رزمی و توده‌ای قابل فهم اند.

تشکیلاتی که در حد درکش از مارکسیزم عمل کند و دچار لغزش شود یک مسئله است لیکن ابتلا به عارضه انفعال یا کم‌کاری و تبلی که سازمان ما را در عصر اینترنت از فعالیت‌های گوناگون و کار گسترده بین توده‌ها باز داشته، مسئله‌ای جداست.

اگر سازمان را در عرصه‌هایی رخوت فرا نمی‌گرفت^{۳۴}، خوره ذهنی‌گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در

کم بها می‌دادند، عمدتاً هواخواهان وان‌مین را در نظر داشت.

لی‌لی‌سان نماینده دیگر اپورتونیزم چپ پایگاه‌های روستایی را برای رهبری طبقه کارگر خطرناک دانسته، آن را به نام «طرز تفکر دهقانی» محکوم نموده بر آن بود که باید از گسترش و تحکیم پایگاه‌های سرخ دست برداشت، حزب باید به کار بین کارگران در شانگهای تمرکز دهد و ارتش سرخ به جای انقلاب ارضی به دسته‌های کوچک مسلحانه جهت تبلیغ مسلحانه پراکنده شود زیرا هنوز برای این گونه اقدامات آمادگی ندارند. مائو در «چرا قدرت سرخ می‌تواند پابرجا بماند» و «مبارزه در کوهستان جین‌گان» نظرات او را رد کرد.

۳۴- ما به ارزیابی «سازمان رهایی افغانستان» تمرکز می‌دهیم و گروه‌هایی مد نظر نیستند که به علت سال‌ها بلاتکلیفی، بدبختانه محض اسمی دارند و بی‌تاریخ و قلابی و مجازی (انترتی) به شمار می‌روند. شاید برای توجیه هر چیزی بتوان به سفسطه و زبان‌بازی‌ای مذبوحانه توسل جست، اما غایب بودن از داخل کشور و سازماندهی مردم را با هیچ بازارتیزی و شعبده‌بازی‌ای نمی‌توان توجیه نمود.

آن راه نمی‌یافت، مساعدترین مهلت‌ها را از دست نمی‌داد، شناختش از جامعه عینی و کافی و پیوندش با توده‌ها خارا این می‌بود، و اگر تماشای حوادث نموده در تدوین تاکتیک‌ها منطبق با شرایط مهارت لازم می‌داشت، می‌توانست به تجارب غنی، آبدیدگی، امکانات مادی و معنوی مبارزاتی وافر رسیده در ایجاد، سمت دادن و مداومت جنبش‌های توده‌ای تاثیرگذار باشد.^{۳۵}

اهمیت تلفیق تیوری و پراتیک

اینک از جنبش «شعله جاوید» ۵۰ سال سپری می‌شود ولی هنوز در وادی تلفیق تیوری با پراتیک سرگردان است. در عرض این نیم قرن نه به تاسیس حزب موفق شد و نه توانست در دوره استبداد دوم داوود، جنگ ضدروسی، امارت خون و خیانت جهادی و طالبی و از ورود امریکا تا حال، به استثنای دوام خوشنامی‌اش، به عنوان نیرویی مطرح عرض اندام نماید.

در جنگ مقاومت هیچ سازمان چپ نتوانست به صورت الترناو و دیوار اتکای مردم در آید. از مقاومت ضدروسی - که بهترین کوروی آبدیدگی و توده‌ای شدن برای چپ بود - و به این مفهوم به حق حسرت آن روزگار را می‌خوریم - به بعد جز نام «شعله جاوید» که بر پیکر تکیده‌ی این سازمان‌ها خودنمایی می‌کند، از هستی بایسته‌ی انقلابی آنها نشانی نیست. کارد ستم که در مغز استخوان مردم هم بخلد، آگاهی طبقاتی را بار نیاورده انقلاب به وقوع نخواهد پیوست تا عامل ذهنی یعنی وجود فعالیت آگاهانه و آمادگی همه‌جانبه زعامت مقتدر پرولتری در کار نباشد. یکی از علل خاموش ماندن مردم ما در هشتاد

^{۳۵} - درک حیاتی بودن پیوند تیوری با پراتیک و تبدیل نشدن یک تشکل به دکان بحث‌های بی‌پایان و ماورای مسایل مردم و انقلاب افغانستان، معرفت خاصی نمی‌خواهد. عوام هم انقلابیون بی‌عمل را که سرخ و داغ پرحرفی یاد دارند، جواب داده و اگر از موجودیت روشنفکران انقلابی مطلع نباشند، اصلاً نسبت به روشنفکر بدبین می‌شوند. مائوتسه‌دون در نگویش دگماتیست‌ها که صرفاً معلومات کتابی سرمایه و «حیثیت» شان می‌باشد، می‌گوید آنان قادر اند «کادرهای کارگری و دهقانی را که به سختی می‌تواند چهره واقعی آنها را بشناسد، مرعوب کنند، تحت نفوذ درآورند و مجری نظرات خود سازند؛ آنها می‌توانند جوانان ساده و بی‌تجربه را بترسانند و به دام اندازند.» ولی سازمان ما تجربه دارد آنانی که می‌کوشیدند با انتقادهای ناوارد - و گاه حتی وارد - تعدادی را جلب کنند، عموماً با تمسخر روبرو می‌شدند چون کسانی بودند عقده‌مند و ترسان از عمل انقلابی. وقتی به آنان حالی می‌شد که اگر قصد گریز از مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرد، آرام پا پس کشیده و چهره زرد شان برملا می‌شد. و دیری نپایید که برخی از آنان متاسفانه حتی از گریبان خادی‌ها سرکشیدند.

سال اخیر (غیر از جنگ ضدروسی) و بالخاصه از فاجعه جهادی و ادامه‌اش تا امروز را علی‌رغم شرایط مساعد عینی باید در نبود یا یخ‌زدگی تشکل انقلابی دید.^{۳۶}

ما به سهم خود بار زجردهنده‌ی این ناتوانی را حس می‌کنیم. نقش پیشاهنگ در افغانستان به مراتب خطرتر از کشورهایی است که حاکمان آنها این قدر لجام‌گسیخته و با توهین شنیع به شعور مردم ستم نمی‌کنند.

«سازمان‌رهایی» با وصف پیشقدم بودن نسبی‌اش در ساحاتی، تحرک لازم را نداشته است. چه ما چه دیگری اگر جایگاه درخوری در سیاست کشور می‌یافت، موقعیت کل جنبش تغییر می‌کرد.

حاکمیت احزاب جنایتکار اجیر «کی‌جی‌بی»، «سی‌آی‌ای»، شهادت غافلگیرکننده‌ی صدها رهبر و کادر «شعله‌ای» و... یقیناً نقش داشته ولی نمی‌تواند توضیح دهنده‌ی علت بنیادی رکود جنبش باشد. باز هم حزب بلشویک، حزب چین، ویتنام، البانیه و غیره را به یاد بیاوریم که با چه تلفات و توطئه‌های سهمناک و پیهم دشمن روبرو بودند اما پس از هر ضربت، خون‌ها را شسته، دوباره به پا خاسته و بر امپریالیسم و ارتجاع یورش می‌بردند. آنها عمیقاً درک کرده بودند که ادامه ندادن مبارزه یعنی شکست. تا جایی که به ما مربوط می‌شود «سازمان‌رهایی» به سبب ابتلا به اپورتونیزم راست و انفعال توانست با توده‌های چند ده هزاری رابطه‌ای فعال برقرار، آنان را بسیج و آماده جنگیدن بر ضد دشمنان کند. از زمان جهادی‌ها، طالبان و کرزی تا کنون، زندان‌ها روی چپ و آزادیخواه را ندیده‌اند. این گویای سطح نازل مبارزه می‌باشد و نه زبده‌ی در پنهان‌کاری. سازمان ما که روشنفکران پر ادعا اما جیون را طی مبارزه‌ی ایدیولوژیک، اصلاح و یا از صفوفش رانده است، باید در دایره بی‌عملی غوطه‌ور بوده باشد که دم دشمن را زیر نگرفت تا عکس‌العملی می‌دید.

^{۳۶} - از عوامل برخاستن یک پارچه و فوری مردم علیه تهاجم‌های بیگانه این هم بوده که جنگیدن با متجاوزان اجنبی پشتوانه‌ی عمیق احساسات ملی را دارد و می‌تواند بدون رهبری متمرکز و آزموده راه بیفتد. به همین جهت در جنگ‌های ملی ممکن است عناصر سخت مرتجع در رهبری قرار گیرند. اما مبارزه علیه متجاوزان داخلی آگاهی، تبلیغ و کار سیاسی ممتد نیرویی پیشاهنگ را می‌طلبد. این مخصوصاً در افغانستان از حتمیت و اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که به علت استبداد چند قرنه، سلطه سیاه بنیادگرایی و فرهنگ حاکم امپریالیستی - جهادی، ذهن مردم ما اسیر زنجیرهای خرافات و توهمات با ریشه‌ی دینی و غیردینی است.

«پایین بودن سطح تیوریک»، نارسایی در تحلیل اوضاع و اتخاذ سیاست‌هایی منطبق با واقعیات هم گاهی از کار نمی‌گشاید.

سطح تیوریک چیزی نیست که در حدی معین متوقف شود. ارتقای سطح تیوریک یک حزب یا فرد مارکسیست تا آخر عمر باید ادامه یابد. آیا سطح تیوریک احزاب فوق‌الذکر از تاسیس تا پیروزی و ساختمان سوسیالیزم همسان بود؟ از اوایل کار حزب کمونیست چین که بگذریم، در جنبش اصلاح سبک کار (۱۹۴۲)، بیش از ده کتاب و رساله در برنامه آموزشی جا نداشت. حال آن که صدها کتاب و نشریه در دسترس اعضای سازمان ما بوده و اینترنت در عرصه مطالعه و تحقیق هر مشکلی را آسان کرده است. کیفیت کار آموزشی حزب چین و ولع اعضای آن برای مطالعه را با خود مقایسه نمی‌کنیم، مطلب این بود که ما هم تا اندازه‌ای کوشیده‌ایم مارکسیزم را بخوانیم. ما با کنکاشی در جدی‌ترین پسماندگی‌های سازمان، فقر تیوریک را علت ریشه‌ای نیافتیم. از یک سو در پاسخ به تقریباً هیچ مسئله‌ی انقلاب افغانستان نبوده که از نظر تیوریک درمانده و بالنتیجه نتوانیم گامی به پیش نهیم، از سوی دیگر باز هم با عطف به تاریخ احزاب کمونیست با نفوذ، کدامیک را سراغ داریم که کلیه تیوری‌های انقلاب را از ابتدا درست دریافته باشد؟ همان گونه که مارکسیزم مثل هر علمی برای سوال‌های بی‌شماری اگر امروز نه فردا پاسخی خواهد داشت، یک تشکیلات نیز تنها همپای مبارزه و غنای تجربه‌اش در پرتو تیوری‌های عام به کشف تیوری‌های خاص انقلاب و حل مسایل موفق خواهد شد. مائو تسه دون یادآور شده است:

«در دوره انقلاب دموکراتیک تنها پس از پیروزی‌ها و شکست‌های متعدد بود که موفق به درک جهان عینی چین شدم. در هنگام جنگ مقاومت شماری رساله نظیر "مسایل استراتژی جنگ انقلابی چین"، "در باره جنگ طولانی"، "در باره دموکراسی نوین"، "به مناسبت انتشار اولین شماره مجله کمونیست" و اسناد راجع به سیاست و استراتژی کمیته مرکزی را نگاشتم. همه‌ی این نوشته‌ها جمع‌بندی تجربه انقلابی به شمار می‌رفتند که فقط در آن زمان و نه پیشتر می‌توانستند به رشته تحریر درآیند زیرا تا از آن توفان‌های عظیم و ارزیابی پیروزی‌ها و شکست‌ها عبور نمی‌کردیم، از تجربه کافی برخوردار نبوده و قانونمندی‌های انقلاب چین را نمی‌توانستیم به طور کامل درک کنیم.

کلا، ما چینی‌ها به درک جهان عینی چین نایل آمده‌ایم و نه رفقای مسئول رسیدگی به مسایل چین در کمینترن. رفقای کمینترن در درک جامعه چین، ملت چین یا انقلاب چین کاملاً ناکام بودند. حتی خود ما طی مدتی طولانی درک روشنی از جهان عینی چین نداشتیم چه رسد به رفقای خارج!» («سخنرانی در کنفرانس وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲)

وانگهی، سطح تیوریک کی تکمیل خواهد شد؟ چگونه تضمین شده می‌تواند که پس از مدتی کار تیوریک، دوباره و چند باره به آن برگشته و این دور، بی‌انتهای ادامه نیابد؟ تجربه منفی ما نباید اجازه تکرار یابد.

تمرکز بیش از حد بر «کار تیوریک»، آگاهانه یا ناآگاهانه، غالباً موجب شده تا از عمل فاصله گرفته شود. این فاصله هر قدر هم «آکادمیک» و «دانشمندانه» توجیه شود، بار محافظه‌کاری را در خود حمل می‌کند که برای یک تشکل راستین چپ کشنده است. وقتی سازمانی در کارنامه‌اش فعالیت‌هایی ملموس بین مردم ولو با اشتباه، سراغ نتواند، بهتر است لوحه‌ی «پهلوان زنده خوش است» بی‌افتخار انترتی‌اش را بردارد که اهانت به جنبش «شعله جاوید» می‌باشد.

یک سازمان صرفاً در جریان آزمایش تیوریهایی در پراتیک می‌تواند به سطح تیوریک بالاتر دست یافته، سیاست‌های درست را طرح، نقش پیشاهنگ را ایفا و خود را تکامل دهد. سازمانی دایماً در عمل قطعاً مرتکب اشتباهاتی می‌شود ولی با جمع‌بندی و باز به عمل رفتن، نقایص را مرتفع خواهد کرد. یعنی «چه بسا اشتباهات ما موجب گشودن راه به سوی حقیقت شود».

علی‌رغم قبول این که به هیچ رو مطالعه کافی نداشته‌ایم، معضل ما در تحلیل نهایی نه در «کم کتاب خواندن» بلکه علاوه بر شالوده تاریخی و اجتماعی - منشا خرده‌بورژوازی و روشنفکری سازمان - در به کار نبستن حداقل تیوریهایی فراگرفته شده‌ی کتابی «نه برای نیازمندی‌های پراتیک انقلابی بلکه فقط برای نفس آموزش» بوده است. به قول مائوتسه‌دون هر چند «پیوند تیوری و عمل هر روز بر زبان ما جاری باشد اما نیت ما جدایی از عمل است زیرا هیچ کوششی برای برقراری این پیوند به خرج نمی‌دهیم. ما مارکسیزم را مطالعه می‌کنیم ولی اسلوبی که بسیاری از رفقای ما ضمن آموزش به کار می‌برند مستقیماً مخالف مارکسیزم است. به عبارت دیگر آنها یک اصل اساسی را که مارکس، انگلس، لنین و استالین مصرانه تأکید کرده‌اند نقض می‌کنند و آن عبارتست از: وحدت تیوری و عمل».

«چگونه باید تیوری مارکسیستی-لنینیستی را با پراتیک انقلاب چین پیوند داد؟ باید، آن طور که در زبان معمولی گفته می‌شود، "تیر را به هدف انداخت". اگر شخصی تیری شلیک کند، باید هدفی در برابر خود داشته باشد. رابطه مارکسیزم-لنینیزم با انقلاب چین همان رابطه تیر با هدف است. معذک بعضی از رفقا "بدون هدف تیر می‌اندازند"، بی‌مقصد تیراندازی می‌کنند. این رفقا چه بسا که به انقلاب زیان می‌رسانند. برخی دیگر تیر را در دست خود می‌گیرند، به این طرف و آن طرف می‌چرخانند و زمزمه می‌کنند "به، به، چه تیری! چه تیر زیبایی!" ولی به هیچ وجه قصد پرتاب آنرا ندارند. اینها فقط علاقمند به اشیای عتیقه‌اند و با انقلاب کاری ندارند. تیر مارکسیزم-لنینیزم برای آن باید مورد استفاده قرار گیرد که به

هدف انقلاب چین پرتاب شود. چنانچه این نکته روشن نگردد سطح تیوریک حزب ما هرگز ارتقا نخواهد یافت و انقلاب چین به پیروزی نخواهد رسید.^{۳۷}

چنانچه با توجه به سخنان مائوتسه‌دون، یک سازمان سوال‌های ذیل را واقع‌بینانه پاسخ دهد که:

آیا به طور عمده در به عمل در آوردن تیوری کوشا بوده است؟ آیا سیاست‌های متناسب با اوضاع را در پیش گرفته و برنامه کار داشته است؟ از جنبش مردم عقب نیفتاده و به دنبال وقایع ندویده است؟ آیا بیشتر درگیر مسایل افغانستان بوده یا کشورهای دیگر آن هم به صورت ناپخته، مقلدانه و کاپی‌برداری از اسناد دیگران؟

در خواهد یافت که جمعی در خود بوده و نه پیشتازی که وظایف سوسیالیستی و دموکراتیک را انجام داده و به سهم خود مشعل مبارزه برضد امپریالیزم، فیودالیزم و پادوان آنها را فروزان نگهدارد.

دور ماندن از عمل، مرگ یک سازمان انقلابی است. سازمان‌های مدعی تا به عمل روی نیاورند که در درک تیوری عام و بکار بستن تیوری انقلاب افغانستان زبده‌گی حاصل کنند، ضرورت وجودی خود را از دست داده و جنبش شعله‌ای سال‌های متمادی دیگر هم در پس ابرهای تیره خواهد نهفت. زیرا «صحبت در باره پیوند تیوری و عمل ولو آن که صد سال، به طول انجامد متضمن هیچ فایده‌ای نیست هرگاه برای تحقق آن عملی انجام نگیرد.» (رجوع شود به پیوست «تیوری و پراتیک»)

امپریالیزم و کرسی

از اشتباهات سیاسی ما این هم بود که اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا «مداخله» نامیدیم. تصور می‌کردیم امریکا و متحدان با درس‌گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد. همچنین با تحلیلی اشتباه‌آمیز از وضع جهانی و مشخصا امپریالیزم، پاییدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می‌دانستیم. اگر چه از لحاظ تیوریک نسبت به سرشت امپریالیزم امریکا و ناتو دچار هیچ توهمی نبودیم ولی خطای مذکور می‌رساند که در یک برخورد مشخص، از آن چهارچوب علمی و تیوریک که درستی آن در اطراف و اکناف جهان مکررا به اثبات رسیده است

^{۳۷} - منتخب آثار، جلد ۳، ص ۲۵-۲۶ و ص ۵۹.

خارج شده و اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم.

در امتداد همین اشتباه، کرزی را به مثابه آدم «سیا» و کسی که حاضر است به خاطر حفظ جان و مقام و شبکه مافیایی خاندانش به هر خیانتی تن سپرد، در نظر نگرفتیم و فکر می‌کردیم منافع امریکا اقتضا می‌کند تا دولت کرزی زیر کنترل جنایتکاران جهادی نباشد و بنا بر این شرایط مساعدی به وجود خواهد آمد که از تضادها بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده برد. ما متوجه نبودیم که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش در منطقه، بر باندهای دالری و هرویینی به عنوان مطمئن‌ترین نیروهای نظامی و سیاسی که هم دینی اند و هم از سال‌ها پیش جیره‌خوارش، تکیه می‌کند و نه این که آنها را کنار زند. از همین محاسبه ساده‌گرایانه‌ی ناشی از انحراف اپورتونیستی راست، به جای افشای کنفرانس بن به موید آن بدل شدیم.

تحلیل طبقات افغانستان

اشاره‌ای به وضع کنونی روستاها و اربابان جدید

اگر چه در عرض چهار دهه اخیر، اقتصاد طبیعی و مناسبات بین دهقانان و ملاکان در اغلب روستاها تغییری کمی اهمیت به خود دیده، پایه‌های اصلی مناسبات نیمه‌فیودالی تا حال با دگرگونی بنیادی روبرو نشده است. اکثر دهقانان فقیر و میانه‌حال تمامی ولایات در اثر بمباران‌ها، ترک خانه و دیار کرده به ایران و پاکستان پناه جستند و شماری از آنان بین تنظیم‌های جهادی تقسیم شدند؛ زمینداران و سرمایه‌داران علاوه بر پاکستان و ایران، به کشورهای عربی و غربی کوچیدند و معدودی از آنان از «مقامات» تنظیم‌ها گردیدند؛ به دلیل کاهش کمیت پرولتاریای ده، دهقانان فقیر و میانه‌حال، از شدت استثمار آنان کاسته شده، در روستاهایی استخدام آنان با امتیازهای بیشتری صورت می‌گیرد و مالکان موقعیت گذشته‌ی خود را اندکی از دست داده‌اند. ماشین قله و تریش با استفاده از واترپمپ‌های آبی، حفر چاه‌ها و استخدام کارگران روزمزد مروج شده است. سهم دهقانان و کارگران روزمزد از کار و حاصل زمین در ولایات مختلف، متفاوت است. سیستم آبیاری قدیمی ویران و بخش عمده کاریزها، جوی‌ها و بندهای آب‌گردان در اثر جنگ، بی‌صاحب ماندن زمین و خشکسالی‌های پیهم تخریب گردیده و توزیع آب (حق‌آبه) که از سوی «میرآب» نظارت می‌شد به آن صورت وجود ندارد. آنانی که از این وضعیت سود بردند بنیادگرایان بودند که هلاک‌وآر دارایی عامه و سرمایه‌های ملی را تاراج و بیشترین املاک فیودالان و دهقانان مرفه را مصادره و یا به قیمت ناچیز خریدند. به این ترتیب دهات کشور ما متحول نشده، سرمایه‌داری در آن رسوخ قابل ملاحظه نکرده، سیمای کلی جامعه از سرمایه‌دارانه شدن فرسنگ‌ها فاصله داشته و تپیک‌تر از هر کشور جهان سومی نیمه‌فیودالی است. در افغانستان، وجود بقایای فیودالیزم نه بلکه استیلای فیودالیزم مسئله است. نظر نسبتاً تازه‌ی برخی محققان خارجی هم موید این واقعیت است. «مالک اکثر مرغوب‌ترین زمین‌ها حدود چند صد نفر زمیندار بزرگ با خانواده‌های شان می‌باشند که خوانین نامیده می‌شوند. آنان می‌توانند بخشی یا کل یک روستا را در اختیار داشته و عموماً در چندین روستا دارای زمین اند. اینان قدرتمندان محلی به شمار می‌آیند که در قلعه‌ها همراه مستخدمانی مسلح با تفنگ‌های چکی زندگی دارند و همانند پدران خویش زمین‌ها را به زور تصاحب کرده و از کنترل موثر دولت مرکزی خبری نیست.» (جوناتان نیل «تراژدی افغانستان»، ۱۹۸۱ سایت marxists.org)

کشور مستعمره‌ی ما که کل اقتصاد و سیاست و در واقع همه شئون آن تحت سیطره امریکا قرار دارد، کماکان جامعه‌ای نیمه‌فیودالی به شمار می‌رود زیرا از حدود ۳۰ میلیون جمعیت افغانستان بیش از ۲۰ میلیون آن و نیروی اصلی کار در روستاها زندگی دارند؛ با وصف واردات گندم، سبزی، میوه و لبنیات از خارج، بخش عمده تولید زراعتی است؛ اقتصاد دهقانی و تبادل جنس به جنس در نقاط زیادی عمومیت دارد؛ دهقانانی که از فرط استیصال به شهرها رو آورده‌اند کاری نیافته و آنانی هم که شغلی یافته‌اند به سابقه دل نكندن از زمین کوچک و ابزار کار بدوی شان با قبول تمامی فلاکت‌ها، مظلوم و جبر غیراقتصادی به دهات بر می‌گردند؛ روستاهایی اند که هنوز روی سرک پخته و موتر و موبایل و رادیو را به خود ندیده‌اند و وسیله اصلی رفت و آمد و حمل و نقل اهالی فقط خر و قاطر می‌باشد؛ میلیون‌ها زن در روستاها در حالی که بار کلان کار بی‌مزد تولیدی و اقسام بیگاری‌ها و رنج‌های جانفرو را به دوش دارند، از داشتن زمین و هر گونه حقوق اولیه انسانی محروم بوده، حیثیت و بهای حیوانات را داشته و در اسارت کامل زنجیرهای دولت، جنایتکاران، مردسالاری، ملایان مزدور جهادی و طالبی زندگی غیرانسانی و در حقیقت مرگ تدریجی را تجربه می‌کنند. در حال حاضر که جای مالکان قدیم را مالکان-سرمایه‌داران جدید با کارنامه مملو از خیانت و تبهکاری‌ها پر کرده‌اند شرایط نیمه‌فیودالی سخت‌جان‌تر شده و اگر نشانه‌های چشمگیر سرمایه‌داری در روستاها پدیدار شوند، انواع خونخواران بنیادگرا هم به دلیل فکر و تربیت قرون وسطایی و هم به دلیل عشق به زمین، باغ، رمه، لبنیات تازه، کشت تریاک، و... اجازه نخواهند داد بنیان مناسبات نیمه‌فیودالی به این زودی‌ها و آسانی بهم بخورد. هیچ رفرم دولتی پوشالی و ضدملی نیز نخواهد توانست این خصلت جامعه را برگرداند. تغییر واقعی حالت قدرتمند نیمه‌فیودالی میهن ما تنها با انقلاب دموکراتیک نوین میسر خواهد بود. اگر داس دهقانان بر فرق سیاف‌ها، عطاها، عبدالله‌ها، پیرمقل‌ها، محقق‌ها، دوستم‌ها، گلبدین‌ها، و... فرود نیامده آنان را یکبار و برای همیشه تکه و پاره نکرده و ملکیت زمین و کلیه دارایی‌های خاندان و ایادی شان به دهقانان تعلق نگیرد، مناسبات پیشا سرمایه‌داری و در مرکز آن ستم بر زنان و کابوس دولت دینی از بین نخواهد رفت. جهت درک بهتر آن چه آمد نگاهی کلی و گذرا به چند ولایت بیندازیم:

کابل: در ولایت کابل قومندانان و جنگ‌سالاران جانی مالک صدها جریب زمین، بلند منزل و شهرک‌های رهایشی بوده و موقعیت سرمایه‌دار-زمیندار بزرگ را اختیار کرده‌اند. زلمی توفان، حاجی شیرعلم، شفیق، محقق، حاجی نبی (برادر کریم خلیلی)، انور جگدک، حاجی الماس، امان‌الله گزر، صوفی پاینده، صوفی رزاق، انجنیر سلام، ممتاز، رسول سیاف و... از سرکردگان آنان می‌باشند که با استفاده از ثروت و قدرت دولتی پایه‌ی ستمکاری شان را محکم کرده‌اند. مولوی تره‌خیل عضو پارلمان ساحه پل‌چرخ و اطراف آن را زیر نام کوچی‌ها از دولت به چنگ آورده به فروش می‌رساند؛ الله‌گل مجاهد از باند جمعیت و عضو پارلمان غیر از چور زمین‌های دولتی، با تعبیه ماشین‌های کرش در کوه‌های سرشار از سنگ گرانیت

تنگی غارو، صدها میلیون دالر عاید دارد؛ زمین‌های اطراف بند شاه‌وعروس ولسوالی شکرده از صوفی‌زاده نماینده کمپنی هوخست را انور دنگر جمعیتی غصب و خود وی را به قتل رسانید.

تخار: قبل از کودتای ۷ ثور در ولایت تخار، زمینداران بزرگ با هزاران جریب زمین وجود داشتند مانند حاجی تاش‌بای و پسرش ملا نادر مشهور به جلا، حاجی انور و وکیل صدیق (که طرفدار روشنفکران و مخصوصاً ستمی‌ها بود و توسط پوشالیان زندانی و اعدام گردید) در رستاق، جمشید خان از اردلی‌های ظاهرشاه، شریف خان در چاه‌آب، فرقه‌مشر عبدالله خان (از جنرالان ظاهرشاه که پس از متقاعد شدن صدها جریب زمین را در ینگ‌قلعه برایش قبالة داد)، میرولی از ملاکان بزرگ عضو ستم ملی که هزاران جریب زمین‌اش توسط کبیر مرزبان غصب گردید، نایب جمعه خان در ولسوالی درقد. دهقانان فقیر بی‌زمین و بی‌وسایل تولید، توسط آنان و دهقانان مرفه استثمار شده معمولاً از ۸ حصه فقط یک حصه سهم برده و علاوه بر کار روی زمین، مکلف به انجام کارهای شاق دیگر (طوبله‌پاکی، جوی‌کشی، کاه‌گل‌بام‌ها، انجام امور خانه ارباب و...) نیز بودند. دهقانان میانه‌حال فاقد وسایل تولید و با زمینی اندک، ناگزیر زمین‌های فیودالان و دهقانان مرفه را اجاره گرفته و استثمار می‌شدند. هنوز هم اجاره‌داری به دو شکل معمول است: نصفه‌کاری زمین ارباب که تمام مصارف و زحمت بر دوش دهقانان فقیر و میانه‌حال سنگینی می‌کند و یا اجاره زمین (با برداشت سالانه ۲۰-۳۰ سیر برنج) که با به کارگیری دهقانان فقیر آن را کشت می‌کنند. با خیزش خودجوش توده‌های مردم علیه روس‌ها، بنیادگرایان در تخار مثل سایر ولایت‌ها خود را صاحب زمین، هوتل‌ها، سرای‌ها، تعمیر‌ها، باغ‌ها، شفاخانه‌ها، تانک تیل‌ها، دکان‌ها، صدها میلیون دالر و... کردند که آمر بشیر قانت^{۳۸} (محمود پایشافی، قومندان صدرالدین و انجنیر میراحمد از سر داره‌هایش اند) در ولسوالی چاه‌آب، قاضی کبیر مرزبان^{۳۹} و داره‌اش در ولسوالی درقد، حضرت بنگی‌چی در ولسوالی

^{۳۸} - گلبدینی و مدتی هم والی کرزی در سرپل، از قومندانان زمیندار و خرپول‌های تخار که به اقرار خودش در بانک‌های دوبی ۸ میلیارد دالر دارد؛ رمه‌ها و زمین‌های فراوان به چنگ آورده و در مسیر راه ینگ‌قلعه و چاه‌آب شهرکی به نام خود (بشیر آباد) ساخته است. در مرز چاه‌آب با تاجکستان سه بندرگاه هرویین (در قریه ویسکی، قریه سمتی و در نزدیکی یتیم‌تپه) از اوست که از هر پکت هرویین صد دالر محصول می‌گیرد و روزانه هزاران پکت از این بندرگاه‌ها به آن طرف قاچاق می‌شود. او در طول حکومت کرزی در تاراج کامل معدن تلای نورابه چاه‌آب سهیم بود.

^{۳۹} - قاضی کبیر مرزبان پسر نایب جمعه خان، اخوانی مکتبی که در ابتدا گلبدینی بود و بعداً شورای نظاری شد. او

بنگی، مامور حسن و داره‌اش در دشت‌قلعه، پیرم‌قل^{۴۰}، سبحان‌قل^{۴۱}، مخدوم کوفی و داره‌های شان در ولسوالی رستاق، حاجی گل‌آقا، خاندان مطلب بیک، پیر محمد خاکسار، حاجی آغا گل قطعنی، خانواده داوود داوود و رییس باقی در فرخار، ملا عمر برادر قاضی امیر هزار باغی، سرکاتب میر علم و اکرام‌الدین معصومی، لطیف ابراهیمی برادر رووف ابراهیمی رییس ولسی جرگه، داکتر احمد مشاهد، ملا نور محمد، خیر محمد تیمور مشهور به چریک، قومندان صفر برادر محمد عمر کشمی، باز محمد احمدی، قومندان نذیر محمد از کشم، انجنیر محمد عمر والی سابق قندز از قومندانان سیاف و شورای نظر و... پلیدترین آنان اند که همه با وجود بی‌سوادی، به زور تفنگ، ارتکاب جنایت‌های موحش، پشتیبانی امریکا، دولت کرزی و غنی به سمت‌های بالا منسوب شده و به ثروت و امکانات بی‌حد و حصر دست یافته‌اند. ستمکاری و تاراج زمین و ثروت‌های فرهنگی (مثلاً فروش آثار آی‌خانم توسط مامور حسن) و بی‌ناموسی‌های اینان موجب قیام توده‌ها گردید که به علت دست جنایتکاران مذکور در دولت، حاصلی در پی نداشت. بعضی از این جنایتکاران نو به دوران‌رسیده اگر چه خاستگاه دهقانی دارند، اکنون به دشمنان خونخوار دهقانان و توده‌های ستمکش قلب ماهیت داده‌اند. در این جا باید از قومندان چوپین یاد کرد که دهقان‌زاده‌ای از

در طول مدت جنگ مقاومت آمرچندین ولسوالی بود و از این طریق صاحب هزاران جریب زمین، تلا، پول هنگفت و... شده است. در زمان آمریتش زمین‌های دولتی شهر خواجه بهالدین را به فروش رسانید و بهترین سرای‌ها، هتل‌ها، دکان‌ها و خانه‌ها را مال خود و اقاربش ساخت؛ مسیر یک شاخه از دریای آمو را که در چند کیلومتری خواجه بهالدین جریان داشت ذریعه کار شاقه مردم محل با زور برچه تغییر داده نزدیک خواجه بهالدین آورد و با خواباندن لایقه بر مسیر سابقه دریا صدها جریب زمین درجه یک زراعتی به چنگ آورد که در آن باغ‌های افسانوی ساخته است. این سرجنایتکار که وکیل پارلمان می‌باشد در زمان کرزی وزیر مشاور و والی تخار بود. او جهت حفظ قدرت و مکتش، با پول و اسلحه در درقد از طالبان حمایه می‌کند.

۴۰- از خونریزترین قومندانان جهادی برخاسته از دهقانان فقیر قریه هزارسمچ رستاق که در اوایل سرگروپ ملا نادر «جلاد» بود و با قتل او جایش را گرفت. او زمین‌ها و باغ‌های مردم را به زور و یا با پول اندک قبضه کرده و با توسعه شهر نو رستاق بهترین هتل‌ها، دواخانه‌ها، سرای‌ها، حمام‌ها و غیره را برای خود ساخته است.

۴۱- سبحان‌قل قومندان امنیه فاریاب، شاروال تخار و قومندان فرقه ۵۵ بود و حالا صاحب سرمایه، زمین و گله‌های اسب و گوسفند می‌باشد. او از طریق دوستم حدود هزار نفر مسلح اربکی زیر فرمان دارد که با تکیه بر آن به هر گونه جنایت و چپاول علیه مردم می‌پردازد. در سال ۱۳۹۶ عین‌الدین وکیل شورای ولایتی رستاق را در داخل ولسوالی تیرباران و جسدش را پشت جیبش بسته به دور بازار چرخاند که فقط سکوت والی و دولت را به دنبال داشت.

چاه آب بود و همیشه می گفت دشمن فقط تجاوزکاران روس و ملاکان است. او که دستش به خون هیچ روشنفکری رنگین نشد، چندین خان و ملاک از جمله ابراهیم بیک، وکیل شریف انجیری، سلیمان بیک، مدد بیک و محمد شریف خان را به سزای اعمال شان رسانید و خود با توطئه‌ی حزب گلبدین، در نبردی به محاصره روس‌ها درآمد جان باخت. او نزد مردم تخار حیثیت یک قهرمان را دارد.

در تخار به طور تخمینی هشتاد فیصد نفوس را دهقانان تشکیل می‌دهند که به سه گروه تقسیم می‌شوند:

دهقانان تهیدست (حدود ۸۵ درصد) که بی‌زمین بوده و معمولاً با اجاره زمین‌های ملاکان معیشت شان را به پیش می‌برند. سهمیه آنان غالباً هشت یک و یا هفت یک می‌باشد و سالانه ۲۰ تا ۵۰ هزار افغانی عاید دارند.

دهقانان میانه‌حال (قریب ۱۰ درصد) که حدود ۵۰ جریب زمین، گاو یا تراکتور داشته و با آن که بعضاً دهقانان تهیدست را به کار می‌گیرند، خود نیز بالای زمین کار می‌کنند.

دهقانان مرفه (حدود ۵ درصد) که صاحب تقریباً صد جریب زمین آبی، تراکتور و مهمانخانه بوده و دهقانان فقیر و میانه‌حال را با اجاره دادن زمین‌های شان (به صورت نصفه‌کاری یا هر جریب زمین از سی تا ۳۵ سیر برنج یا سالانه حدود ده هزار افغانی) استثمار می‌کنند.

مالکان بزرگ از ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ جریب زمین دارند که به دهقانان فقیر و میانه‌حال به اجاره می‌دهند. تعداد آنان که بیش از نیم درصد نیست و دارای صدها دهقان، تانک تیل، هوتل، سرای، اسب‌های بزکشی، سیس (نگهبان اسب‌ها) و... بوده پایه دولت در منطقه محسوب می‌شوند. گاهی دهقانان به امر و نهی مالکان در امور سیاسی بهای زیادی نمی‌دهند. مثلاً در دوره کرزی، پیرمقل به مردم می‌گفت به کرزی نه بلکه به دوستم رای بدهند ولی دهقانان اکثراً به کرزی رای دادند؛ در ینگه‌قلعه، درقد و خواجه بهاوالدین، کبیر مرزبان از مردم می‌خواست «به دوستم کمونیست رای ندهید به کرزی مسلمان رای بدهید» اما مردم به دوستم رای دادند.

هروات: در هرات، هرگاه تخم بذری، کود و وسایل تولید از طرف فیودال به دهقانان فقیر داده می‌شد، سهم ناچیزی (حدود ۱۶۰۰ کیلوگرام گندم) سالانه به آنان تعلق می‌گرفت. پس از جنگ مقاومت که زمینداران بزرگ راهی شهرها یا خارج شدند، ساحه زمینداری محدود گردیده، بیگاری تقریباً از بین رفته و سهم دهقانان از محصول و درآمدشان از طریق کار در شهرها و ایران افزایش یافت. حاجی قایم و حاجی پاینده دو فیودال-قاچاقبر بزرگ ولسوالی شیندند می‌باشند. تورن اسماعیل و خانواده در راس

قاچاقبران و ینماگران دارایی‌های مردم هرات قرار دارند.

ننگرهار: در این ولایت حاکمیت قبلی زمینداران بزرگ وجود ندارد. دهقانان یا به اجاره‌کاری، کار روزمزدی، دست‌فروشی و غیره در شهرها می‌پردازند یا بخشی از آنان در پاکستان، ایران و کشورهای خلیج مصروف کارهای تعمیراتی، سرک‌سازی، روزمزدی، باربری و... می‌باشند. حاجی گل‌مراد زمین‌های غصبی اطراف هده کابل و فارم‌های دولتی را در بدل ۱۰ تا ۲۰ لک کلدار به فروش می‌رساند. حضرت‌علی، حاجی دین‌محمد، گل کریم، ظاهر قدیر، موسی، انجنیر غفار، خاندان گیلانی و فضل‌هادی مسلمیار از سرکردگان قاچاق مواد مخدر و غصب زمین در ننگرهار به حساب می‌روند. همچنین، فارم‌های غازی‌آباد را طالبان گرفته، درخت‌های زیتون و لاجی را قطع و به فروش رسانیده و زمین‌های آنها را به «شه‌دا»ی خود هدیه می‌کنند.

پکتیا: ۴۰ سال قبل اساس اقتصادی ولایت پکتیا را زمینداری و در کنار آن تجارت، نجاری، آهنگری، مسگری و غیره تشکیل می‌داد. بنابر کوهستانی بودن ۱۳ ولسوالی این ولایت، زمین کم بوده و مردم خود روی آنها کار می‌کنند. زمینداران بزرگ ۵ فیصد و دهقانان ۸۰ فیصد جمعیت را تشکیل می‌دهند که ۵۰ فیصد آنان صاحب تکه زمین و ۳۰ فیصد بی‌زمین اند. امروز مالکان سابق مثلاً در گردیز به علت توزیع زمین‌ها بین دهقانان در دوره پوشالیان پرچم و خلق و بعداً غصب آنها توسط جهادی‌ها، مهاجرت دهقانان و حاضر نبودن بقیه به دهقانی، و نیز ترکه بخشی از زمین‌ها، از ملک و قدرت وافر برخوردار نبوده و برخی‌ها خود مجبور به دهقانی شده و افزون بر سایر عوامل، این هم موجب شده که دهقانان دیگر حاضر نیستند به میل و دستور زمیندار در انتخابات رای دهند. به سبب بسنده نبودن حاصل زمینداری برای رفع نیاز خانواده‌ها، مردم به کارهای دولتی و اشتغال در بیرون (عمدتاً کشورهای خلیج) رو آورده و با اندوخته پولی خود به تجارت، صرافی و یا خرید زمین و دکان‌گذاران می‌کنند. هکذا چوپانی که دیروز ۵۰ فیصد نوزادان رمه را در بدل چوپانی صاحب می‌شد امروز این شیوه به هم خورده و او در بدل معاش (پول نقد) چوپانی می‌کند. با بهبود نسبی وضع اقتصادی و تبلیغ ملایان، خانواده‌ها زنان را که در کشت و زراعت سهم می‌گرفتند، دیگر به کار نمی‌گذارند.

سیستم اجاره‌داری دهقانی‌طور نیست که اگر مصارف به دوش صاحب زمین باشد دو حصه به او و یک حصه به دهقان تکیه می‌کند؛ اگر مصارف کشت مناصف بین هر دو باشد، حاصلات به دو حصه مساوی تقسیم می‌شود؛ اگر مصارف به دوش دهقان باشد، دو حصه او و یک حصه زمیندار سهم می‌برد. پرداخت اجاره دهقانی به صورت جنس (گندم و جواری) و یا معادل پولی آن می‌باشد.

صفحات شمال: در بلخ، فاریاب، سرپل، سمنگان و جوزجان، فیودال به مفهوم کلاسیک آن وجود نداشته اکثراً خود زمیندار روی زمین کار کرده و یا زمین را به اجاره داده و در فصل درو، کارگر روزمزد استخدام می‌کند. در گذشته که دهقانان در بدل کار خود ۱/۶ حصه بدست آورده و علاوه بر کارهای شاق، بیگاری نیز می‌کردند، اکنون حاضر نیستند نصفه‌کاری کنند و از بیگاری هم خبری نیست.

ستون اصلی سرمایه‌گذاری، غصب زمین و شهرک‌سازی در بلخ را جهادی‌ها و جنبشی‌ها به سرکردگی عظامحمد و دوستم در انحصار دارند و کمال قوماندان، علم‌سیاه «آزادی»، ودود قوماندان، رسول برات، سید حسین و غیره از جمله سرجنایتکاران وابسته به آن دو اند.

فراه: در فراه فیودالانی با ده‌ها دهقان زیر فرمان به چشم نمی‌خورند. ناامنی شدید، ویرانی جوی‌ها و کاریزها، فرار نیروی کار به ایران، اخاذی طالبان، کشت تریاک و فزونی معتادان به هرویین، کالاهای وارداتی (۹۵ فیصد)، مناسبات فیودالی را برهم زده است. وسایل زراعتی جدید مانند تراکتور، خرمن‌کوب و ماشین درو به تعداد کارگران زراعتی افزوده است. زمینداران بزرگ و دهقانان مرفه یا در گذشته‌اند و یا از صحنه خارج گردیده املاک شان به وارثان مانده است. مثلاً جمعا ۲۸۸۰ جریب زمین حاجی عبدالرووف از زمینداران بزرگ ولسوالی قلعه‌کاه و وکیل اسبق پارلمان، به شش پسرش (کریم، رحیم، اکبر، ظریف، عبدالرحمن و محمد صدیق) رسیده که در بهره‌کشی از دهقانان دست کمی از پدر ندارند بخصوص رحیم رووفی از قومندانان حزب گلبدین که در زد و بند با دولت و طالبان است، متنفذ اصلی در ولسوالی می‌باشد؛ پسر دیگرش که با دولت بود و فعلاً به طالبان پیوسته از جنگ مقاومت تا حال زمین‌های وسیعی را قاپیده است. زمیندار بزرگ دیگر قلعه‌کاه حاجی عبدالله خان اناردره‌گی می‌باشد که ۱۲۰۰ جریب زمین خود را برای پسرش انجنیر رووف رییس سکتور خصوصی فراه به ارث ماند. دارو خان گرگ و حاجی بورجان گرگ سابق کوچی‌های بی‌زمین بودند که با قاچاق مواد مخدر فعلاً از زمینداران بزرگ جوین شمرده می‌شوند؛ حکیم دوست از قومندانان حزب گلبدین که اول از بی‌زمین‌های فراه بود ولی فعلاً قریه‌ای به نام خود «حکیم آباد» با ۱۲ دهقان دارد و در گمرک فراه هم مقرر است؛ حاجی ملک شیر از قومندانان محاذ ملی که مالک بیش از ۵۰۰ جریب زمین و چندین کاریز است.

در فراه دهقانان فقیر یا کم‌زمین (۲۰٪ نفوس) دارای حدود ۶۰ جریب زمین یا کمتر از آن، نیم‌جریب باغچه و یک دربند حویلی می‌باشند. ۵۰٪ آنان غیر از کار روی زمین خود به مالداری، روزمزدی و بعضاً دکانداری مشغول اند و بقیه برای کار راهی ایران و یا شهر فراه گردیده‌اند. دهقانان میانه‌حال بین ۵۰ تا ۱۰۰ جریب و دهقانان مرفه از ۱۰۰ تا ۴۰۰ جریب زمین دارند که تعدادی از آنان ملک دهقانان کم‌زمین را خرید و فروش می‌کنند و تعدادی هم مواشی خریده شده را برای فروش به دیگر دهات یا ایران می‌برند.

به این افراد در فراه چودار (چوبدار) می‌گویند. دهقانان متوسط و مرفه زمین‌های دهقانان کم زمین و فیودالان را اجاره می‌گیرند. فیودالان زاید بر ۵۰۰ جریب زمین دارند که آنها را به دهقانان کم زمین و متوسط اجاره می‌دهند.

زراعت در فراه نیمه‌میکانیزه شده، خرمن‌کوب‌ها و تراکتورها در همه جا وجود دارد و باغداری، باغ‌های انار، عناب و سبزی‌کاری گلخانه‌ای زیاد شده است. امروز ۲۰ دهقان جای کار ۱۰۰ دهقان را گرفته و محصولات ۲۰٪ افزایش یافته است.

هر کس که از ۶۰ جریب زمین کمتر داشته باشد دهقان کم‌زمین به حساب می‌آید زیرا همین ۶۰ جریب زمین به ۸ تا ۹ قطعه تقسیم می‌گردد و دهقان یک سال در میان حداکثر ثلث آن را کشت خواهد توانست، آن هم بدون تخم اصلاح‌شده و کود کیمیاوی به اضافه فی جریب ۵ سیر برای قله و فی خروار ۸ سیر برای میله کردن گندم که به صاحب تراکتور تعلق می‌گیرد.

زراعت گلخانه‌ای که شرایط آب و هوا را برای تولید محصولاتی مانند بادرنگ، رومی، کدو، پالک، سمارق، توت زمینی و... به مدت ۹ ماه و حاصل دو فصله مدرن مساعد می‌سازد، از ۸ سال به این سو در فراه به شدت رایج گردیده و تا سال ۱۳۹۵، ۳۵۰۰ جریب زمین زیر این نوع کشت رفته است. هر جریب زمین به دو نفر کارگر ضرورت دارد که تا کنون حدود ۷۰۰۰ کارگر را بخود مشغول ساخته است. معاش کارگر عادی ۱۰۰۰۰ افغانی و کارگر ماهر ۱۵۰۰۰ افغانی می‌باشد.

محصول یک جریب گلخانه مثلاً بادرنگ سالانه به طور اوسط ۴۰ تن و قیمت هر تن به طور اوسط ۱۵۰۰۰ افغانی می‌شود. مصارف گلخانه از قبیل تخم، کود، ادویه، انبار و کارگر نصف عاید را تشکیل می‌دهد. اگر حاصل یک جریب زمین ۴۰ تن شود با وضع ۲۰ تن مصارف، ۲۰ تن برای مالک می‌ماند. مصارف ساخت یک جریب گلخانه تقریباً ۸ لک افغانی و عاید سالانه آن ۳ لک افغانی می‌شود.

از آن جایی که اکثریت دهقانان توانایی ساخت گلخانه‌ها را ندارند و نیز به تکنیک و آفات چنین زراعت بلد نیستند، زمین‌های شان را (هر جریب زمین به مدت ۱۰ سال با سود سالانه ۱۰۰ من گندم معادل ۱۰۰۰۰ افغانی) به شرکت‌ها و یا سرمایه‌داران کوچک اجاره می‌دهند. هرکس گلخانه را خود بسازد و با شرکت قرارداد ببندد، سالانه ۱۵۰۰۰۰ افغانی نقد یعنی نصف عاید شرکت، به او تعلق می‌گیرد.

اکثر کسانی که گلخانه ساخته‌اند کارگران عادی بوده که در ایران به این فن آشنا گردیده و با سرمایه اندک (یک یا دو جریب با قیمت حدود ۲۰ لک افغانی) اقدام به این نوع زراعت کرده و برخی از آنان به

تدریج به ۵۰ جریب با عاید سالانه ۲۰۰ لک افغانی رسیده‌اند.

اگر مسئله برق حل گردد و جلو تهاجم اقتصادی ایران و پاکستان و دلالان وطنی آنها گرفته شود، ایجاد گلخانه‌ها و سردخانه‌ها و نتیجتاً تولیدات غذایی به سرعت رشد و افزایش خواهد یافت.

نیمروز: در نیمروز، فیودالان، اقتدار گذشته بر دهقانان فقیر را از دست داده و بازمندگان آنان در ایران به تجارت و یا قاچاق مواد مخدر اشتغال دارند. غلام دستگیر سنجرائی، کرنیل محمد عمر خان، سردار عبدالملک گورگیج، حلیم خان گورگیج، حاجی محمد رفیق (که برادرش عضو اطلاعات ایران است)، حاجی محمد انور عرب و حاجی جان محمد و برادران که فیودالانی با هزارها جریب زمین بودند، در جریان جنگ‌ها پایان یافته و تخریب جوی‌ها و خشکسالی‌های ممتد، قسمت اعظم زمین‌های زراعتی را به ویرانه مبدل کرده بقیه یا فروخته شده و یا به چنگ جنگ‌سالاران افتیده‌اند. اکثریت دهقانان فقیر و میانه‌حال نیمروز به ایران مهاجر شده و به دلایل زیر برنگشته‌اند:

تخریب زمین‌ها و نبود آب کافی برای زراعت؛ رها شدن بند کمال خان به حال خود که در زمان داوود ۷۰ فیصد تکمیل شده بود و انتقال و سودای هزاران بوجی سمند، دیگر مواد و ماشین‌آلات آن توسط کریم هانشینی و سایر رهزنان جهادی به پاکستان؛ رسیدن به زندگی بهتر خرده‌مالکین و توده‌های نیمروزی در ایران.

در این ولایت، جنایتکاران جهادی به برکت حمایت ایران و امریکا با چپاول و یا خرید ارزان زمین‌های دولتی و شخصی حاکم‌اند. حاجی کریم براهوی از بدنام‌ترین قاچاقچیان که پیش از کودتای ۷ ثور ملکی نداشت، به وزارت، صدها جریب زمین، میلیون‌ها دالر، شهرک، بلندمنزل‌ها و... رسید و از طریق برادرش عبدالرحمن سوخته عضو «واواک»، زنجیر رژیم ایران را به گردن دارد. بعضی از سران شبکه وسیع قاچاق او در نیمروز: حاجی جمعه که در ولسوالی چاربرجک، رباط، شهر زرنج و بهرامچه‌ی پاکستان پایگاه و فابریکه‌های هرویین دارد؛ پسران حاجی حلیم خسر جمعه خان از خوابگاه نیمروز؛ حاجی حافظ ولد ملا قادر (داماد کریم براهوی) از خاشرود نیمروز که در قاچاق مواد مخدر از مسیر ایران تا ترکیه کار می‌کند؛ ملا جان محمد بلوچ از افراد مورد اعتماد ملا دادالله که با حاجی جمعه مسئول تهیه مواد و قاچاق آنهاست؛ عصمت‌الله ولد ملا جمعه فارغ حربی پوهنتون ساکن ولایت غور، و دامادش حاجی عزیز، ملنگ رسولی مسئول رادیو و تلویزیون نیمروز، حاجی اسلم صفاری، حاجی شرف‌الدین براهوی، دستگیر آزاد، سرور ثبات، حاجی نبی‌بخش و حاجی امام‌بخش، زمان خان براهوی و...

نورستان: اقتصاد نورستان به پنج ستون عمده استوار است:

۱) زراعت: بنابر قلت اراضی قابل زرع، محصولات به مشکل ضرورت خانواده‌ها را مرفوع می‌سازد. تولیدات منحصر به گندم، جواری، لوبیا و میوه‌های سردرختی است. تولید شیره انگور هم رایج است که قبلاً از آن شراب می‌ساختند. زراعت کار زنان است.

زمینداران را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

الف: زمینداران کلان که ۴ فیصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و معمولاً ۶ جریب زمین و مازاد غله برای فروش دارند. اگر فاقد نیروی کار (زن) بوده و یا زمین از محل زندگی دور واقع شده باشد، بر اساس سیستم نصفه، دهقان می‌گیرند و در حالات استثنایی برای بذر تخم، در بدل پول مزدور استخدام می‌نمایند.

ب: زمینداران متوسط که باید زیاده از حد روی زمین زحمت بکشند تا حاصل پایین نیاید دارای ۲-۵ جریب زمین اند. اینان اکثریت (۹۰ فیصد) کل جمعیت را تشکیل می‌دهند که بدون خرید غله می‌توانند گذران کنند و فقط در هنگام کم‌آبی مجبور به خرید غله می‌شوند.

ت: دهقانان کم زمین که (اقلیت) حدود ۳ فیصد جمعیت را می‌سازند، حاصلات کفاف زندگی شان را نکرده مجبور به خرید غله هستند و از طریق چوپانی می‌کوشند این مشکل را حل کنند.

در بخش زراعت کلا استثماری وجود ندارد. ابزار تولید بسیار ساده، بیل، کلنگ، چاری و غیره می‌باشد. اخیراً ماشین‌های کوچک تریشر کار جغل و پاک کردن کاه گندم را آسان کرده‌اند.

۲) مالداری: مالدارانی از وظایف مردان است که به سه بخش تقسیم می‌شوند:

الف- مالداران بزرگ که تعداد مال شان بیش از ۳۰۰ راس است و عده‌ای به تربیه گاوهای شیری هم می‌پردازند. انگشت‌شمار افرادی اند که بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ راس مال داشته و علاوه بر مصارف شان پول اضافی اندوخته و تفوق اقتصادی خود را بر دیگران حفظ نمایند. آنان برای پرورش مال‌های شان چوپان می‌گیرند. مالداران بزرگ ۶ فیصد جمعیت را می‌سازند.

ب- مالداران متوسط که این قشر در اکثریت بوده و ۹۰٪ کل جمعیت را در بر می‌گیرند. تعداد گله‌های شان حدود ۱۰۰ راس بز بوده که با محصولات شان مانند روغن، پنیر، پشم و غیره زندگی را بدون قرض‌داری می‌گذرانند و در صورتی که نیروی کار (مرد) در فامیل داشته باشند ضرورت به استخدام چوپان ندارند.

ت- مالداران کوچک که تعداد شان به ۴ فیصد می‌رسد و بین ۳۰ تا ۸۰ راس بز دارند و به مشکل امرار زندگی می‌کنند. قشر بالایی اینان بدون آن که چوپانی کنند زندگی بخور و نمیر دارند، اما قشر پایینی ناگزیر به چوپانی اند. اگر مالداران کوچک زن بگیرند، مقروض گردند یا گله‌های شان را مرض بزند مجبور به چوپانی برای دیگران می‌شوند.^{۴۲}

(۳) تجارت: تجارت محلی قبلاً کار افراد بیرونی بود اما امروز به دست مردم محل است که به دلیل فقر اقتصادی و فرهنگی مردم و نبود راه‌های مواصلاتی عصری رونق چندانی ندارد. تجارت در نورستان شامل خرید و فروش غله‌جات، نمک، پارچه، لبنیات، احجار قیمتی، چهارتراش و غیره است. قبل از جنگ‌ها پول نقشی در اقتصاد بدوی مردم نداشت و همه تبادله‌های اقتصادی جنس به جنس انجام می‌یافت و شاخص آن بز و گاو بود ولی امروز در کنار تبادله جنس به جنس، داد و ستد با پول رواج یافته است.

۴۲- یک دوره مکمل چوپانی ۹ ماه است (اول میزان الی آخر جوزا). در صورتی که چوپان نان و لباسش را خود تهیه نماید در بزغاله‌های نوزاد به صورت نصفه شریک می‌شود و شیر، روغن، پنیر، قروت و غیره محصولات مالدارانی مربوط او است ولی اگر نان و لباس را مالدار تهیه کند تنها در بزغاله به صورت نصفه شریک شده و از محصولات استفاده نمی‌تواند. به ندرت واقع می‌شود که چوپان در بدل پول چوپانی کند و تنها کسانی چنین معامله می‌کنند که چوپان محلی نباشند و از بزغاله‌ها استفاده نتوانند.

چوپانی سه ماهه از اول سرطان تا آخر سنبله دوام می‌کند. در این مدت که زمان تهیه روغن است گله‌ها به ارتفاعات سردتر و پر علف انتقال داده می‌شوند. اگر تعداد بزها از ۴۰ بیشتر باشد به چوپان سه راس بز رسیده و محصول به صاحب گله تعلق می‌گیرد و اگر از ۴۰ راس کمتر باشد چوپان با پول نقد استخدام می‌گردد. سیستم دیگر چوپانی طوری است که مالدار جهت پرورش بزهای خود تا ماه حمل به چوپان ۹ راس بز می‌دهد. محصولی که در این دوره به دست می‌آید مربوط چوپان است. مالدار چوپان را در خواروار و لباس کمک می‌کند. یک چوپان ظرفیت مواظبت بیش از ۱۲۰ مال را ندارد. چوپانی کار دایمی نیست. چوپانان به مجردی که به چند راس بز دست یافتند خود به مالدارانی پرداخته و با ازدیاد مال شان چوپان استخدام می‌کنند. یعنی استثمار چوپانی محدود و بی‌دوام است.

علف‌چرها و ساحه جنگلات بلوط مربوط هر قبیله تقسیم‌بندی شده و قبایل دیگر حق استفاده از آن ساحه را ندارند و در صورت تخلف طبق مقررات محل جریمه می‌گردند. روی ملکیت علف‌چرها و جنگلات درگیری‌های خونینی رخ داده است.

۴) معادن: معادن بیروج، زمرد، لیتیوم، تورمالین، ابرک، گانزیت، برلیم، نیوبیوم، سزیوم، روبیدیوم، سنگ سلیت و آکومارین در نورستان وجود دارد و از طرف مردم با وسایل ابتدایی استخراج می‌گردند. دولت هیچگونه تسلطی بر این معادن ندارد.

پرداخت اجرت کارگران معدن (زمرد) و یا توزیع سنگ بدست‌آمده قرار ذیل است:

فرضا ۵ کارگر در معدن کار می‌کنند، عاید بدست آمده ۱۵ قسمت شده ۵ قسمت را کارگران، ۳ قسمت را صاحب برمه، ۳ قسمت را صاحب باروت، ۳ قسمت را صاحب آذوقه و ۱ قسمت را صاحب معدن می‌گیرد. صلاحیت اولین برآمد سنگ بدست صاحب باروت است یعنی او می‌تواند آن را بفروشد و یا برای خود نگهداشته و حق دیگران را بدهد. سنگ با تفاهم نرخ‌گذاری می‌شود. اگر هشت کارگر در معدنی مشغول اند سنگ حاصل شده ۲۱ قسمت می‌شود: سهم باروت ۵، سهم آذوقه ۵، سهم کارگر ۸، سهم برمه ۱، سهم آشپز ۱، سهم تیل ۱. به دلیل بلند رفتن نرخ مواد ارتزاقی و تیل، این تازه‌ترین تقسیمات در کار معدن است.

۵) مشاغل باری‌ها: حرفه‌هایی در پاسخ به نیازهای محلی چون صنایع دستی، نجاری، کندن کاری، آهنگری، فلزکاری، بافندگی، دباغی، حجاری، سفال‌سازی، بافت خمچه و خانه‌سازی مشاغل باری‌ها اند که آنان در ازای پول و یا مال انجام می‌دهند. باری‌ها بیشتر فشار اجتماعی اند تا اقتصادی.

۹۵ فیصد نورستانی‌ها زندگی بخور و نمیر دارند. ۵ فیصد داراها نه عمدتاً از قبل استثمار اهالی محل بلکه از برکت قاچاق، مقام دولتی و کمک «سیا» به تنظیم‌ها به ثروت و زندگی رسیده‌اند.^{۳۳}

۳۳- معروف‌ترین آنان عبارتند از:

۱) حاجی غفور پیروکی مشهور به غفور سیاه و از جمله تروریست‌های مشهور گلبدین که در قتل‌های روشنفکران در پاکستان دست داشت. او مصروف کار استخراج سنگ زمرد، بیروج و تخته سنگ است. وی از طریق شرکت و مارکیت شخصی احجار قیمتی، مصروف تجارت می‌باشد که یک نمایندگی در دوی داشته و بیش از صد جریب زمین در جلال‌آباد خریداری کرده است.

۲) احمدالله وجدانی از قریه وامای نورستان. مصروف عمدتاً تجارت با کشورهای خارجی است.

قندهار و هلمند: پس از کودتا، جنگ‌ها و بخصوص اشغال امریکا، مناسبات فیودالی در قندهار و هلمند از هم پاشیده و اراضی وسیع زراعتی هر دو ولایت را مافیای موادمخدر برای زرع تریاک و تولید و قاچاق هرویین در دست گرفتند. دهقانان فقیر و میانه‌حال عموماً به مهاجرت رفته و یا به کارگران حرفه‌ای کشت، جمعاوری تریاک و فابریکه‌های هرویین‌سازی مبدل شده‌اند. سود زمینداران کوچک و مزدبگیران زراعتی قبلاً دهقان از کشت و برداشت تریاک نسبت به قبل افزایش یافته و این دلیل تمایل آنان به کشت تریاک می‌باشد. خاندان و اقارب حامد کرزی و گل آقا شیرزوی بزرگ‌ترین گردانندگان تولید و تجارت هرویین و چرس در منطقه به شمار می‌روند.

در ولایات کوهستانی (مناطق مرکزی، جنوبی، جنوب‌شرقی و بدخشان) ساحه زمینداری محدود بوده و مردم در کنار اندک کشت حبوبات، به پرورش حیوانات پرداخته و علاوه بر آن، از درک پیداواری پسته، جلغوزه، چهارمغز، نباتات کوهی، فروش چوب و زرع تریاک امرار معاش می‌کنند. با فرار جوانان، نفوس مناطق کوهستانی کم‌تر شده و با محنت فراوان به زندگی ادامه می‌دهند.

۳) داکتر یوسف نورستانی، تربیت‌یافته امریکا و صاحب شرکت‌های ساختمانی بوده و علاوه بر تجارت، مبالغ هنگفتی را که در زمان ولایت، ریاست کمیسیون انتخابات و... اندوخته در بانک‌های خارج ذخیره کرده است.

۴) حاجی غفور کانتیوایی از جمله سه گلبدینی مهم بود که اخیراً توسط مولوی دوست محمد والی طالبان در نورستان کشته شد. او که از درک «جهاد» صاحب پول فراوان شده، عمدتاً در تجارت سنگ سرمایه‌گذاری کرد.

۵) داد محمد کولتنی (وکیل دوره قبلی پارلمان و برادر دین محمد خان جمعیتی) مصروف تجارت سنگ، تیکه‌داری و تجارت است.

۶) حاجی عثمان وامایی. مامور دولت که حدود بیست جریب زمین دارد و مصروف تجارت سنگ است.

طبقات ستمگر در افغانستان

مردم افغانستان از پادشاهی نادر تا ظاهر و جمهوری داوود جز چهل و پسماندگی و سرکوب و تحقیر که از سوی طبقات زمیندار و سرمایه‌داران دلال کشورهای امپریالیستی بر آنان اعمال می‌شد، ندیده بودند. در راس طبقات یادشده، سلطنت و دور دسترخوانش، مالکان و سرمایه‌داران بزرگ و کارمندان عالی‌رتبه دولتی قرار داشتند که به زور اردو و پلیس و استخبارات همه نعم زندگی را برای خود فراهم کرده و ۹۹ درصد مردم را محروم از زندگی انسانی و کور و کر از آن چه در جهان و در کشور می‌گذشت نگه داشته بودند. در این دوره‌ها وزنه فیودالان در دولت به تناسب سرمایه‌داران دلال سنگینی می‌کرد اما گروهی از سرمایه‌داران با غصب مقامات کلیدی، داشتن رابطه ژرف‌تر با محافل امپریالیستی، خرید تعدادی روشنفکر و تجربه طولانی‌تر «سیاست‌مداری» و «حکومت کردن» از قدرت بیشتری برخوردار بودند. اکثر اعضای این بورژوازی بوروکرات و نیز ملاکان بوروکرات را افراد خاندان سلطنتی، اقارب و کاسه‌لیسان شان در بر می‌گرفت که از زمان نادر تا داوود بر افغانستان فرمانروایی داشتند.^{۴۴}

۴۴- کسانی با انگشت ماندن بر تاریخ ننگین میهنفروشان پرچمی و خلقی و جهادی و طالبی تا دولت غنی و عبدالله، می‌خواهند سردار داوود را به عنوان «زعیم ملی» رنگ نمایند. اما استبداد و عقب‌ماندگی وحشتناک در جوامع در صورتی بقا می‌یابند که مردم یک کشور، حتی‌الامکان بی‌سواد، مغروق خرافات و بی‌خبر از دنیا نگه داشته شوند تا هر گونه ستم و استثمار را تحمل کرده، آن را «تقدیر الهی» بدانند که بندگان را چاره‌ای نیست. سردار داوود ادامه‌دهنده‌ی جلاد هاشم خان، مجری همین سیاست بود و با استخبارات خوفناکش، مردم را در سیاه‌چالی به نام افغانستان منکوب کرده و چشم دیدن آیتی از آزادی و دموکراسی را نداشت. او صدراعظم همان ظاهرشاهی بود که برای پیروزی هیتلر دعا و خیرات می‌کرد؛ سرور گویا شاعری غیرسیاسی را به علت آوردن اصطلاح «گل سرخ» در شعری ساده و عاشقانه مجازات کرد؛ بر سفارت چین قبولاند که در عنوان بروشوری بر «جمهوری توده‌ای چین» کلمه «جمهوری مردم چین» را سرش کند، و بشیر رفیق در روزنامه انیس از ترس، نام کتاب «انقلاب در انقلاب» رژی دیره را «تحول در تحول» ترجمه می‌کرد. یعنی سانسور و کور نگهداشتن مردم ما به شیوه‌ای بدتر از «ساواک». وزارت اطلاعات و فرهنگ تحت نظر شاه‌ماران ارتجاع جنرال عبدالولی و دکتر روان فرهنگی قرار داشت. همچنین مستبدان می‌کوشند حاکمیت فاشیستی خود را با توسل به احساسات ملی و دینی و مذهبی مردم تطهیر و توجیه نمایند؛ خود را درهاله‌ای آسمانی و مافوق بشری ولو هم بغایت مسخره بیوشانند (سرجلادان رژیم

مکنی مشخص تر به این طبقات:

سرمایه داران دلال

امپریالیست‌ها برای صید کشورهای عقب‌مانده قبل از همه در جستجوی پایگاه اجتماعی در آنها برآمده و می‌برایند تا چنگال انقیاد را بر آنها قوت و استمرار بخشند. این پایگاه که بورژوازی کمپرادور یا دلال نام دارد و بعضی‌ها آن را با بورژوازی بوروکرات یکی می‌گیرند، روی هم‌رفته مرکب است از مالکان، تجار بزرگ، سرقاچیران و مافیای اسلحه و مواد مخدر، خان‌ها و سودخوران کلان، روحانیون متنفذ، اکثر سران قوم و قبیله، صاحبان شرکت‌های مخابراتی، هواپیمایی، ساختمانی و غیره، و روشنفکران مرتجع خادم اینان. فصل مشترک همه عبارتست از پاسداری از منافع اقتصادی و سیاسی امپریالیزم، و خصومت

ایران مدعی اند که با خدا و امام زمان رابطه دارند! خامنه‌ای را «رهبر با بصیرت»، «مقام معظم» و احمدی نژاد را «معجزه هزاره سوم» لقب دادند و خود را به صفاتی متضاد با آن چه واقعا اند، منتسب سازند. داوود هم که نماینده ارتجاع دینی نبود ولی دموکراسی را تحمل نداشت، کوشید با اکت‌های ضدپاکستانی و سپس ضدروسی، قیافه‌ای «ملی» اختیار نموده و از شور وطن‌دوستی توده‌ها به نفع تحکیم دیکتاتوری مخوف «ضبط احوالات»‌ی‌اش استفاده کند. از این رو سرکوب عملیات مسلحانه‌ی اخوانی‌ها به سرکردگی گلبدین و احمدشاه مسعود کم‌اهمیت بود چون گشایش روزنه‌ی آزادی و دموکراسی را برای مردم به دنبال نداشت. مبلغان داوود زمانی او را «شهزاده سرخ» نامیدند تا جذاب و عوام‌پسند شود. ولی او با استمداد از امپریالیزم امریکا از طریق محمد رضا شاه ساواکی، ثابت نمود که هیچ گاه از اصلش نبریده و هر رنگی به او می‌چسبید به غیر از سرخ. او زمانی می‌توانست ملی و مردمی باشد که به راه شاه امان‌الله رفته و دولتی دموکراتیک را مستقر سازد. در افغانستان، اشراف سرمایه‌دار و زمیندار چه دینی چه غیردینی بسته به امپریالیست‌ها هیچ گاه نه می‌خواستند و نه می‌توانستند در راه تامین استقلال، دموکراسی، شکوفایی و تسلیم نشدن در برابر ارتجاع پاکستان، ایران و... کوشا و پایدار باشند.

باری، یک اقدام داوود خان قابل قدر است: ترجیح کشتن خود و خانواده‌اش بر مرگ با تحقیر توسط میهنفروشان؛ خصوصیتی که تا به حال از سران وطن‌فروش پرچمی و خلقی و جهادی دیده نشده است. اینان نه در اسارت جهادی‌ها یا طالبان خودکشی کردند و نه وقتی تشنه جنایت‌ها و رسوایی سیاسی و مالی شان از بام‌ها افتاد (هر چند خورد و بردهای پرچمی و خلقی در مقایسه با خورد و برد جهادی‌ها هیچ است) از مقام‌های شان استعفا ندادند چه رسد به خاتمه بخشیدن به زندگی خود. میهنفروشان با هشدارباش مسکو می‌دانستند که اگر داوود زنده بماند ملت حول او گرد آمده و دولت کودتایی بی‌پر و پای شان تار و مار خواهد شد. آنان بقای خود را در گرو نابودی داوود دیده و نمی‌پنداشتند که ملت بدون زعیمی ملی و به قیمت هر قربانی در مقابل تجاوز شوروی خواهد ایستاد.

دیوانه‌وار با هر ندای استقلال طلبانه چپ‌ها و سکیولارهای دموکرات. سرمایه‌داران دلال، در عداد دشمنان درجه یک مردم افغانستان اند.

با تجاوز شوروی، سرمایه‌داران دلال بی‌قراتر از گذشته خود را به امپریالیزم سپرده و بقا و فربه شدن خود را در این هم‌آغوشی دیدند. امریکا هم بالغ بر دو دهه مهلت داشت تا این طبقه و بورژوازی بوروکرات را به حد کافی امالهی بندگی به واشنگتن، استقرار هارترین فاشیزم دینی ضددموکراسی، ضدزن، ضدعلم و ضد معارف سکیولار کند.

با خدمتگزاری به امپریالیزم و موهبت نشان دادن حضور آن در افغانستان بوده که امریکا هم کارنامه پرخون و خیانت سرمایه‌داران دلال افغانستان را نادیده انگاشته و به جای دار و کتج زندان، به آنان مکنت و منزلت بخشید.

این طبقه که به اندازه سود بی‌حساب از درک فروش انحصاری کالاهای کشورهای امپریالیستی، به غلامی امپریالیزم می‌بالد و تامین منافع آن را وجبیه‌اش می‌داند، تا تهاجم امریکا عمدتاً در بخش تجارت -آب کردن کالاهای کشورهای امپریالیستی- مشغول بود. اما در مدت کوتاهی به یاری سرمایه‌های خارجی، امور مالی، حمل و نقل، مواصلات و... را در انحصار درآورد.

سرمایه‌داران بوروکرات

امریکا و متحدان از جمع دلالان جهادی و غیرجهادی‌شان که طالب قدرت و ثروت و عشرت بیشتر برای خود، خاندان و چوکره‌های معمولاً روشنفکر خویش به بهای بینواتر شدن توده‌ها بودند، آنانی را که گردانندگان کارکشته‌تر و جان نثارت‌ر دولت دست‌نشانده و مجری طرح‌ها و اوامرشان تشخیص دادند به مقامات دولتی گماردند که به سرمایه‌داران بوروکرات مسما اند. از کرزی، غنی، عبدالله و خاندان‌های شان گرفته تا کلیه اعضای بلندپایه حکومت، پارلمان و قضا، قومندانان اردو، پلیس، خاد و سایر ارگان‌های دولتی به مثابه دست‌های امریکا و متحدان، ایران و پاکستان از برکت مادرفروشی و استفاده از ماشین دولتی، به زندگی فرعون‌ی رسیده و در تلاش اند با سرمایه‌داران دلال نزدیک باشند تا از تاراج کشور بی‌حساب‌تر نصیب ببرند.

سرمایه‌داران بوروکرات نیز مخالف فیودالیزم نمی‌باشند بلکه همدست با آن مردم را می‌چاپند؛ علاوه بر حیره‌های کلانی که از امریکا، ایران، اسرائیل و سایر کشورها دریافت می‌کنند، از راه وضع مالیات مختلف، بستن قراردادهای با خارجی‌ان، صدور جوازنامه‌ها، پاسپورت و لایسنس‌ها، غصب زمین، اعمار شهرک‌ها،

خصوصی کردن^{۴۵} و به یک کلام با محروم کردن مردم از زندگی ای نسبتاً انسانی، خود را میلیونر ساخته و در عین حال با چشم‌پارگی روسپی‌واری، قیافه‌ی «خادم مردم»، «وطن‌دوست» و «با کفایت» را می‌گیرند.^{۴۶} اینان غیر از انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، انتخاب شوراهای ولایتی را هم جهت نمایش «دموکراسی» منظور کرده‌اند که هدفی جز گماردن ایادی شان در اکناف کشور ندارند. از هیچ کدام از اعضای این شوراها کلمه‌ای علیه اشغال، باندهای جهادی و علت واقعی سیطره‌ی فساد و خیانت و ستمگری شنیده نشده و نخواهد شد. این شوراها ناف سرمایه‌داران دلال و بوروکرات را با ناف فیودال‌های ده‌نشین پیچ می‌دهند. اینها مانند صدها اداره‌ی عجیب و غریب و گله‌ای از جاسوسان موسوم به «مشاوران»، «سخنگویان» ریاست جمهوری و وزارتخانه‌ها، والیان و سایر «مقامات» با معاش‌های چندین هزار دالری، بار کمرشکن بر مردم را کمرشکن‌تر گردانیده‌اند.

ملاکان بوروکرات

آن زمینداران بزرگ اند که از دوران ظاهر و داوود تا جنگ ضدروسی و جهادی‌ها و طالبان تا امروز، در ازای فروختن خود به امریکا و متحدانش به مقامات کلیدی دولتی گماشته شده‌اند. شرکت عده‌ای از اینان در جنگ ضدروسی نه بر اساس «استقلال‌طلبی» و «وطن‌دوستی» بلکه بر همدلی با امریکا و رویای

^{۴۵} - شاهدیم که دولت پوشالی کززی چگونه طبق سیاست نیولیبرالیستی (ایدیولوژی سیاسی و اقتصادی امریکا مبتنی بر حصول حداکثر سود به هر وسیله‌ای، انحصار اقتصاد توسط بخش خصوصی و حذف کنترل دولتی، تحدید یا حذف اتحادیه‌های کارگری و نظام خدمات اجتماعی) بازار آزاد و خصوصی‌سازی، بخش اعظم اقتصاد دولتی (فابریکه‌ها، مواصلات، راه‌سازی، منابع طبیعی، معارف، مواد سوختی، و...) را با ناچیزترین قیمت به خاندان، وابستگان و نمایندگان سرمایه‌داران دلال و بوروکرات فروخته است. البته با توجه به ماهیت دولت، بخش دولتی یا عامه، چیزی بهتر از سکتور خصوصی نمی‌تواند باشد؛ اقتصاد دولتی در کشوری لگدمال سرمایه‌داران، زمینداران و بوروکرات‌ها فقط موجب تحکیم بنیاد فاشیزم دینی خواهد بود و نه چیزی مثبت. ادعای عدم دخالت دولت در بازار دروغی شاخدار است چه در افغانستان چه در هر کشوری. دولت‌ها نمی‌توانند و نمی‌خواهند از دخالت در بازار برکنار باشند بالاخص دولت‌های خاین مافیایی مذهبی نظیر افغانستان.

^{۴۶} - توجه شود به برنامه‌هایی از نوع «مهمان یار» در تلویزیون «طلوع» و «تخبگان» در تلویزیون «آریانا» که با چه بی‌شرمی، درنده‌خوترین و فاسدترین مهره‌های رژیم را اشخاصی خوش‌قلب، معصوم و عاری از سابقه پر از تب‌هکاری می‌آرایند.

رسیدن به حکومت از یمن امریکاپرستی بنا بود. امروز کار ملاکان بوروکرات به اعمار خانه‌ها و بلند منزل‌های پر زرق و برق، خرید زمین و باغ محدود نمانده و سرمایه‌گذاری در دویی و بانک‌های خارجی را یاد گرفته‌اند. اکثر اعضای پارلمان از این طبقه می‌آیند.

سرمایه‌داران دلال و بوروکرات (بورژوازی بزرگ) و ملاکان بوروکرات، در پناه امریکا، دار و ندار کشور را قبضه کرده‌اند. با آن که بورژوازی دلال غیر بوروکرات یعنی بخش خصوصی هم مستقیم و غیرمستقیم دستی به ماشین دولتی دارد، در آخرین تحلیل سرمایه‌داران بوروکرات شاه‌سگان اصلی امپریالیزم می‌باشند. با این حال این سه طبقه با دریایی از هم مجزا نمی‌گردند و در وطنفروشی و ستمکاری و ترس از مردم همدست هم بوده و کمتر شکم یکدیگر را خواهند درید مگر این که منافع امپریالیزم اقتضا کند.

چند وجه مشخصه سرمایه‌داری بزرگ افغانستان:

- با تجاوز شوروی زیر پای سرمایه‌داران دلال امپریالیست‌های غربی دوران نادرشاه و پسرش خالی شد و جای آنان را دولتی گرفت با تمام تار و پود در گرو شوروی. ولی در جریان جنگ ضدروسی و مخصوصا پس از اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدان، بورژوازی کمپرادور رشد بی‌سابقه‌ای یافت. امریکا از یک سو با کمک‌های اقتصادی و نظامی به سران و قومندانان تنظیم‌های بنیادگرا و غیربنیادگرا عده‌ای را خرید (حضرت‌علی‌ها از خرکاری یک‌شبه میلیارد شدند) و عده‌ای را که از قبل در خدمت سیاست‌های امپریالیستی ضدملی و ضدچپ بودند، گرم‌تر در آغوش گرفت. سرمایه عوامل مذکور از درک کمک‌های «سیا» و امتزاج طبیعی با سرمایه امپریالیستی، پندیده‌تر شده و موقعیت اقتصادی و سیاسی آنان را تحکیم بخشیده است تا به صورت متکای محکم امریکا در وطن ما درآیند. رده‌های پایینی آن سرباندها را خرده‌بورژوازی و لمپن‌پرولتاریای خودفروخته تشکیل می‌دهند.

- اهمیت سرمایه‌داران دلال برای امپریالیست‌ها یکی هم اینست که باید بر فعالیت‌های شان مارک‌های «ملی»، «افغانی» و «نیکوکاری»^{۴۷} را سنجاق کنند تا علاوه بر کتمان رسوخ امپریالیزم در امور سیاسی

^{۴۷} - شماری از اینان موسسات خیریه چون بنیاد عزیزی، بنیاد کمال نبی‌زاده، بنیاد مسعود شهید، بنیاد شهید مزاری، بنیاد الکوزی، بنیاد خیریه آغا خان، بنیاد مارشال فہیم، بنیاد امام خمینی (این جدا از دیگر لانه‌های جاسوسی ایران است که در چندین ولایت فعالیت دارند مثل «کمیته امداد خمینی»، «انجمن حمایت از زنان و کودکان»، «حمایت

و اقتصادی و فرهنگی کشور، مردم‌فروبی و بازارگرایی کنند و الا بلامصرف بوده از سفره ارباب رانده خواهند شد. در بیسیم احسان‌الله بیات امپریالیست‌ها و ماموران «سیا» شریک اند اما نامش باید «افغان بیسیم» باشد. میرویس عزیزی مالک عزیزی بانک که خود را شیدای «پیشرفت» کشور نشان می‌دهد، غیر از دروغ و دغل در این بانک (جعل کاری و زدن پول مردم به نام جایزه و قرعه‌کشی و...)، در حالی که میلیون‌ها کودک در حرمان مکتب و کتاب و قلم می‌سوزند، احداث پوهنتون امریکایی را در راس اقدامات «ملی»‌اش قرار داد! پوهنتون‌های امریکایی را امریکا عموماً در کشورهای معین به راه می‌اندازد^{۴۸} تا با شستشوی مغزی جوانان آنها، مبلغان، جاسوسان، دلالان فرهنگی و کادرها برای دولت‌های دست‌نشانده‌اش را پرورش دهد. اما گروه عزیزی منتظر زحمت ارباب نمانده و خود در تاسیس مرکز تعلیم و تربیه امپریالیستی پیشقدم شد. چهره‌های معلوم‌الحال - زلمی خلیلزاد، اشرف غنی احمدزی، یوسف پشتون، انوارالحق احدی - نمونه‌هایی از محصولات پوهنتون امریکایی بیروت اند.

- بورژوازی بزرگ کشورهای دیگر در کنار دزدی و خیانت، خود را وارث زادگاه شان دانسته و تا حدودی به پیشرفت اقتصادی و قانونیت هم توجه می‌کند^{۴۹} که خواهی نخواهی به نفع جامعه تمام می‌شود. ولی از

سبز پارسیان»، «امداد توسعه بصیرت»، «مرکز فعالیتهای اجتماعی فرهنگی تیبان» و غیره)، بنیاد بیات، بنیاد دوستم و... دایر کرده‌اند که غیر از اداره امور تولید و قاچاق مواد مخدر و سایر تبهکاری‌ها و جلب کمک‌های خارجی، ابزاری اند برای تظاهر به عنوان افرادی «خیرخواه» و «بشردوست» جهت خرید آرای مردم در انتخابات.

^{۴۸} - در شوروی و اقمارش نامی از پوهنتون امریکایی نبود و فقط از فروپاشی آنها به بعد این پوهنتون‌ها بسان اژدهای فرهنگی ممد تهاجم سیاسی و اقتصادی امپریالیزم امریکا در آنها دهان گشودند.

^{۴۹} - بورژوازی کمپرادور از ۱۹۷۴ در هند حاکم است ولی پیشرفت‌های اقتصادی آن خیره‌کننده است.

جنرال ایوب خان طی یک دهه دیکتاتوری نظامی با آن که خانواده‌اش را به یکی از ابر ملاکان و سرمایه‌داران پاکستان بدل کرد، تولیدات صنعتی کشور ۵۰٪ افزایش یافت. (تایمز لندن، ۱۴ نوامبر ۱۹۶۸) قدرت این کشور نیز در دست ۳۰۰ خانواده و در راس آنها ۳۵ خانواده سرمایه‌دار مالی، زمیندار، کمپرادور و بوروکرات متمرکز است اما از رهگذر اقتصادی چند قرن از افغانستان جلو است؛ و اگر معیار را میزان جانی، دغلکار و بیشرفت بودن بگیریم، حاکمان هند و پاکستان با تمام ماهیت ضد‌مردمی و فساد شان، در مقایسه با افغانستان، در ردیف وطن‌دوستانی لایق و درستکار جا می‌گیرند! این موضوعی جداست که اتمی بودن برای آنها افتخاری نداشته و آنان را از محاکمه و مجازات معاف نخواهد داشت وقتی میلیون‌ها کودک در خیابان‌های هند زاده می‌شوند و می‌میرند، هزاران دهقان

جنس وطنی ما چون حاکمیت خود را رفتنی و مطلقاً لقی می‌بیند، صرفاً به منافع خود و اربابان و توبره کردن خاک وطن می‌اندیشد و بس؛ حفظ موقعیت فرعون‌اش مسئله است و نه لمحهای سپهروزی مردم؛ نه این که علاقه‌ای به هیچ انکشافی زیربنایی ندارد بلکه مانع ایجاد صنایع ملی می‌گردد تا این خطه همیشه در گرو امپریالیزم باقی بماند. این بورژوازی در مقایسه با بورژوازی بزرگ دوران ظاهر شاه ضد ملی‌تر است. بورژوازی بزرگ آن دوران تصور می‌کرد افغانستان زیر سایه‌ی «حضور» و «ذات همایونی» تا ابد ملک طلق شان خواهد بود و بناءً به کارهایی در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی مبادرت می‌ورزید. اما نمایندگان بورژوازی بزرگ زاییده‌ی اشغال آمریکا و متحدان، بیشتر از آن خود را خون‌پر، فراری غرب و بی‌وطن می‌دانند که به تعمیر و زیربناسازی فکر کنند. «اقدامات و خدمات» اینان در انفاذ قوانین و مقررات ضدزن، «رعایت حجاب اسلامی»، سانسور ارتجاعی رسانه‌ها، اعمار مسجدها، مدرسه‌ها و امثالهم خلاصه می‌شود.

- سرمایه‌داران دلال غیر از «ملی»‌نمایی، «دیندارنمایی» را هم جهت فریب عوام به کار می‌گیرند. کمپرادوران جهادی جنگ ضدروسی را «جنگ کفر و اسلام» و خود را «قادیان جهادی» تبلیغ می‌نمایند؛ غیرجهادی‌ها تسبیح گرداندن، حج رفتن، چپ و راست آیت و حدیث پراندن و تکه شیرینی در محضر بنیادگرایان را پیشه ساخته‌اند تا راحت‌تر برخوان قدرت بنشینند. بوسیدن دست مجددی، تمجید سیاف، دعا کردن با گردن پت بر سر گور مسعود و... توسط رنگین سپنتا نمونه‌ای تپیک از این گروه است.

- در کشورهای دیگر تضادهایی بین بورژوازی کمپرادور و مالکان ارضی وجود دارد اما در افغانستان از آن جایی که بخشی از کمپرادوران، سابق مالکان بزرگ یا متوسط بوده‌اند که یا کاملاً از زمینداری نبریده‌اند (در واقع نیمه‌سرمایه‌دار نیمه‌زمیندار اند) یا بنابر حمل عقب‌ماندگی‌های فیودالی با فیودالیزم انس دارند، بر پایه‌ی احکام اسلامی مخالف اصلاحات ارضی به نفع کشت‌گران اند، و نیز به سبب سازش امپریالیزم با فیودالیزم^{۵۰}، این دو طبقه دارای تضاد جدی نیستند. تنها مادام که امپریالیزم در شرایطی

از فرط تنگدستی و درماندگی انتحار می‌کنند، بیش از ۷۰٪ جمعیت زیر خط فقر اند، ۹۰٪ ثروت در دست چند خانواده متمرکز می‌باشد؛ و پاکستان بعد از افغانستان فاسدترین کشور بوده و بالغ بر ۳۰٪ مردم‌اش زیر خط فقر دست و پا می‌زنند.

۵۰- استعمار و امپریالیزم که همیشه در مغالزه با فیودالیزم به سر برده، خلاف دروغ منادیانش ابدا «تمدن‌ساز» نبوده، نه فقط مانع رشد سرمایه‌داری اصیل کشورها می‌شود بلکه برای سرکوب نیروهای چپ و ملی با فیودالیزم

مقتضی بخواهد در راستای منافع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود و دولت دست‌نشانده (و نه منافع دهقانان) به «اصلاحات ارضی» متوسل گردد، احتمال تشدید این تضاد است بخصوص اگر کمپرادوران یا زمینداران هوس تبدیل ارباب کنند. مضاف بر این بین کمپرادوران هم بنابر نزدیکی به امپریالیست‌های معین و میزان در آمد ممکن است اختلافاتی بروز کند که ولی‌نعمتان در صدد میانجیگری نخواهند شد و برعکس ترجیح خواهند داد از سگ‌جنگی آنها -در حدی که شیرازه دولت‌پوشالی را سست نسازد- استفاده جویند. علاوه‌ا حدت تضادهای امپریالیست‌ها بر سر دوشیدن کشور هم می‌تواند تضادهای درون گدی‌گک‌ها را به اوج رساند. به گفته لنین یکی از سه شرط وضعیت انقلابی، یکی از سه نیاز انقلابی پرولتری پیروزمند آنست که بورژوازی بیشتر از هر زمان دچار تفرقه، سردرگمی و اعضایش به خون همدیگر تشنه شوند. استفاده‌ی به موقع و هشیارانه از این تضادها بدون متوهم شدن و درغلتیدن نیروهای پرولتری به این و آن جناح دشمن، بغایت خطیر است.

- آن چنان که مافیا در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قضایی، رسانه‌ای و... در افغانستان میخس را زده در کمتر کشور عقب‌مانده و ارتجاعی مانند دارد. از همین روست که سران مافیایی (دروندگان کمپرادور و بوروکرات شده‌ی جهادی و غیرجهادی) در مدتی کوتاه به سرمایه و امکانات بیکران دست یافته و با سرنوشت کشور بازی می‌کنند: از بانک‌داری، بیمه، هواپیمایی، تجارت، زراعت، صنعت، استخراج معادن، راه‌سازی، مخابرات، انحصار اساسی‌ترین مواد خوراکی و سوخت، غصب زمین‌ها، قاچاق آثار تاریخی، ورزش و... گرفته تا امتحانات کانکور، بورس‌های تحصیلی خارجی و حتی انتخاب «ستاره افغان» را تحت کنترل دارند.

- مشهور است که مرتجعان پاکستانی و هندی در ازای یک بوتل شراب مادر خود را می‌فروشند. اما سرمایه‌داران دلال و بوروکرات وطنی دنی‌تر از آنان اند. اینان ثابت نموده‌اند که به خاطر ثروت و قدرت از مادر و هر چیزی به نام شرف و ناموس خود تیر بوده و دست امیران و شاهان اجیر انگلیس‌ها را هم در میهنفروشی، ذلالت و فساد از پشت بسته‌اند.

کنار می‌آید. امپریالیزم در صدد دگرگونی بنیانی فیودالیزم نبوده بلکه هر پدیده پوسیده در کشورهای عقب نگه‌داشته را حفظ می‌کند تا کار ارزان و منابع آنها را ببلعد.

- سرمایه‌داران دلال که تا دیروز دموکراسی را «سوغات غرب» و «معادل کفر» می‌خواندند، اینک بر اساس تعلیمات و صوابدید «سی‌آی‌ای»، از «دموکراسی»^{۵۱}، «همدیگرپذیری»، «احترام به حقوق بشر و حقوق زن» و... سخن گفته و برای فریب اذهان خام دنیا، لنگی و پکول و پیراهن و تبنان کشال را دور انداخته خود را با آخرین مدل‌های لباس پارسی می‌آرایند؛ فرزندان خود را برای تحصیل به غرب می‌فرستند و برای خوشایند غرب، به تقلید از «حزب عدالت و توسعه» ترکیه، پسوند «اسلامی» را هم کنار نهاده تشکلهای خود را «جبهه ملی»، «روند سبز»، «ائتلاف ملی»، «افغانستان نوین»، «حزب حق و عدالت»، «ائتلاف نجات افغانستان»، «محور مردم افغانستان» و... می‌نامند. این آرایش برای امریکا هم خالی از فایده نیست تا مدعی شود که عمال جهادی و تکنوکرات‌اش از طالبان فرق داشته «متمدن» و «امروزی» اند؛ و به علاوه نیروی‌های ذخیره‌اش را برای آینده‌ها با نام‌های متفاوت، آماده داشته باشد.

- اکثر اینان مرتکب موخس‌ترین جنایت‌ها در جنگ مقاومت و چهار سال «امارت» شده‌اند که گاهی سازمان‌های حقوق بشری جهان نیز مجبور به مستند کردن آنها گردیده‌اند. ولی با پشتگرمی امریکا، بی‌شرمانه قانون معافیت خود از محاکمه را در پارلمان گذاشت‌اند. و طبیعی است که بی‌آبروترین «پارلمان» دنیا برای ظاهرسازی هم که شده، هیچ چیزی علیه آنان به تصویب نرسانیده و نخواهد رسانید.

- سقوط کابل بانک سرشت واقعی سرمایه‌داران و مشخصا بانک‌داران را بهتر از ده‌ها کتاب و مقاله آفتابی نمود که این دزدان جیب مردم و مدیران بسط سرمایه خارجی در حالی که امانت‌های کوچک عوام را با خونسردی می‌خورند ولی یک دینار هم از سپرده‌های صدها میلیون دلاری همزادان و سروران شان بی‌جا نمی‌شود. بانک‌داران در کشور مافیازدهی ما، جز پاسخگویی به حرص سیری‌ناپذیر خود، پولشویی هرویین‌سالاران، فاسدان و دزدان حاکم و انجام معاملات بانکی آنان با خارج، کاری به سرمایه‌گذاری در

^{۵۱}- طبعاً هر آن چه «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «عدالت» نام دارد برای حکام سرمایه‌دار و زمیندار و بوروکرات اند و خلاف آنها برای توده‌ها.

رسانه‌ها (چاپی و برقی) مستقیم یا غیرمستقیم مربوط باندهای مافیایی اند و آنهایی هم که ادعای «مستقل بودن» را دارند بنده‌وار و باریک‌بینانه به خودسانسوری دست زده و از انعکاس نوشته یا صدایی علیه خائنان ممانعت می‌کنند؛ در هر انتخابات همان کسانی برنده اعلام می‌شوند که خواست امریکا و نظام پوشالی باشد و انتخاب ناگزیر انگشت شمار مخالفان را نشانه‌ی وجود دموکراسی جار می‌زنند؛ حتی برنامه‌های «زنده»‌ی رادیوها و تلویزیون‌ها طوری تنظیم می‌شوند تا مبادا کسی از «مسئولان» اصلی فاجعه‌ها نام بگیرد.

رشته‌های تولیدی به غرض رشد صنعت و ایجاد اشتغال برای میلیون‌ها بیکار ندارند؛ و چون در زدوبند با دولتیان (کارگزاران امپریالیزم) اند، هیچ مرجعی جرئت ندارد آنان را محاکمه کند.^{۵۲} سرمایه‌داران دلال برای دزدی و سوءاستفاده‌های بیشتر، وزارتخانه‌ها و سایر ادارات را قلمروهای شخصی و خانوادگی و باند خود می‌پندارند و از اینجاست که «مسئولان محترم» وزارتخانه‌های «محترم» و... هرگاه و بیگاه همدیگر را به «عدم همکاری» متهم می‌سازند، چیزی ناموجود در دولت‌های ارتجاعی گذشته.

- مائوتسه‌دون در جریان جنگ ضدجاپانی از اختلاف بین بورژوازی بزرگ طرفدار جاپان و طرفدار اروپا و امریکا و اتخاذ سیاست دوگانه اتحاد و مبارزه با کمپ دومی بر مبنای تضاد آن با جاپان صحبت می‌کند. پیش از جنگ دوم که امپریالیزم جاپان و اروپایی هنوز مقهور امریکا نگشته بودند، دلالان آنها ناف خود را به ناف جاپان و اروپا گره می‌زدند. اما امروز که امریکا بر کلیه رقیبا تفوق دارد، هیچ کدام از دستپروردگانش در افغانستان قبله بدل کردن را صلاح ندیده و بنا بر این تضادی حاد بین آنان و ارباب امریکایی وجود ندارد که برای انقلابیون کاربرد داشته باشد.

با این اوصاف، بورژوازی دلال، بورژوازی بوروکرات و زمینداران بوروکرات و غیربوروکرات چه در قباای دینی و مذهبی و چه تکنوکرات و لیبرال تعلیمات دیدی «سیا»^{۵۳} خطرناک‌ترین و پلیدترین دشمنان مردم ما محسوب می‌شوند که از تهاجم امریکا به این سو، خود و یا نمایندگان شان را در تشکلهای فوق و در جماعت‌هایی چون «مجمع جامعه مدنی»، «شبکه زنان افغان» و... منسجم کرده‌اند. اگر چه اینها همه نماینده منافع سرمایه‌داران دلال، زمینداران، امپریالیزم، رژیم ایران و پاکستان اند، بنابر وابستگی‌های نهان و عیان، اختلاف بر سر قدرت و سگ‌جنگی‌های گذشته، منافع فردی و گروهی، میزان سهم‌بری از یغمای کشور، تبدیل قبله بیگانه‌پرستی و... احزاب جداگانه را تشکیل داده یا خواهند داد. اما به هنگام سرکوب جنبش انقلابی و توده‌های به‌پاخاسته و جلوگیری از سقوط «نظام»، در صفی واحد ایستاده و حتی با هم مدغم خواهند شد. قطعی این است که دعوا بین این مادر فروشان هرگز انگیزه‌ای ملی نخواهد داشت ولو خود را در زورورق‌های رنگین «ملی»، «ضدپاکستانی»، «استقلال‌خواهی» و «انتقاد» از

^{۵۲}- قبل از بالا شدن بوی کابل بانک، خلیل‌الله فیروزی در مصاحبه‌ای گفته بود: «ما که نباشیم کرسی هم نیست.»

^{۵۳} شمار بورژوازی بزرگ را می‌توان حدود ۲۰۰ نفر تخمین کرد.

«دوستان بین‌المللی» بیچانند. مبارزه ضدامپریالیستی در مبارزه برای سرنگونی اینان معنا می‌یابد.

طبقات و گروه‌های ستمبر افغانستان

کارگران

کارگران صنعتی افغانستان در سال‌های ظاهرشاه و داوود با آن که بیش از ۴۰ هزار تن نبودند و اتحادیه‌های مستقل نداشتند، سنن مبارزاتی قابل توجهی از خود به جا گذاشته و از صفوف خود عده‌ای کارگران آگاه بیرون داده بودند. ولی با زلزله تجاوز روس‌ها و «امارت»‌های جهادی و طالبی، کارگران که تعدادشان به ۹۰۰ هزار تخمین می‌شد بکلی پراکنده و مغشوش شده و اصلاً امکان کار در فابریکه‌ها و چگونگی ادای سهم در جنگ مقاومت و مبارزات بعدی را از دست داده و غیر از سیطره‌ی «کی‌جی‌بی» و خاد اکثراً فریب میهنفروشان را خورده و نتوانستند همسویی خود را با نبرد ضدروسی و ضدجهادی و طالبی، اثبات نمایند. کارگرانی که به پاکستان و بخصوص ایران رفتند، به جای بیدار شدن، با ایدئولوژی ارتجاعی دو دولت آلوده شدند. از سقوط رژیم پوشالی و از تهاجم امریکا تا امروز کارگران ما برآمدی نداشته‌اند. از چهار دهه به این سو ایده‌ی قابلیت پیشاهنگی طبقه کارگر، برای رنجبران ما، شعاری غیر واقعی شده چرا که درستی این ایده را قبل از همه در واقعیت‌های عینی، حرکت و مبارزه مستمر کارگران و اثر آن بر جامعه در می‌یابند تا تبلیغ چپ‌ها.

ولی علت اصلی رخوت کارگران را هم در آخرین تحلیل باید در بی‌تحریکی سازمان‌های چپ دید که نتوانستند با آنان درآمیزند. این، سبب رو آوردن کارگران به ارتجاعی‌ترین تشکلهای دولتی شده است.

اکنون نامتشکل بودن و افت آگاهی کارگران یگانه مسئله نیست؛ با فرمانروایی مافیای کمپرادوری، نقشه‌های امریکا و فرار سیل‌آسای جوانان از کشور، بیکاری و تشنگی روزافزون کارگران در پیش است.

لیست کارخانه‌های غیرفعال حاکیست که هزاران کارگر قبلاً شاغل در آنها جایی ندارند برونند جز این که

با عذاب بیکاری فرسوده‌تر و مایوس‌تر شوند.^{۵۴} هر چند راجع به بیکاران حرف مارکس را به یاد داریم که آنان را جزئی از لشکر ذخیره صنعتی و بخشی از کارگران می‌خواند که در اوضاع معینی به نیروی کارگر بدل خواهند شد.

بناءً شرایط کار بین کارگران نامساعدتر از گذشته است. اما یک سازمان جدی به این دلیل دست زیر آلاشه نمی‌نشیند. شرایط کنونی حتماً جایش را به شرایط مساعد خواهد داد. به علت غیبت جنبش توده‌ای، هر رژیم حتی نوع دیناسوری طالبی که روی کار بیاید، همپای ادامه زندگی و اقتصاد در این کوره‌ی «جهانی شدن»^{۵۵} شکل‌گیری و توسعه طبقه کارگر محرز است. ولی بر سازمان انقلابی است که به

^{۵۴} - دولت رقم بیکاران را ۴۴٪ می‌گوید. ولی در سال ۲۰۱۴ با بیکار شدن چند صد هزار عمه و فعله ۳۵۰۰ شرکت به اصطلاح امنیتی، انجیوها و ده‌ها هزار کارکن در پایگاه‌های ناتو و مرتبط با لاقل ۱۱۰۴۰۴ قراردادی‌های امریکا (آمار منابع امریکایی) که ضم عساکر آن کشور در افغانستان اند، و نیز فرار سرمایه‌ها و غیرفعال شدن فابریکه‌هایی که تولید آنها متکی بر عساکر خارجی بوده، این رقم بسیار درشت‌تر شده است.

و «به اساس آخرین معلومات اداره احصاییه مرکزی که سال گذشته صورت گرفته بود، ما دریافتیم که از جمله ۱۴ میلیون نفوس کشور که واجد شرایط کار اند، ما ۷ میلیون نیروی کار غیرفعال داریم که شامل کودکان، زنان خانه‌نشین، افراد متقاعد و جوانانی که مصروف ادامه تحصیلات شان می‌باشند و ۷ میلیون دیگر آن نیروی کار فعال می‌باشند که از مجموعه ارقام یادشده، ۲ میلیون افراد واجد شرایط، بیکار و نیمه‌بیکار (افرادی که در روز کم‌تر از دو دالر عاید دارند) می‌باشند.» (سخنگوی وزارت کار و امور اجتماعی، ۲۰ سرطان ۱۳۹۴)

^{۵۵} - سروصدای «جهانی شدن» و «دهکده کوچک» شدن جهان که بالا گرفت ماشین تبلیغاتی امپریالیزم طوری وانمود ساخت که گویی اکادمیسین‌های آن به کشف شگفت‌انگیزی نایل آمده‌اند. در حالی که مارکس با درک قانونمندی‌های سرمایه‌داری در «مانیفست حزب کمونیست» پیشینی نمود (۱۸۴۸) که منطق سرمایه‌داری ایجاد بازار بر وسعت جهان است زیرا برای دستیابی به بازارهای جدید، کار ارزان و منابع طبیعی، بر سراسر کره زمین خیمه می‌زند و در این راستا باید هر گونه محدودیت و مرزهای ملی را از سر راهش بردارد.

با ورود سرمایه‌داری به بالاترین مرحله‌اش -امپریالیزم- انحصاراتی سربرآوردند که اکنون به مراتب عالمگیرتر و متمرکزتر از دوران لنین، بر کل اقتصاد جهان فرمان می‌رانند. تعداد اینها ۱۴۷ تخمین شده با حدود ۵۰ میلیارد در راس آنها که حاکمان واقعی جهان اند و از طریق تطمیع، تهدید، فشارهای اقتصادی و سیاسی، مداخله در انتخابات و سایر امور کشورها رهبران آنها را خریده و وادار به رقصیدن به ساز خود می‌کنند تا «نظم جدید» یعنی سیادت

روشنگری کارگران تمرکز دهند. معیار انقلابی بودن یک سازمان عبارتست از این که آیا شب و روز ورد خوانده و نظاره‌گر باقی می‌ماند تا اوضاع «مساعد» شود یا این که به هر نحوی به سازماندهی توده‌ها

بلامنازع آمریکا بر سیاره‌ی خاکی تامین گردد. سرمایه‌داران دینی و غیردینی افغانستان هم بدون آویختن طوق بندگی سرمایه‌ی جهانی و ارباب «دهکده کوچک» - آمریکا - به گردن، نمی‌توانند به استثمار و ستم‌پیشگی - زندگی - خود ادامه دهند.

چنانچه لنین درباره «ایالات متحده اروپا» گفت که چیزی نیست جز همدستی اپورتونیست‌های سوسیال شوونیست با بورژوازی امپریالیستی برای ایجاد اروپای امپریالیستی بر شانه‌های خمیده‌ی آسیا و آفریقا، جهانی شدن امروزی هم خلاف تصور عامیانه، عصری فارغ از تضادها و سرشار از آزادی و عدالت و برابری نه بلکه گردش سرمایه، فقر و پوششی می‌باشد بر استثمار بی‌رحمانه‌تر امپریالیستی کشورهای جهان سوم از طریق انتقال وسایل تولید به آنها با حداکثر استثمار، حداقل دستمزد و دربند کشیدن آنها؛ باز بودن درهای کشورهای دارای نیروی کار ارزان به روی کارخانجات آمریکا؛ اخراج دستجمعی کارگران آمریکا که جرئت اعتراض و اعتصاب را به خود دهند و خراب‌کاری در همبستگی بین‌المللی کارگران.

اگرچه جهانی شدن سرمایه که ماهیتا فرقی با امپریالیزم ندارد با شتاب بی‌سابقه‌ای ساری و مستولی است ولی این موجب دگرگونی سرشت ضدکارگری و ضدردمی امپریالیزم، تخفیف تضادهای اساسی درونی آن و سلطه‌جویی مستی کشورهای قدرتمند بر بقیه کشورهای جهان و وابسته ساختن آنها نمی‌گردد. تضاد بین امپریالیزم و خلق‌ها و ملل ستمکش ژرف‌تر گردیده و اعتراض‌های ضدجهانی شدن در پنج قاره گسترش می‌یابند. به قول سمیر امین در کتاب «سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن: اداره جامعه معاصر» پنج انحصار که نقش محوری در پروسه تشدید جهانی شدن سرمایه و تقسیم جهان به دو بخش مرکز و پیرامونی دارند عبارتند از:

(۱) انحصار تکنولوژی، (۲) انحصار کنترل بازارهای مالی جهانی، (۳) انحصار دسترسی به منابع طبیعی کره زمین، (۴) انحصار وسایل اطلاعاتی و رسانه‌های جمعی، (۵) انحصار اسلحه کشتار جمعی.

و تا زمانی که کنترل این پنج انحصار از بین نرفته است شکاف عمیق بین کشورهای مرکز و پیرامونی و وابستگی دومی‌ها به اولی‌ها به طور روزافزون ادامه خواهد یافت و صنایع کشورهای جهان سوم که قادر به رقابت با شرکت‌های چند ملیتی در بازار جهانی نیستند محکوم به ورشکستگی کامل اند. تنها جهانی شدن سوسیالیزم، عصر رهایی بشریت از قید هر ستم و استثمار را بشارت خواهد داد. سمیر امین خاطرنشان می‌نماید: «برخلاف گفتمان ایدئولوژیکی حاکم، من بر آنم که جهانی شدن ناکجاآبادی ارتجاعی است و ما باید با ایجاد پروژه‌ای انسانی جهانی سوسیالیستی در برابر آن بایستیم.»

برای ایجاد و رهبری جنبش یعنی مساعد ساختن اوضاع می‌پردازد. و این صرفاً از سازمان‌ها و مدعیان عملی و متهور ساخته است و نه سازمان‌ها و مدعیانی که محفوظات کتابی خود را هم برای توجیه جبن و عمل‌گریزی خود به کار می‌گیرند، عارضه‌هایی که اگر وجود نمی‌داشتند، کارگران زیادی در صفوف مبارزه قد علم کرده و نشان خود را به مثابه رهبر انقلاب و نیروی تا آخر انقلابی بر جنبش می‌کوبیدند. سازمان ما باید با کارگران شاغل و بیکار پیوند یابد و در قدم اول بر آن لایه‌هایی تمرکز دهد که از لوث اخوانی و حکومتی به دور مانده‌اند؛ سطح دانش آنان را بالا برد تا با افشای اتحادیه‌های زرد و سرکاری نظیر «اتحادیه ملی کارگران افغانستان»، برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل و مترقی برزند و بر ضد ستم بخروشند تا ثابت نمایند که کارگران افغانستان هم «هیچ» نه بلکه «انقلابی» اند.^{۵۶}

هر چند ماهیت یک سازمان را عملکرد سیاسی مشخص و اهداف آن تعیین می‌کند اما نباید بنا بر این حکم، در امر جلب و پرورش هر چه بیشتر اعضای کارگر یعنی ایجاد پایگاه حیاتی سازمان کوتاهی ورزید. سازمانی بدون این پایگاه خصلت پرولتری و بلشویکی نیافته و توانایی تصحیح کمبودها و انحراف‌های خرده‌بورژوازی را نخواهد داشت. بنا بر تعریف (رجوع شود به پیوست «کارگران») تعداد کارگران کشور خیلی اندک نیست^{۵۷} ولی از لحاظ آگاهی و تشکیلاتی در وضعیت دردناکی قرار دارند و این واقعیت ما را

^{۵۶} - «کارگران یا انقلابی اند یا هیچ چیز». (مارکس).

^{۵۷} - با توجه به ۷۵۰ هزار کارگر که در بخش صنایع دستی، ۲۶۰ هزار کارگر در صنایع ماشینی و ۶۰۰ هزار کارگر به شکل غیر مستقیم در فابریکات مصروف کار می‌باشند، تعداد کارگران به ۱,۶۱ میلیون بالغ می‌گردد. («اتحادیه سرتاسری صنعتکاران افغانستان»، رادیو آزادی، ۸ قوس ۱۳۹۱)

و بنابر سروی اداره احصاییه مرکزی افغانستان: «نفوس کشور نزدیک به ۲۵ میلیون نفر میرسد که ۹ میلیون آن در فقر مطلق قرار دارند. یعنی ۳۶ فیصد جمعیت کشور قادر به تامین نیازمندیهای اولیه خویش نیستند. تعداد اعضای هر خانواده که در فقر مطلق قرار دارند به طور اوسط هشت تن و از سایر خانواده‌ها به صورت اوسط ۶,۹ تن سنجش گردیده. ماهانه هر عضو خانواده فقیر به صورت اوسط کمتر از ۹۵۰ افغانی معادل ۱۹ دالر در یک ماه برای مصرف دارند... ۳۶ فیصد روستایی‌ها و ۲۶ فیصد شهرنشینان افغانستان در فقر مطلق قرار دارند.

تعداد نفوس مستعد به کار ۱۲ میلیون سنجش شده که از جمله ۴ میلیون آن بیکار و ۸ میلیون دیگر آن شامل کار و یا در بازارهای کار به دنبال کار اند. از جمع ۱۲ میلیون نیروی مستعد به کار ۱۳ فیصد آن اطفال اند که به عنوان

برای کار بین بدروزترین و در عین حال پرشمارترین بخش‌های مردم فرا می‌خواند بدون فراموشی اهمیت کار بین کارگران. یکی از اشتباهات ما این بوده که از کار بین توده‌ها تنها کار بین پرولتاریا را می‌فهمیدیم و انبوه رنجبران در شهرها و دهات با معیشت محنت‌بارتر از کارگران پیش چشم ما را نمی‌گرفت.^{۵۸}

توجه به این نکته مخصوصا اهمیت می‌یابد اگر امکان و بازدهی کار با کارگران بنابر هر دلیلی محدودیت‌هایی داشته باشد. با اتکا روی این اکثریت و سمت دادن خشم و نفرت بالقوه آنان علیه طبقات حاکم و اربابان امریکایی جنبشی قوی ایجاد خواهد شد.

پرولتاریای روستا

دهقانان فقیر، بی‌زمین یا پرولتاریای روستا که مجبور به کار روی زمین‌های دیگران اند و همین آنان را از دهقانان متوسط متفاوت می‌سازد. به قول لنین پرولتاریای روستا را نیمه‌پرولتاریا هم می‌توان نامید تا از پرولتاریای شهر - پرولتاریای کامل - متمایز گردد. اینان اگر اندک زمینی هم داشته باشند کفاف زندگی

طفل کارگر شامل کار می‌باشند. ۵۵ فیصد خانواده‌های مستعد به کار، مصروف دهقانی هستند و ده فیصد آنها شاخشاخ کشت می‌کنند.» (کوچه پرس، ۱۳ سنبله ۱۳۸۸)

^{۵۸} - اما راجع به نقش فقر نمی‌توانیم با نظر رفیق گونزالو موافق باشیم که: «فقر نیروی محرکه‌ی انقلاب است. فقیرترین‌ها انقلابی‌ترین‌ها اند؛ فقر زیباترین سرود است؛... فقر ننگ نیست، افتخار است.» سیاه‌روزی به خودی خود انقلاب نمی‌آرد و از توان و روحیه توده‌ها برای برپایی جنبش و فداکاری در مبارزه می‌کاهد. مارکس لنین پرولتاریا را متعلق به اعماق جامعه می‌دانست اما این وضعیت آنان را انقلابی نساخته بلکه در صف مرتجعان قرار می‌داد. صحت حرف لنین را که «موعظه به درد شکم خالی نمی‌خورد» را بسیاری از ما به تجربه درک کرده‌ایم. کارگر و دهقانی که در غم نان باشد، کاملا طبیعی است که بی‌سواد مانده، «خدا دادگان را خدا داده است» بگوید و راحت و فوری به مبارزه انقلابی رو نیارد. این فکر که اگر او کشته یا زندانی شود، زن و فرزندانش از گرسنگی خواهند مرد یا به گدایی و فحشا رو خواهند آورد، او را خرد و خمیر، متردد و بی‌امید می‌کند. خیزش مردم در برخی ولایات همه علیه تجاوزکاری‌ها، تبهکاری‌ها، فساد و بی‌سوادی و خربت والی‌ها و این و آن جنایت‌سالار بوده تا فقر و ناداری. بهبود زندگی زحمتکشان به آنان مجال پرداختن به مطالعه و مراوده‌ی آگاهی‌بخش را خواهد داد. همان طوری که آگاهی و خصال انقلابی، روشنفکران دارای زندگی مرفه را به مبارزه تا سرحد جان باختن ملزم می‌کند، توده‌ها هر قدر کمتر در غم نفقه و خانه باشند، با کسب حداقل آگاهی و از خود دانستن تشکیلات انقلابی، با سینه‌ی پرکینه از ستمگران، به حرکت خواهند آمد.

را نکرده و ناگزیر به فروش نیروی کار خود به دیگران اند. تعداد و میزان مزد یا سهمیه‌ای که دهقانان فقیر دریافت می‌دارند چنانچه در بخش «شاره‌ای به وضع کنونی روستاها و اربابان جدید» آمده، در همه ولایت‌ها یکسان نیست. ولی مسلماً این طبقه قسمت اعظم بالغ بر ۷۳٪ جمعیت کشور را در دهات تشکیل می‌دهد. دهقانان بی‌زمین مطمئن‌ترین متحد پرولتاریا در انقلاب اند. در زمان به‌اصطلاح اصلاحات ارضی پوشالیان پرچمی و خلقی بسیاری از این دهقانان قرن‌ها اسیر خرافات دینی و اجتماعی تصاحب زمین مالکان را به خود اجازه نمی‌دادند و دشمن اصلی خود و وطن را بیشتر از آن که در مالکان سراغ کنند در وجود مشتی روشنفکر به دولت رسیده‌ی بیگانه با دهقانان و روستا می‌دیدند که تصور می‌کردند با سرکوب دهشتبار هر مخالفی بر قدرت خواهند ماند. علاوه‌ا کم نبودند دهقانانی که صدای زنجیر میهنفروشی و غلامی کامل بر گردن دو حزب به اتحاد شوروی را از مدت‌ها پیش شنیده بودند و سالی از «اصلاحات» نگذشته بود که سوختن فرزندان و مزارع و هست و بود شان را با اشغال و بمباران اربابان روسی پوشالیان تجربه کردند. دهقانان چطور ممکن بود از دست قاتلان فرزندان و اقارب خود زمین گرفته و راضی باشند؟ در بخصوص کشوری با عقب‌ماندگی افغانستان، اصلاحات ارضی انقلابی - و نه مصلحتی، بی‌رویه، فرمایشی، ناستجیده و از بالا - تنها با شرکت بالفعل و استوار دهقانان بیدار تحت رهبری تشکل پرولتاری تحقیق‌پذیر خواهد بود. کودتا انقلاب نیست و «اصلاحات ارضی» اش آن هم در بحبوحه جنگ داخلی نمی‌توانست چیزی غیر از اصلاحات دم‌بریده، مضحک و با عواقب متضاد با خواست میهنفروشان باشد. اما اکثریت دهقانان از جنگ مقاومت ضدروسی تا دولت نامنهاد غنی آن چنان زخم‌هایی از بنیادگرایان - جانشینان فیودالان قدیم - خورده‌اند که خواهی‌نخواهی شعور طبقاتی و فهم آنان از خیانتکاری و مزدورمنشی متولیان جهادی و طالبی دین را بالا برده و لذا آماده‌تر از قبل برای جذب اندیشه‌های انقلابی و واژگونی دشمنان شان خواهند بود.

نیمه پرولتاریای شهر

دهقانانی عموماً فقیر اند که طی سه دهه اخیر و مخصوصاً از سال ۲۰۰۰ به این سو به علت خانه‌خرابی، بیدادگری‌های جنایتکاران نو به قدرت رسیده و سگ‌جنگی‌های آنان، آفات طبیعی، بیکاری و تلاش برای امرار معاش و... به شهرها پرتاب شده و می‌شوند. در جامعه‌ای که صنعت رشدی ولو نه چندان سریع داشته باشد، پناه آورندگان به شهرها با جذب شدن در کارخانه‌ها می‌توانند به لقمه نانی رسیده و نیز بر کمیت پرولتاریا افزوده گردد، اما این جریان در افغانستانی زیر سلطه حاکمیتی پوشالی و خاین فقط جلوه دیگری از تلخی زندگی پر ادبار مردم ماست. روستاییان کوچیده به شهرها و در قدم اول کابل، به شغل با مهارتی که در ایران یا پاکستان یاد گرفته‌اند رو می‌آورند یا هر کسب و کاری هر قدر شاق و ارزان که میسر گردد از هر نوع مزدورکاری تا باربری، دستفروشی و غیره. این زحمتکشان زنده به نیروی کار خود،

نه در روستای خود تکیه‌گاهی معیشتی دارند و نه در شهر به قوت لایموت برای خانواده شان دست می‌یابند و از این جهت نسبت به حاکمان به شمول آنانی از قوم و قبیله خودشان پر از خشم و نارضایتی اند. تعداد کثیری از این تهیدستان که بخش مهمی از نیروی کار کشور را در بر می‌گیرند و تجربه کار در ایران و پاکستان را دارند بالنسبه چشم و گوش بازتر بوده و بیشتر دارای قابلیت گرایش به مبارزه و متشکل شدن اند.

خرده‌بورژوازی

آن گروه‌های مردم اند که زندگی شان عمدتا بر پایه‌ی کار و زحمت خودشان و وسایل تولیدی کوچکی که دارند استوار است؛ هیچ یا به طور محدود استثمار می‌کنند و به علت چیرگی مافیای اقتصادی و سیاسی تحت فشار بوده و از این رو عموماً مخالف امپریالیزم و دلالانش می‌باشند. خرده‌بورژوا، بر اساس تملک وسایل تولیدی (هرقدر هم ناچیز) است که از کارگر فرق می‌شود. منبع معیشت او ملکیت شخصی است در حالی که کارگر از قبل فروش نیروی کارش می‌خورد. پرولتر در مبارزه چیزی ندارد از دست بدهد اما برای خرده‌بورژوا ملکیت‌اش عزیز است. ازینجاست دل بستن او به سیاست رفرمیستی تا انقلابی. «وجه تمایز و مشخصه اصلی خرده‌بورژوازی نبرد با سلطه بورژوازی با ابزارهای جامعه بورژوایی است.» (لنین)

خرده‌بورژوازی از بدو پیدایش بی‌ثبات بوده بخش‌های بالایی به سرمایه‌دار و بخش‌های پایینی آن با خانه خراب شدن به کارگران بدل می‌گردند. این روند در افغانستان زیر گرز امپریالیزم و مافیای اقتصادی آهنگ و شدت بیشتری دارد. ورود بهمن‌آسای کالاهای کشورهای امپریالیستی و همجوار، به همان پیمانهای که به نفع بورژوازی بوروکراتیک تجاری است، بورژوازی ملی را به معامله برای زنده ماندن وا می‌دارد و خرده‌بورژوازی شهری (مرغ‌داری، نجاری، فلزکاری، لبنیات‌سازی، چرم‌گری، بوت‌دوزی، کلاه‌دوزی، موبل‌سازی، شیرینی و شربت و نوشابه‌سازی، مس‌گری، پوستین‌دوزی، ترمیم‌کاری‌های مختلف، خیاطی و...) را به زانو درآورده به سوی بیکاری یا کارگران مزدی می‌رانند.

نیرو یا نیروهای انقلابی اگر با خرده‌بورژوازی هستی‌باخته نیامیزند، توسط باندهای جهادی به اردوی اوباش شان جذب خواهند گردید. اگر چه خرده‌بورژوازی نقش مهمی در انقلاب دموکراتیک نوین دارد و در گذشته عموماً متمایل به مبارزه آزادیخواهانه بود و سازشکاری، کرختی، زاهدنمایی و سیاست‌گریزی‌اش این قدر عمق نداشت، اما در عرض چند دهه آفت جهادی و طالبی و شرکا و امریکا، طیفی از آن و در درجه اول روشنفکران زیر تاثیر ایدئولوژی حاکم، در فسادپذیری و عرضه خود به امپریالیزم و ارتجاع ایران و پاکستان دست کمی از فیودال‌ها و سرمایه‌داران نداشته چه قلبا چه از سر محافظه‌کاری و تملق

از اصطکاک با حاکمان روگردان و تابع و خادم «نظام» اند. شایان تکرار است که علت اصلی نشو و رشد مردم ما علیه بربرهای جهادی و طالبی، غیر از خیانت روشنفکران خودفروخته، در خرده کاری، بیکاری و کمکاری روشنفکران با داعیه‌ی مبارزه نهفته است.

اگر فعالیت نیروهای انقلابی نضج بگیرد، خرده‌بورژوازی مثل هر گروه اجتماعی بالقوه مردمی بر مرض‌هایش فایق آمده و راه پاره کردن زنجیر امپریالیسم و پادوان را نه در «اصلاح نظام موجود» بلکه در سرنگونی آن خواهد یافت زیرا رژیم دراکولایی اسلامی ایران را دید که روی سلطنت ساواکی را سفید نمود؛ جنایتکاری‌های بنیادگرایان در پاکستان، سوریه، الجزایر، سومالیا و... را دید؛ و نیز توفان ضد علی و مبارک در تونس و مصر باورش را محکم‌تر کرد که پشت حاکمان مستبد به هیچ نیرویی آسمانی بند نبوده و با قیام مردم همچو پر کاهی پرانده و دوانده می‌شوند. چشم خرده‌بورژوازی وطن ما شاید خوب باز نمی‌شد اگر علاوه بر دلایل بالا، جلادی‌ها، بی‌ناموسی‌ها و فساد بی‌مانند جهادیان، تکنوکرات‌ها و طالبان را با پوست و گوشت حس نمی‌کرد و نمی‌دانست که این آدمکشان بی‌سواد و کوچک چیزی حساب نمی‌شدند اگر بر سر انگشتان امریکا سوار نمی‌بودند. گندیدگی دولت، شعور سیاسی این بخش ملت را از ماهیت امریکا و میهن‌فروشان بالا برده است و این ثمردهی کار بین آنان را می‌رساند.

مع‌الوصف، با جهانی‌تر شدن هر چه بیشتر سرمایه، خرده‌بورژوازی نمی‌تواند همان خرده‌بورژوازی دو قرن و یک قرن پیش باشد که ترس و تذبذب و محافظه‌کاری آن نسبت به مبارزه آزادیخواهانه افزایش یافته است. بناءً در برخورد به آن نمی‌توان فرمولی کلی و معتبر برای هر زمان و مکان داشت. به بیان انگلس «خرده‌بورژوازی به مجرد دریافت اندکی امتیاز از سوی طبقه حاکم، محافظه‌کار می‌شود؛ در حالی که بورژوازی تا زمانی که خود به حکومت برسد، انقلابی می‌باشد.» («مسئله مشروطیت در آلمان») نباید خرده‌بورژوازی‌ای عقب‌مانده را که اکنون بیشتر از گذشته از سوی طبقه حاکم امتیاز دریافت می‌دارد، همیشه و در همه حال و زمانی که از قدرت دولتی برای تحکیم مواضع سرمایه‌داری و امپریالیسم می‌کوشد، انقلابی ارزیابی کرد؛ تحلیل از آن نه بر اساس شعار و ادعا و وضعیت زندگی، بلکه باید بر اساس مناسباتش با امپریالیسم و چاکران مبتنی باشد. یعنی یک نیروی سیاسی متشکل از کلا خرده‌بورژوازی را نمی‌توان و نباید بر اساس جایگاه طبقاتی و سمت‌گیری سیاسی افراد آن تحلیل کرد بلکه باید عملکرد سیاسی معین آن را دید که در مبارزه در چه موضع و منافع طبقاتی ایستاده است. اکثر سران طالبی با منشا خرده‌بورژوازی که از صدقه و خیرات مردم شکم سیر می‌کردند وقتی کابل را از برادران جهادی خود گرفتند، ظرف چهار سال به میلیونر و شریک مافیا بدل شدند.

خصلت خرده‌بورژوا اینست که با عشق به ملکیت‌اش چشم به بالا (بورژوازی کلان) دارد و تنها آنگاه که

از آن بالا و امپریالیزم فشار خفه کننده (افزایش روزافزون قیمت برق، تیل، گاز و ضروریات روزمره) را حس کند، به خشم می آید. همچنین به علت موقعیت اقتصادی و اجتماعی اش (داشتن خانه با وسایل عصری، شغل و حقوق خوب، موتر، پس انداز بانکی، مستفید بودن فرزندان از تحصیل و تفریح و تفرج، معاش دالری، سفرهای خارجی و چانس اقامت در غرب و...) به چشم کور شان آفتاب زده، همواره شکر خدا را بجا آورده، دیانتش را رمز رفاه و صعود اقتصادی اش دانسته و برای این که پشت اش از «زور» خالی نباشد از سخنگو و دم جنایتکاران دینی شدن هم ابا نمی ورزد و به ظاهر شدن خود در کنار آنان و سرپوشالیان روسپی وار تفاخر می نمایند. کام خرده بورژوا مخصوصا نوع مرتد آن که با پول یا مقام شیرین شود، به شکرانگی نوکر ارتجاع و امپریالیزم بودن از شرف و ناموس و همه چیزش می گذرد. اینان که طبقه متوسط شهری هم گفته می شوند عمدتا زاده ی تجاوز امریکا اند و منسوبان اش عبارتند از کارمندان و ترجمانان جامعه مدنی، انجیوها، شرکت ها و موسسات دولت های امپریالیستی که مبلغ، هلاک و واله ی امریکا و سیاست هایش در افغانستان و دنیا بوده آن را مهد دموکراسی و ابرقدرتی بشر دوست می دانند که کلید حل درست مسائل جهان را در دست دارد. اینان با «انتقاد» هایی به کارکرد دولت، به امید گرفتن مقامی، طرفدار وضع موجود و رفرمیزم بوده و به مبارزان سرنگون خواه دشنام می دهند. اما با رفتن نیروهای خارجی، ستاره بخت اینان - اگر نتوانند راهی غرب شوند - غروب کرده و با رونق جنبش عده ای از آنان حتی به جنبش رو خواهند نمود.

برخورد نیروهای انقلابی به خرده بورژوازی جوش خورده با امپریالیزم و سگ هایش و مافیا خصلت ضد امپریالیستی و ضدارتجاعی اش در چرک و گند آنان محو و با غضب قدرت، یک شبه میلیونر شده به جایگاه دلال امپریالیزم جلوس می کند، باید نبردی قاطعانه باشد و الا با نگرشی کتاب پرستانه، دگماتیک و غیر خلاق که گویا «خرده بورژوازی همیشه ضد امپریالیستی است»، به دست خود سر زیر ساطور دژخیمان «ضدامپریالیست» می گذارند. تجربه ایران درسی فراموش نشدنی دارد.

بدنه اصلی باندهای بنیادگرا^{۵۹} در اغلب کشورهای مسلمان و مخصوصا افغانستان با ۸۰ درصد بی سواد در

^{۵۹} - تاریخ و نیز شواهد امروز حاکی از پوچی این نظر است که بنیادگرایان خواهان تحول انقلابی جامعه، الغای فئودالیزم و سرمایه داری اند. باندهای بنیادگرا که در راس آنها عموما فئودالان و سرمایه داران یا خرده بورژوازی ریزه خور امپریالیزم قرار داشته، ساخته ی امپریالیزم در جنگ علیه نیروهای چپ و سکیولار بوده و تعدادی از این باندها فقط زمانی به روی ولی نعمت خود پریده اند که به سبب بی مصرف شدن، امریکا کمک به آنها را قطع یا کم

قید فاسدترین دولت را لشکر بیکاران تشکیل می‌دهد که از ستمکاری‌ها و بی‌عدالتی و بی‌کفایتی دولت، عدم احساس امنیت، عدم اشتغال در داخل یا خارج و درماندگی در پر کردن شکم خانواده، به جان آمده و در خلای نیروی قدرتمند چپ، پیوستن به فاشیست‌های دینی را (که یاد دارند باوجود زنجیر امپریالیزم به گردن، خود را «رادیکال»، «ضدامپریالیست» و حتی «ضد سرمایه‌داری» و «ضد فیودالیزم» رنگ نمایند) یگانه ملجا و راه رستگاری مادی و معنوی خویش می‌یابند. ولی در مقابل این لقمه‌های آسان و تیار بنیادگرایان، چند میلیون شاگرد، محصل، معلم، مامور دون‌رتبه و هموطنان بی‌جاشده،^{۶۰} توده‌ی به ستوه‌آمده‌ای اند که طالبان از آنان سربازگیری نکرده و اگر آگاه گردند، همراه بقیه کارگران بساط امپریالیزم و چاکران بنیادگرا و تکنوکراتش را برخواهند چید. واقعیت تلخ اینست که تا امپریالیزم و رژیم‌های فاجعه‌زا در کشورهای عقب‌مانده بر جاست، و شوکت چپ احیا نشده است، تنور بنیادگرایی داغ خواهد ماند.

بورژوازی ملی

بورژوازی ملی طبقه‌ای است که می‌خواهد بدون دخالت سرمایه‌ی خارجی، بر رشد بازارها و اقتصاد ملی کشور نظارت داشته و به تنهایی شیره کارگران را بمکد. اگر چه مائوتسه‌دون رابطه بورژوازی ملی با امپریالیزم را اندک گفته ولی از آن جایی که سرمایه‌داری اکنون بیش از هر وقت جهانی شده و جایی خارج از دامن آن وجود ندارد، بورژوازی ملی در کشورهای عیدیه عقب‌مانده، روزگار ورشکستگی و یا کمپرادور شدنش را از سر می‌گذراند و نیروی مهمی به حساب نمی‌رود. اما در افغانستان به علت حکمروایی‌های استبدادی، و ایستا نگهداشتن بی‌نظیر کشور توسط استبداد نادرشاهی تا پوشالیان، و استمرار جنگ و تباهی کامل در دهه‌های اخیر، سرمایه‌داری ملی چه صنعتی چه تجاری (که حجم آن بیشتر از بخش صنعتی است) نه یکسره کمپرادور شد و نه گسترشی قابل اعتنا یافت و از تهاجم امریکا به این سو قبل از آن که از زیر آوار ویرانی‌های گذشته و سیاست‌های رژیم‌های کمپرادوری کمر راست کند، خود را با یورش صاعقه‌آسار سرمایه‌های امپریالیستی و ایران، پاکستان، ترکیه و... مواجه دید و

کرده باشد. ولی رشته‌های بین این جنایتکاران و امپریالیزم رشته‌های ناگسستگی مادری و فرزندی است و مادر کماکان، دهان زاییده‌های اسلامیت‌اش را زیر پستانش دارد.

^{۶۰} طبق آمار رسمی، در افغانستان حدود ۴ هزار استاد، ۲۵۰ هزار محصل، ۹ میلیون شاگرد، ۲۱۰ هزار معلم، ۲۵۰ هزار کارمند دولتی، ۷ هزار خبرنگار و ۷۰۰ هزار بی‌جاشده‌ی داخلی وجود دارد.

توسط دلان قدیمی و نواخته‌ی امریکا به حاشیه رانده شد. لیست کارخانه‌های غیرفعال نشان می‌دهد^{۶۱} که اگر امپریالیزم امریکا و سگ‌هایش، سد راه بورژوازی ملی نمی‌شدند، به موازات انکشاف معین اقتصادی و اجتماعی، پرولتاریا افزایش چشمگیری می‌یافت. این واقعیت به تنهایی، حدود ماهیت برپادهنده و ضد مردمی اقتصاد «بازار آزاد» در افغانستان را ثابت می‌سازد. «بازار آزاد» این بنیاد اقتصاد نولیبرال که از اواخر قرن بیست ایدئولوگ‌های بورژوازی آن را حلال کلیه مسایل تعریف می‌کنند، به خصوص در افغانستان چیزی نیست جز سرمایه‌داری بی‌بندوبار مافیایی، چاپیدن آزادانه‌ی توده‌ها و فربه ساختن دغلکاران. کرزی و غنی با تقدیس بازار آزاد، این فقیرترین کشور جهان را به بازار مکاره ایران، پاکستان، چین، ترکیه و...، مصرف کننده، تجمیل‌پرست و یکی از مراکز واردات گران‌ترین موترها برای خوشگذرانی مشتی سرچنایتکار و اولاد هرزه‌تر از خود شان تبدیل کرده، با حمایت از فعالیت اقتصادی و سیاسی کشورهای نامبرده و برعکس خفه کردن صدای صنعتکاران افغان که اغلب امتعه وارداتی را می‌توانند در داخل تولید کنند، حداکثر ممکن خیانت را به رشد صنعت در میهن ما مرتکب شده‌اند.

بورژوازی ملی هر چند از پیدایش تا حال ضربات هلاکت‌بار می‌خورد، برعکس سرمایه‌داری ملی ایران، پاکستان^{۶۲} و غیره هیچ گاه در حزبی جدی متشکل نشده، علیه فیودالیزم و امپریالیزم به مبارزه برخاسته

۶۱- غیر از لیست‌های در دست داشته‌ی ما، یکی از میهنفروشان پرچمی و از مهره‌های «اقتصادی» دولت، آذرخش حافظی اعتراف نمود که طی سه سال گذشته بیش از ۱۰۱۰ فابریکه سقوط کرده است و با نبود سیاست حمایت از تولیدات داخلی فابریکه‌های بیشتری در حال سقوط اند.» (رادپو آزادی، ۱۶ سرطان ۱۳۹۲)

۶۲- ایران ناظر برآمد کمی و کیفی بورژوازی ملی بوده که مدتی به قدرت سیاسی هم رسید. انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱-۱۹۰۶) به زعامت بورژوازی ملی ایران بود علیه فیودالیزم، مداخله امپریالیزم بریتانیا و روسیه تزاری و دولت دست‌نشانده آنها در ایران. انقلاب اگر چه محمدعلی‌شاه را به گریز به روسیه وا داشت، به علت لشکرکشی روسیه و بریتانیا، همدستی هر دو برای سرکوب مردم و نیز ضعف نیروهای مشروطه‌خواه، شکست خورد و نتوانست به اهداف اصلی‌اش -استقلال سیاسی و اقتصادی ایران از امپریالیزم، استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی، و ریشه‌کن کردن فیودالیزم- نایل شود. معذالک این انقلاب دستاوردهای بزرگ سیاسی و اجتماعی نظیر تفکیک قوای سه‌گانه، تدوین قوانین مختلف، رشد و گسترش معارف و... داشت. انقلاب نا تمام مشروطیت با ملی شدن نفت در ۱۳۳۰ و قیام خونین ۳۰ تیر ۱۳۳۱ توده‌ها برضد شاه و به هواخواهی از حکومت داکتر مصدق ادامه یافت. محمد رضاشاه مجبور به فرار گشت و مردم قدرت را صاحب شدند؛ با خلع دست بریتانیا از صنعت نفت و امور سیاسی ایران، برقراری دموکراسی و منع ورود کالاهای امپریالیستی، ایران، استقلالش را باز یافت و مردم ایران از تنفس آزادی

و دموکراسی شکفتند. اما این قیام تاریخی هم به علت تزلزل «جبهه ملی» و عدم پشتیبانی حزب توده (قوی‌ترین حزب چپ در خاورمیانه و دارای نفوذ در ارتش) از جبهه ملی و مخصوصاً اشتباه مصدق مبنی بر جلوگیری از قیام و سرازیر شدن مردم به خیابان‌ها، ناکام ماند. در ۲۸ مرداد (اسد) ۱۳۳۲ طی کودتایی با پول و سرپرستی مستقیم «سی‌ای‌ای»، شاه منفور به ایران باز گردانده شد؛ جنبش مردم به رهبری «جبهه ملی» و داکتر مصدق در ایرانی که آزاد شده بود شکست خورد و نکبت سلطنت دست‌نشانده مجدداً بر ایران سایه افکند. مصدق تا آخر بر مبارزه پارلمانی و قانونی پای فشرده، طالب نهادینه شدن حقوق زنان، سرنگونی سلطنت و فیودالیزم نبود، امریکا را دوست می‌پنداشت و حزب توده را دشمن و نخواست با تکیه بر توده‌ها و نیروهای انقلابی علیه کودتای «سی‌ای‌ای» بایستد. با این حال، استقلال‌طلبی او نزد مردم ایران گرامی است. داکتر حسین فاطمی وزیر خارجه، افشار طوس، داریوش فروهر و... از راهروان شهید مصدق هستند. تشبیه داکتر جواد ظریف این فرومایه‌ی پاپوس خامنه‌ای به مصدق توهین شیعی به آن مرد ارجمند است که خمینی (امام آقای ظریف) او را مرتد می‌خواند.

در پاکستان ذوالفقار علی بوتو با استعفا از حکومت نظامی جنرال ایوب خان و تأسیس «حزب مردم پاکستان» به عنوان نماینده بورژوازی ملی قدعلم کرد. حزب او با شکست اردوی پاکستان غربی در پاکستان شرقی (بنگلهدیش امروزی)، در ۱۹۷۱ حکومت را در دست گرفت و دستور داد تا پاسپورت‌های کمپادورها مصادره شده، سرمایه‌های شان از خارج به داخل انتقال یافته و صنایع کلیدی ملی گردند. قوانین ارجاعی بر اتحادیه‌های کارگری را منسوخ و قوانین کار مطابق اصول «سازمان جهانی کار» را نافذ داشت؛ معارف را رایگان و مکاتب خصوصی را ملی کرد و چند ماه بعد به اصلاحات ارضی به غرض «محو آفت فیودالیزم» دست زد.

اما در بحبوحه مبارزات کارگری در ۱۹۷۳ که کارگران کارخانه‌هایی را به اشغال در آوردند، دولت بوتو روی دیگرش را نمایان نموده ارتش و پلیس را برای سرکوب به کراچی، ملتان و فیصل‌آباد گسیل داشت که در اثر آن کارگران زیادی به قتل رسیدند. ایوب خان خطاب به امریکا گفته بود: «اگر مشکلی پیش آید در هیچ کشوری آسیایی نمی‌توانید پا نهید؛ تنها مردمی که در کنار شما خواهند ایستاد مردم پاکستان خواهند بود.» اما بوتو در اپریل ۱۹۶۶ داغ‌تر از او عهدش را به امریکا اعلام داشت: «ما همیشه به امریکا نزدیک بوده‌ایم. فی‌الواقع در نهایت ما با نزدیک شدن به دیگران، بیشتر از قبل به امریکا نزدیک می‌شویم.» یعنی پاکستان با تأیید و اجازه و نظارت امریکا با دول دیگر نزدیک می‌شود.

در «جنبش ۲۶ جولای کیوبا» سرمایه‌داران ملی علیه باپتیستا شرکت داشتند اما بعد از افتادن قدرت به دست حزب کمونیست کاسترو و چه‌گوارا، مواضع ملی و انقلابی خود را ترک گفته و با امپریالیزم در تنبانی شدند. بورژوازی ملی در مصر، اندونیزیا، گانا، هند و... نیز با مبارزاتی ضدفیودالی و ضدامپریالیستی بر مسند قدرت نشسته و مهر خود را بر سیاست و اقتصاد جامعه حک کردند.

است.

در کشورهای عدیده، سرمایه‌داران ملی تاریخی مملو از مبارزات درخشان ضدامپریالیستی و ضدفیودالی داشته و چهره‌های محبوبی از خود بیرون داده‌اند طوری که اکنون اگر از نظر سیاسی اهمیت گذشته را هم نداشته باشند، خاطره شهدا و مبارزات آنان نزد مردم محفوظ است و شخصیت‌هایی از آنان هنوز در جامعه مطرح‌اند.

یکی از دلایل بی‌صدایی و محافظه‌کاری بورژوازی ملی ما سوی فشار امپریالیزم، نداشتن تاریخ مبارزاتی، اعتماد بر قدرتش و چشیدن طعم آن است که نگذاشت با تجربه و آبدیده شده و غیر از استغاثه‌ها به دربار خدا و حاکمان... در صحنه سیاسی نقشی بازی نماید. نمایندگان این طبقه به مجرد آن که به «حضور مقامات عالی‌ه باریاب» شده و شامل «الطاف ذات همایونی» یا ذات ریاست‌جمهوری می‌گردیدند گویی همه درد و غضب شان فرو می‌نشست. اکنون هم عناصری از آن به احزاب جهادی و عوامل امریکا می‌پیوندند تا رویای کمپرادور و «مقاماتی» شدن که میل باطنی اکثر آنان است، تحقق یابد؛ رشک و حسرت احسان‌الله بیات، عطا، خلیلی و... شدن، آنان را بی‌قرار می‌سازد. علت کرختی دیرین بورژوازی ملی را باید در جنبش انقلابی هم دید که اگر وزنه‌ای ملی داشت، چه بسا بورژوازی ملی هم تشجیع شده و به حرکت می‌آمد.

مزید بر ضعف مزمن تاریخی و ذاتی، جهانی شدن بی‌سابقه‌ی سرمایه‌امپریالیستی عاملی است که امروز بورژوازی ملی افغانستان ضربات سخت‌تری می‌خورد و آه نمی‌کشد. این امر قسمت کوچکی از آن را ورشکست و از رده سرمایه‌داران خارج می‌سازد و قسمتی را به اطاعت از و سرانجام استحاله به بورژوازی کمپرادور خواهد کشاند که هم از واژگونی انقلابی «نظام موجود» می‌ترسد و هم جرئت مبارزه با کمپرادوران و آمران امریکایی آنان را در خود نمی‌بیند. بورژوازی ملی چین به مثابه طبقه‌ای مترقی، امروز در کمتر سرزمینی وجود خواهد داشت چون بیش از هر وقت دیگر استطاعت و ذهنیت‌اش به ضرب مهمیز سرمایه‌جهانی‌شده، درهم ریخته و به جای مقاومت علیه امپریالیزم و عمالش مایل است سرمایه خود را با سرمایه کمپرادوری بیامیزد که همیشه در کمین خریدن و دلال ساختن سرمایه‌ی ملی است. هر قدر امریکا و متحدان بیشتر در افغانستان بمانند، آهنگ نزدیکی بورژوازی ملی با کمپرادوران شتاب می‌یابد که از خصلت اجتماعی دوگانه آن بر می‌خیزد و با کامیابی انقلاب دموکراتیک نوین نمایان‌تر می‌شود: از یک سو اصلاحات ارضی را برای ایجاد و بسط بازار داخلی سودمند می‌بیند و از سوی چون از سوسیالیزم بیشتر از امپریالیزم می‌ترسد، در اجرای آنها می‌لنگد زیرا امحای ریشه‌ای نهادهای فیودالی را آغاز به مخاطره افکندن مالکیت خصوصی می‌داند (مالک نمی‌تواند ضد مالکیت خصوصی باشد) و از این رو مبارزه

ضدامپریالیستی آن نیز دم‌بریده باقی می‌ماند. بورژوازی ملی که خواهان در دست گرفتن مستقلانه رهبری انقلاب و مقدرات سیاسی و اقتصادی می‌باشد در حل تضادهایش با امپریالیزم و مصادره سرمایه‌های انحصاری خارجی دچار تردید می‌شود و حین جانب‌داری از استقلال، از بیم اوج‌گیری جنبش، رسوخ چپ بین توده‌ها و قدرت‌گیری آن، در شرایط معین به سادگی به دامن امپریالیزم و ارتجاع می‌خزد. طبیعت بورژوازی ملی در این عبارت مائوتسه‌دون به خوبی بیان یافته است: «مشت چپ خود را بلند کنید و امپریالیست‌ها را از پا در بیاورید؛ مشت راست خود را بلند کنید و کمونیست‌ها را از پا در بیاورید.» و به قول فرانتس فانون: «بورژوازی ملی در جای پای استعمارگران اروپایی قدم می‌گذارد... رسالت تاریخی‌اش را دلالی و واسطه‌گری می‌شناسد... رسالت این بورژوازی ربطی به دگرگون کردن ملت ندارد و عبارتست از خدمت به مثابه تسه‌نقاله‌ای محض برای تقویت سرمایه‌داری‌ای که امروز ماسک استعمار نو را به چهره دارد... بورژوازی ملی از ایفای نقش عامل بورژوازی غربی کاملاً راضی بوده و آن را با سرافرازی و بدون احساس حقارت انجام می‌دهد... در کشورهای مستعمره روحیه حرص و آزطلبی در ذات بورژوازی است و این ناشی از آن است که او خود را با سرمایه‌داری غرب که از آن درس گرفته، همگون می‌داند.»

بورژوازی ملی که بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی را با خود دارد معمولاً از حاکمیت ملی، وحدت ملی، غیرت و روحیه ملی، فرهنگ ملی و... دم می‌زند که در مبارزه ضدامپریالیستی مردم مثبت خواهد بود. اما با توده‌ای شدن مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و قوام‌گیری تضادهای طبقاتی، جنبه‌های ارتجاعی و ضددموکراتیک آن شعارها بازتر گردیده و واضح می‌شود که مراد از آن همه پسوندهای غرای «ملی»، جز حاکمیت سرمایه و استثمار و تباری با ارتجاع و امپریالیزم نبوده است. در ایران زعمای فرتوت «جبهه ملی» از بیم قدرت‌گیری چپ، با ارتجاع مذهبی همدست گردید. مهدی بازرگان صدراعظم خمینی جنبش کارگران را سرکوب کرده اعتصاب کارگری را «همکاری با ضدانقلاب» نامید^{۶۳} و رئیس‌جمهور بنی صدر با صدور فرمان خاپناهی حمله به کردستان غرید: «به سربازان گفته‌ام تا خاک آن خطه را از وجود اشراک پاک نکرده‌اید بند پوتین خود را باز نکنید!» حکومت‌های بورژوازی ملی در مصر، سودان، عراق و... درکنار ضدیت با امپریالیزم، از ریختن خون کمونیست‌ها دریغ نکردند. این طبقه که بنابر منافش ممکن است در برهه‌ای از انقلاب وحدت با نیرویی کمونیستی را بپذیرد در عین حال از تاریخ (لااقل از ۸۰ سال به این

^{۶۳} - همین بازرگان در آخرهای حیاتش به سکیولاریزم نزدیک شده بود: «دین برای این نیامده که برای بشر قوانین بگذارد. وقتی بین انسان‌ها آدم‌هایی مثل گاندی و مارکس وجود دارند چرا خدا بایستی کسانی را بفرستد که برای این بشر قانون بگذارد؟» (به نقل از محمد رضا شالگونی، رادیو سپهر، ۷ فبروری ۲۰۱۴)

طرف) فهمیده که به دنبال پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین تضاد کار و سرمایه عمده می‌شود (دلیل دیگر واهمه بورژوازی ملی از وحدت با انقلابیون) و لذا یا باید به دیکتاتوری پرولتاریا گردن نه‌د یا این که بکوشد به یاری امپریالیسم و ارتجاع دیکتاتوری سرمایه‌داران را بازگرداند. مضافاً، ضدیت بورژوازی ملی با امپریالیسم و فئودالیسم به پیمان‌های نیست که آن را از سازش پرسود با دو دشمن عمده مردم باز دارد.

به هر حال بورژوازی ملی چه در انقلاب شرکت کند یا نکند، خصلت انقلاب دموکراتیک نوین (نداشتن سمت‌گیری ضداستعماری) تغییر نمی‌کند. در برخورد به بورژوازی ملی نباید بدون تحلیل مشخص و با تقلید از آن چه مائوتسه‌دون به درستی با حرکت از وضع خاص چین گفته، آن را در قطار نیروهای انقلابی جا داد. سیاست «وحدت و مبارزه» مائوتسه‌دون در قبال بورژوازی ملی ملهم از دید کمینترن بود: «همکاری موقتی و در شرایط معین اتحادی موقتی بین حزب کمونیست و جنبش ملی انقلابی مجاز است به شرطی که جنبش مذکور جنبشی انقلابی باشد یعنی واقعا علیه قدرت حاکم مبارزه کند، یعنی نمایندگانش مانع کار کمونیست‌ها نشوند... بر مبنای آموزش‌های لنین، انترناسیونال کمونیستی معتقد بود و هست که در مرحله معینی ایجاد بلوک و اتحاد با بورژوازی ملی مستعمرات و حمایت از نیروی نظامی آن تا آن جا که دست به مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم بزند و جلو فعالیت‌های مستقلانه حزب کمونیست چین را نگیرد، کاملاً قابل قبول و اجتناب‌پذیر است.» مائو این اشاره‌ی استالین به راه تکامل سیر حوادث در چین را هم مدنظر داشت که «یا بورژوازی ملی، پرولتاریا را در هم می‌کوبد، با امپریالیسم سازش کرده و به اتفاق وی بر ضد انقلاب لشکرکشی می‌کند تا با برقراری سلطه‌ی سرمایه‌داری، به انقلاب پایان بخشد. و یا پرولتاریا، بورژوازی ملی را کنار زده، هژمونی خویش را استحکام بخشیده و توده‌های میلیونی زحمتکشان شهر و ده را به سوی خود جلب می‌کند تا با تشبثات بورژوازی ملی مقابله کرده، پیروزی انقلاب بورژوازدموکراتیک را به دست آورده و سپس آن را به تدریج به راه انقلاب سوسیالیستی با تمام پیامدهای ناشی از آن، سوق دهد.» (استالین «مسایل انقلاب چین»)

اگر در ایران و اندونیزیا و... بورژوازی ملی در میدان بود و نیروی کمونیستی باید با آن کار می‌کرد، در کشور ما هیچ گاه صدای اعتراضی از آن شنیده نشده است، نه علیه رژیم‌های پوشالی، نه در انتخابات‌ها، نه در پارلمان و نه در هیچ تربیون و مجال دیگر. و اگر همین طور ادامه یابد این طبقه منشأ اثری نبوده و اتحاد با آن موضوعیت نخواهد داشت. علو تا پایه‌ی همکاری و اتحاد یک تشکل پرولتری با هر نیرویی قابل وحدت باید از سر قدرتمندی باشد و نه عجز. و الا، تشکل مذکور لازم است از هر جهت به خود برسد. تنها با اقتدار و استحکام رزمی، تشکیلاتی و توده‌ای است که تشکل حق خواهد داشت به سوی ایجاد جبهه متحد با نیروهای دیگر برود که آنگاه امکان تمکین آنها به سرکردگی تشکل پرولتری هم مهیا خواهد شد. همان طور که نیروی پرولتری بر استقلال و عدم وابستگی اصرار می‌ورزد، بورژوازی ملی

به نوبه خود همکاری و وحدت با آن را بدون قید و شرط نمی‌پذیرد. پس بر نیروی انقلابی است تا با آن هشیارانه برخورد نماید. تجربه تلخ حزب کمونیست اندونیزیا فراموش نشدنی است. این حزب ۳,۵ میلیونی با ۲۰ میلیون هوادار که با بورژوازی ملی به رهبری «برادر سوکارنو» ائتلاف و در واقع تکیه کرد تا قانونی شده، چند وزارت و مقام دولتی را به دست آورده و متدجا از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز و پارلمان به سوسیالیزم گذار کند، باید شبکه مخفی و نیروی پارتیزانی‌اش در جزیره جاوا را منحل می‌کرد. و می‌دانیم که بهای اشتباه مسلح نبودن و توهم گرفتن مسالمت‌آمیز قدرت یعنی عدول از اصل بار بار ثابت شده‌ی ناگزیری انقلاب مسلح علیه ضدانقلاب مسلح در جامعه‌ای نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودال را با فلج ماندن، درهم‌شکسته شدن و شهادت صدها هزار عضو در کودتای سوهارتو-سیا پرداخت.

قدر مسلم اینست که در شرایط کنونی افغانستان هیچ فردی به نمایندگی از بورژوازی ملی نمی‌تواند به مثلاً ریاست‌جمهوری برسد مگر این که وارد معامله با امپریالیزم شود که در آن صورت فرقی با اجنت‌های کمپرادور نخواهد داشت ولو به فرض شیادانه «ضدامپریالیزم» آواز دهد.

لمپن پرولتاریا

علاوه بر طبقات ستمگر و ستمبر، گروه دیگری هم هست که اعضایش عموماً از پایین‌ترین اقشار و طبقات برخاسته‌اند ولی از نظر عینی (گسستن رابطه قبلی با وسایل تولید) و ذهنی (نداشتن تعلق خاطری به طبقه خود) حرفه خود را از دست داده و برای امرار معاش به «حرفه» سرقت، آدمکشی اجاره‌ای، فحشا، کیسه‌بری، کلاهبرداری، قمار، قاچاقبری، آدم‌ربایی، داره‌بازی، خرید و فروش مواد مخدر، تقلب‌کاری، باجگیری و... رو آورده و با چرس و هرویین همدم اند. اینان را مارکس لمپن پرولتاریا نامید، عناصری که بی‌خانمان و ولگرد و از طبقه خویش رانده شده‌اند. ولی امروزه، بسیاری از لمپن‌های کشور نه الزاماً بی‌خانمان اند و نه ولگرد بلکه با تکیه بر موقعیت جنایتکاری «تنظیمی» خانواده خود یا داشتن رشته‌ای قومی و خویشی با یک یا بیشتر جنایت‌پیشه‌ی «تنظیمی»، زندگی‌ای آلوده با صفات فوق داشته و خلاف «غیرت» ادعایی، به جای عار داشتن از آن رگ‌ها، به آنها می‌بالند و اینست که آسان خود را به مافیای قدرت و ثروت ارزانی می‌دارند تا مگر رویای ثروتمند شدن شان هم متحقق گردد. با در نظر داشت سرازیر شدن میلیارد‌ها دالر به جیب بنیادگرایان، اولاد و بستگان خونی و قومی و مذهبی آنان گروه‌های لمپن را تشکیل داده و از این رو میتوان گفت که خاستگاه و پرورشگاه اکثر لمپن‌های کنونی فاشیست‌های مذهبی اند و نه طبقات ستمکش و فرق بنیادی شان با لومپن‌های دهه‌ها قبل اینست که آنان کمتر حمایت دولت را با خود داشتند و اینان جزئی از دولت بوده و بناءً شریرتر و یاغی‌تر اند.

مارکس و انگلس اصطلاح لمپن پرولتاریا را - که نخستین بار در «ایدیولوژی آلمانی» به کار بردند - با توجه به نقش آن در انقلاب‌های ۱۸۴۸، مقاومت و مقابله با شورش‌های خودبه‌خودی، نامتشکل و بدون بنیاد ایدئولوژیکی معمول اوایل قرن نهم که جایگاه و آرمان پرولتاریا در آنها غایب بود، و مشاخره با باکونین (که لمپن پرولتاریا و دهقانان را به دلیل آن که اولی خلاف قانون و دومی در سراسر روستاها پراکنده‌اند، نسبت به پرولتاریا انقلابی‌تر، لایق‌تر و قاطع‌تر می‌انگاشت^{۶۴})، نیرویی ضدانقلابی، مخرب، غیرقابل اعتماد، بی‌ربط به پروسه تولید، دارای نقشی منفی در مبارزه طبقه کارگر برای تغییر و سوسیالیزم و مستعد خریده شدن توسط ارتجاع، ارزیابی می‌کردند.

در «مانیفست حزب کمونیست» لمپن پرولتاریا «طبقه خطرناک» توصیف می‌شود^{۶۵}؛ انگلس در «جنگ‌های طبقاتی آلمان» با لحن شدیدتری آن را طرد می‌نماید^{۶۶}. مارکس و انگلس که مجال تجزیه و تحلیل دقیق‌تر لمپن پرولتاریا را نیافتند، برخورد به این «طبقه خطرناک» در همه آثار شان همگون نیست. مارکس که لمپن پرولتاریا را «مدفوع و فضولات تمام طبقات» می‌نامید^{۶۷} در «مبارزات طبقاتی در

^{۶۴} - برخی از انارشیست‌ها با الهام از ارثیه‌ی باکونین هنوز هم لمپن پرولتاریا را پیشاهنگ حزب انقلابی می‌دانند.

^{۶۵} - «"طبقه خطرناک" (لمپن پرولتاریا)، این محصول پاسبی پوسیدگی پایین‌ترین لایه‌های جامعه کهنه، در جریان انقلاب پرولتاری این جا و آن جا به جنبش کشیده می‌شود، ولی به سبب وضع عمومی زندگی خویش گرایش به مراتب بیشتری دارد تا خود را برای دسایس ارتجاعی به فروش رساند.» یعنی از دید مارکس، اعمالی چون اعتصاب‌شکنی، جاسوسی و جنگیدن علیه کارگران در هنگام انقلاب است که لمپن پرولتاریا را به مثابه خادم بورژوازی، «طبقه‌ای خطرناک» می‌سازد.

^{۶۶} - «لمپن پرولتاریا، این عناصر وا زده و وا خورده طبقات مختلف، که اجتماع اصلیش در شهرهای بزرگ است، در میان تمام متحدان اجتماعی از همه بدتر است، این وازدگان مطلقا قابل خریدند و کاملا رخنه پذیرند. هنگامی که کارگران فرانسوی در هر انقلابی به دیوارها می‌نوشتند "مرگ بر دزدان" و حتا پاره‌ای نیز تیرباران شدند، این امر نه از شوق حفظ مالکیت بود، بلکه از این شناخت صحیح ناشی می‌شد که لازم بود خود را از شر این دسته راحت کنند. هر یک از رهبران کارگران که گروهی از این ولگردان بدور خود داشت و یا بر آنان تکیه می‌کرد، با همین امر خیانت خود را به جنبش به اثبات می‌رسانید.»

^{۶۷} - نقل قول مارکس را کمی مشروح می‌آوریم که ببینیم تبهکاران مذهبی و غیرمذهبی امروز کشور ما صرفنظر

فرانسه» آنان را قربانیان نظام سرمایه‌داری می‌بیند که «کاملاً قابل قالب‌گیری، همان قدر قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ از دست‌شان برمی‌آید که رذیلانه‌ترین تبهکاری و کثیف‌ترین فسادها.» و انگلس خلاف نگاه گذشته‌اش، در نامه‌ای به برنشتین (۲۲ اگست ۱۸۸۹) اعتصاب چند ده‌هزار نفری لمپن‌پرولتاریای بار انداز لندن را با گرمی و اشتیاق می‌ستاید. به زعم مارکسیست‌هایی، مارکس و انگلس نباید لمپن‌ها را صرفاً بی‌ارزش و خطرناک می‌دیدند و داوری‌شان نسبت به این گروه در جاهایی نباید رنگی اخلاقی می‌داشت تا تحلیلی علمی از نقش آن در جامعه و مبارزه انقلابی.

از این که در شرف‌باختگی بی‌همتا اند، چه شباهت عجیبی با خصال لویی بناپارت سرکرده تبهکاران و ارادل و اوباش آن زمان فرانسه دارند.

«همه جا اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لمپن‌پرولتاریای پاریس به بهانه تشکیل جمعیت خیریه دسته‌های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها به وسیله عمال بناپارت رهبری می‌شد و در راس تمام آنها یک ژنرال بناپارتیست قرار داشت. در این جمعیت در کنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسب‌شان نامعلوم و وسایل گذران‌شان مشکوک بود، در کنار واخوردہ‌های ماجراجو و منحط بورژوازی ولگردان، سربازان مرخص شده، تبهکاران از زندان آزاد شده، زندانیان فراری محکوم با عمال شاقه، کلاه‌برداران، حقه‌بازان، دریوزگان، جیب‌بران، شعبده‌بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه‌خانه‌ها، باربران، میرزابنویس‌ها، نوازندگان ارگ، کهنه‌فروشان، چاقوتیزکن‌ها، سفیدگران، گدایان و خلاصه تمام این توده میهم و از هم‌گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنان را از این سو به آن سو پرتاب می‌کند و در اصطلاح فرانسویان کولیان بی‌عار و نابسامان نامیده می‌شوند، گرد آمده بودند. بناپارت از این عناصر خویشاوند خود هسته جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت "جمعیت خیریه" بود، زیرا تمام اعضای آن نظیر بناپارت محتاج آن بود که از کیسه توده زحمتکش ملت به آنها احسان شود. این بناپارت که در راس لمپن‌پرولتاریا قرار می‌گیرد و منافعی را که شخصا بدنبال آنست به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می‌یابد و این مدفوع، این فضولات، این جرم تمام طبقات را یگانه طبقه‌ای تشخیص می‌دهد که بی‌چون و چرا می‌تواند بر آن تکیه کند بناپارت واقعی، بناپارت بدون آرایش است. این عیاش کهنه‌کار دغل، زندگی تاریخی ملل و نقش عمده اقدامات دولتی آنها را یک نوع کمدی به عامیانه‌ترین مفهوم کلمه و یک نوع بالماسکه که در آن البسه، سخنان، حرکات و اطوار بزرگوارانه فقط برای پوشش پست‌ترین فرومایگی‌ها بکار می‌رود تلقی می‌کند. مثلاً در سفرش به استراسبورگ لاشخور دستی سوییسی بجای عقاب ناپلیونی عرضه می‌شد. هنگام پیاده شدنش در بندر بولونی به چند نوکر لندنی لباس نظامی فرانسه پوشانید و آنها را ارتش جلوه داد. او در جمعیت ۱۰ دسامبر خود ۱۰۰۰۰ لمپن بیکاره را گرد آورد که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند.»

لنین با اشاره به مبارزه مسلحانه‌ی خودجوش لنین‌پرولتاریا علیه دولت و مصادره دارایی دولتی، بر بلشویک‌هایی سخت می‌تازد که با تبختر و گفتن این که «این انارشیزم است، بلانکیسم است، تروریسم قدیمی است، این عملیات از طرف افرادی دنبال می‌شود که از توده جدا هستند، این عملیات تاثیر بد در روحیه کارگران دارد، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب می‌کند، تشکیلات جنبش را به هم می‌زند و به انقلاب ضرر می‌رساند»، از آن مبارزه فاصله می‌گیرند: «ارزیابی متداول مبارزه‌ای که در این جا مورد بررسی قرار دارد به نتایج زیر می‌رسد:

حزب کارگری سوسیال دموکرات لیتوانی (بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه) نشریه خود را به طور مرتب در ۳۰۰۰ نسخه منتشر می‌کند. در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که قتل آنها وظیفه هر انسان شرافتمندی است، منتشر می‌شود. هر کس به پلیس کمک کند، به عنوان "دشمن انقلاب" معرفی می‌گردد، قتلش مجاز تشخیص داده می‌شود و علاوه بر این دارایش نیز مشمول ضبط به شمار می‌رود.... هیچ کس جرئت نمی‌کند به این عمل سوسیال دموکرات‌های لیتوانی نسبت انارشیزم، بلانکیسم و یا تروریسم بدهد.... باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیام‌های بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط کدام یک از اشکال مبارزه ضرورتا به وجود می‌آیند. نمی‌توان و نباید با چند کلمه حفظ شده مانند انارشیزم، تاراج، تجاوزات و زیاده‌روی اوباش، کلماتی که ورد زبان کادتها و کارکنان نشریه نویه ورنیا است، از مسئله طفره رفت!... این جنگ چریکی نیست که عامل بی‌نظمی جنبش است، بلکه این ضعف حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست.... شکوه‌های ما در مقابل مبارزات چریکی در واقع شکوه‌هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با قیام ناشی می‌شوند.

وقتی من سوسیال دموکرات‌هایی را مشاهده می‌کنم که مغرور و از خود راضی اعلام می‌کنند: ما انارشیست نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها مبرا هستیم، جنگ چریکی را رد می‌کنیم، از خود سؤال می‌کنم: آیا این افراد واقعا خودشان درک می‌کنند چه می‌گویند?... باید با نظریه‌ای که معتقد است جنگ چریکی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش می‌گردد، برخوردی انتقادی نمود. هر شکل جدیدی از مبارزه که با خطرات جدید و تلفات جدید بستگی دارد، ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل می‌سازد. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نطفه‌ای از بی‌تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل می‌کند. ولی از این نمی‌توان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت.... نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی ندارد، کار ساده‌ای نیست. ولی وقتی می‌بینیم تیوریستین‌ها و نویسندگان سوسیال دموکرات به هیچ وجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمی‌کنند، بلکه با غرور کامل خودخواهانه

شعارهای تو خالی را که در جوانی درباره انارشيسم، بلانکيسم، و تروريسم از حفظ کرده‌اند، تکرار می‌کنند، آن وقت است که از این توهین به انقلابی‌ترین تیوری جهان سخت می‌رنجم.... همه این وسایل در صورتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی قرار گیرند، مسخ و فاسد خواهند شد. اعتصابات که دستخوش کوران حوادث خود به خودی شوند، تبدیل به "اتحاد" کارگران و کارفرمایان به زیان مصرف‌کنندگان می‌شوند. پارلمانی که یک دسته سیاست باز بورژوا در آن نشسته و به عمده‌فروشی و خرده‌فروشی امتعه‌ای چون "آزادی خلق"، "لیبراليسم"، "دموکراسی"، "جمهوری خواهی"، آزاداندیشی، سوسیاليسم و سایر کالاهای بازارپسند مشغولند مسخ می‌شود و روسپی‌خانه از کار در می‌آید. روزنامه به مشاطه‌گر مکار و وسیله‌ای برای فاسد کردن توده‌ها تبدیل می‌شود که چاپلوسانه به تمجید مبتذل‌ترین غرایز توده‌ها می‌پردازد و غیره و غیره. سوسیال دموکراسی یک وسیله جهانی مبارزه، وسیله‌ای که مانند دیوار چین پرولتاریا را از سایر اقشار ماورا و یا مادون جدا می‌کند نمی‌شناسد. سوسیال دموکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده می‌کند و در عین حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی که دقیقاً تعیین شده‌اند در رابطه قرار می‌دهد. «لنین، «جنگ چریکی»»

مائوتسه‌دون با اشاره به نقش منفی لمپن‌پرولتاریا از «تجدید تربیت» آنان نیز حرف می‌زند: «وضع مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی چین موجب شده است که در دهات و شهرهای چین خیل انبوه بیکاران به وجود آید. در بین این بیکاران بسیاری هستند که امکان تأمین شرافتمندانه وسایل زندگی از آنها سلب شده است و برای امرار معاش مجبور شده‌اند به کارهای غیرشرافتمندانه‌ای بپردازند. از این محیط است که راهزنان، اوباشان، گدایان، فواحش و اشخاص بی‌شماری که خرافات را پیشه خود کرده‌اند، برمی‌خیزند. این قشر ناپایداری است؛ بخشی از اینها به سهولت از طرف نیروهای ارتجاعی خریداری می‌شوند، ولی بخش دیگر آنها ممکن است در انقلاب شرکت کنند. اینها گرایشی به آباد کردن زیاد ندارند، بیشتر مستعد خراب کردن هستند تا آباد کردن، و وقتی که در انقلاب شرکت کنند، سرچشمه یاغی‌گری و انارشيسم در صفوف انقلاب می‌شود. بنا بر این باید با مهارت به تجدید تربیت آنها پرداخت و به انگیزه‌های تخریبی آنها لگام زد.»

برخورد حزب کمونیست چین به لمپن‌پرولتاریا آموزنده است. کمونیست‌های چین به توده‌های لمپن توجه داشتند تا آنان را از نیرویی در خدمت چانکائیشک به نیرویی در خدمت حزب کمونیست بکشانند. گومیندان لمپن‌ها را در ارتش جلب می‌کرد و حزب کمونیست در سازمان‌های دفاع از خود دهقانان، رهبرانی چون چوته و هه‌لونگ از اعضای «انجمن برادران» بودند. ارتش سرخ چین نیز تعداد زیادی از لمپن‌پرولتاریا را در صفوف خود داشت.

هوی نیوتن از بنیانگذاران «حزب پلنگان سیاه»، لمپن پرولتاریای سیاه‌پوست آمریکا را نیروی انقلابی خفته می‌دانست که می‌تواند به حرکت درآید اگر توسط سازمان‌های انقلابی آموزش و تربیت ببینند. مالکم ایکس (که مجله «تایم» او را به خاطر شعار مشهورش «ورقه رای که کار نکرد، گلوله خواهد کرد»، دزد، معتاد به مواد مخدر، و دلال فواحش نامید)، در سطح یکی از رهبران رادیکال سیاه‌پوستان آمریکا صعود کرد. انقلابیون آمریکا شورش‌های سال‌های ۱۹۹۰ در لس‌آنجلس و غیره شهرهای آمریکا و چند شهر اروپا را نمونه‌های برجسته‌ی به فعالیت درآمدن نیروی انقلابی بخشی از لمپن‌ها می‌خوانند.

رفقای مائویست هند معتقدند که چون لمپن‌پرولتاریا امکان شرکت در تولید اجتماعی را ندارد و به حاشیه رانده می‌شود، از ساخت اجتماعی-اقتصادی موجود متنفر بوده و آمادگی جلب شدن به نیروی انقلابی را می‌یابد.

فرانتس فانون که به اعمال قهر به مثابه یگانه وسیله رهایی مردم مستعمرات از یوغ استعمارچیان باور داشت و کارگران را نه فقط غیرانقلابی که علاقمند استعمار و اقتصادی استعماری می‌شناخت، لمپن‌پرولتاریا را انقلابی‌ترین نیرو تلقی می‌کرد که قادر است بنیاد استعمارگران را مثل خوره خورده و آن را از بن برافکنند. فانون زنده نماند تا در جمله نمونه‌ها، شاهد تغذیه روس‌ها و آمریکایی‌ها از لمپن‌پرولتاریا در دستگاه‌های سرکوب خود در افغانستان باشد یا بیداد اراذل واواکی و سپاه و بسیج در ایران.

وجود لمپن‌پرولتاریا در کشور ما پیشینه دارد اما افزایش قدرت و کمیت آنان در عرض ۴۰ سال اخیر بی‌سابقه است و جز این نمی‌توانست باشد. داکتر نجیب که خود از بدمعاشان و چاقوکشان منحرف و سرشناس بود، گروه‌های کلان زنان روسپی و مردان لمپن را با حقوق و اختیارات وسیع در خاد و سایر مراکز شکنجه و مرگ جابجا کرد که متکای اصلی قدرتش در نزاع‌های حزبی را تشکیل می‌دادند. وحوش جهادی و طالبان نیز با تحویل گرفتن قدرت از دولت پوشالی، این سنت را کارآمد دانسته خاد را همچو دستگاه حاضر و آماده برای تشدید و تداوم ترکتازی و قاچاق هرویین خود حفظ کرده و توسعه دادند. سر جنایت‌سالاران، برخی از بدنام‌ترین و پلشت‌ترین احفاد مرده یا زنده لومپن شان (شفیع دیوانه‌ها، زردادها و...) را قهرمان گفته تبلیغ می‌نمایند. ولی از سقوط طالبان تا حال این غالباً قاتلان تجاوزپیشه‌ی بیمار را «سی‌آی‌ای» به مثابه مجرب‌ترین دستگاه برای جاسوسی علیه مردم، شکنجه و زدن مخالفان در دست گرفته و آن را طبق نیازهای آمریکا و پوشالیان «بازسازی» و به صورت یک «ساواک» امروزی درآورده است با این تفاوت که اگر «ساواک» محمدرضا شاه چندان وظیفه عرضه دختران ایرانی را به سروران آمریکایی خود نداشت، «ریاست امنیت ملی» پا به پای شرکت‌های امنیتی، سخنگویان وزارتخانه‌ها، والیان و غیره مقامات پوشالی، رسیدگی به امور خوشگذرانی آمریکاییان را هم به عهده دارد قسمی که در سابق

برای روس‌ها داشت.

با بررسی وضع مشخص لمپن‌های افغانستان، به تفاوت آنان با لمپن‌های اروپای قرن نوزدهم و امروز و درستی مکث بر جهات منفی و مثبت آنان توسط آموزگاران جهانی پرولتاریا پی می‌بریم. لمپن‌پرولتاریای عصر آنان هر چه بودند در مبرز میهنفروشی پرچمی و خلقی و مخصوصا بربرهای جهادی و طالبی غلت نمی‌زدند. آن رهبران حق داشتند به جوانب مثبت این گروه اشاره نمایند. ولی به علت حاکمیت پوشالیان پرچمی، خلقی، جهادی، طالبی و تکنوکرات‌های امریکاپرست، همان طوری که اکثریت فرهنگیان و هنرمندان گربه‌های دست آموز شدند، لمپن‌ها نیز از هر گونه خصایل عیاری («مردی»، «کاکگی»، «ناموس‌داری»، «خوش‌قولی»، «دفاع از زنان و دختران محله» و...) که می‌توانستند در تربیت و سمت‌دهی طبقاتی و عدالت‌خواهانه آنان ممد واقع شوند تهی گردیدند. در روسیه لمپن‌ها تا سرحد مبارزه مسلحانه با شعار «زمین یا مرگ»، «کار یا مرگ» و «نان یا مرگ» در برابر تزار، و در چین با مجامع سری خود و همان شعارها علیه مستبدان می‌ایستادند. لیکن در افغانستان، اینان نه در جنگ ضدروسی، نه بربریزم جهادی و طالبی و نه اشغال امریکا و دولت‌های پوشالی آن هیچ گاه و هیچ‌جا، «قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ» سهل است که تکانی نخوردند و چنان که گفتیم خود را در آغوش حکام افکندند تا به هر طریق و منظوری که صلاح بدانند از آنان کار گیرند. دهه‌هاست که لمپن‌های کشور، از پستان جنایتکارترین صاحبان قدرت نوشیده و با پریدن به هوای آنان، به نام «امنیتی»، «اربیکی»، «گارد»، «پهره‌دار و چوکیدار مسلح»، «قومندانان»، «سخنگویان و معاونان سخنگویان» و... با اعمال انواع ستم بر توده‌ها عقده‌های خود را می‌گشایند.

آنان از تجاوز و توهین به زن، مادر و خواهر خود عاصی نشدند چه رسد به آن که مانند لمپن‌های روسیه و چین شعار ضداستبداد سر دهند. از عوامل وضع ننگین لمپن‌ها و فترت مردم ما، نظیر بسا سستی‌های دیگر، پسماندگی جنبش انقلابی و مشخصا فقدان کار سازمان ما بین لمپن‌ها می‌باشد که وقتی از کار بین دهقانان دور ماند چگونه می‌توانست به لمپن‌ها توجه کند؟ باری، از این قضاوت در باره لمپن‌های کشور نباید به نفی آنان رسید. باید به این موضوع اندیشید که از نازی‌ها و فاشیست‌های اسپانیا و ایتالیا گرفته تا چانکایشک، سوهارتو، پینوشه، خمینی و سایر جلادان چرا توانستند میلیون‌ها تن از لمپن‌ها را وارد لشکر انقلابی کش و آزادی‌کش خود کنند؟ چرا پوشالیان پرچمی، خلقی، جهادی و طالبی توانستند به لمپن‌ها به مثابه پایگاه مهم اجتماعی شان تکیه کنند؟ غیر از جو مساعد لمپن‌پروری، پاسخ اینست که چپ‌ها نتوانستند و نخواستند کار دشوار و ظریف با آنان را از وظایف خود بشمارند.

اگر چپ‌های ایران و افغانستان کار در میان لمپن‌ها را یک‌سو نمی‌گذازدند، امروز جمهوری اسلامی،

باند‌های سرکوب چند صد هزاری «پاسداران»، «بسیج» و «واواک»‌اش را نمی‌داشت یا مافیای جهادی، دستگاه عریض و طویل خاد و داره‌های اوباش چند هزار نفری مسلح را با عکس احمد شاه مسعود وقسیم فهیم و سیاف و ... به پس و پیش شان.

ما به نوبه خود بدون لحظه‌ای فراموشی اولویت و ارجحیت امر بیداری رنجبران، هر قدر به کار بین بخش‌های معینی از لمپن‌ها بی‌اعتنایی بورزیم به همان اندازه دست جنایتکاران در استخدام آنان بازتر خواهد بود.

کوچی‌ها

با فقدان سرشماری، تعداد دقیق کوچی‌های ما که اکثراً پشتون اند نامعلوم است و از یک‌ونیم تا دو میلیون تخمین زده می‌شود که بیشتر به مالدار، تولید صنایع دستی و تجارت کوچک مواد از یک منطقه به منطقه دیگر، مشغول می‌باشند. اینان از نظر فرهنگی، معارف و بهداشت با بدترین شرایط ممکن دست به گریبان اند و مخصوصاً از ۳۰ سال به این سو نه تنها تغییری مثبت در وضعیت شان رخ نداده بلکه مثل طالبان که برای استخدام تروریست و پیشبرد نقشه‌های شان بنا بر علایق قومی بر آنان دست می‌مانند، حاکمان پوشالی نیز از آنان به مثابه ابزار اعمال سیاست «تفرقه و حکومت» استفاده می‌برند. ثروتمندان کلانی که ادعای سرکردگی کوچیان را دارند نیز خواهان اسکان همه و خاتمه کوچی‌گری نیستند تا در دولت (پارلمان، وزارت امور سرحدات و قبایل و...) جای پای و منبع درآمد داشته باشند و بر مخصوصاً هزاره‌ها فشار بیاورند؛ در مناطق متعدد به نام این که شامل علفچره‌های شان اند به تملک زمین بپردازند، مسئله‌ای که با تحریک ایران، پاکستان و سرجنایتکاران پشتون و غیرپشتون بارها به رویارویی‌های خونبار منجر گردیده است؛ و کمک‌های دولتی و غیردولتی را به نام اسکان خانه‌به‌دوش‌ها بزنند. این شیادان خود را به هر جناح پشتون که چرب‌تر یافتند می‌فروشند. مثلاً ملا تره‌خیل حامی حامد کرزی خود را به طالبان فروخت و بعد هم در کنار اشرف غنی قرار گرفت. او در پلچرخی ساحه‌ای کافی برای حدود ۸۵ هزار خانواده را قبضه و به فروش رسانید. در حالی که اکثریت کوچی‌ها از فرهنگ و دانش بیگانه نگه داشته می‌شوند، فرزندان سران قبیله در شهرها به هر امکانی به شمول تحصیل در خارج دسترسی دارند.

علی‌رغم بی‌اعتنایی دولت‌ها، کوچی‌ها از خودکفایی برآمده، به طور روزافزون متمکن شده و وضعیت آنان تحول می‌یابد. در این امر غیر از تأثیرات اجتناب‌ناپذیر دنیای انترنیت، عوامل زیر هم دخیل بوده می‌توانند: فرش ماین‌ها در جاده‌ها و بزرگوها توسط روس‌ها، جهادی‌ها و طالبان؛ ادامه ناامنی و جنگ و بمباران در

اغلب ولایات؛ از دست دادن قسمتی از علفچرها؛ خشکسالی‌های متواتر؛ امکان درگیری‌های مسلحانه با غیرپشتون‌ها و کاهش احساس مصونیت مانند گذشته‌ها.

کوچی‌ها از لحاظ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی روز تا روز به شهرها و زندگانی عادی و ثابت، وابستگی و تمایل می‌یابند و جایگاه طبقاتی شان تغییر می‌خورد. با این هم با توجه به اشتغال آنان به مالداري، صنایع دستی و خرده‌تجارت می‌توان آنان را به قشرهای تهیدست، میانه‌حال و مرفه تقسیم نمود که از نظر تعداد مواشی و میزان درآمد اکثریت شان تهیدست می‌باشند و به تخمین اداره احصاییه مرکزی افغانستان در ۲۰۰۹، ۵۴ درصد کوچیان در فقر مطلق به سر می‌برند. شمار کمی وضعیت معیشتی متوسط دارند و چنانچه گفتیم تنها مشتی از آنان که با دولت ارتباط دارند، صاحب ملکیت و ثروت شبیه فیودالان و سرمایه‌داران بزرگ می‌باشند.

کار بین کوچی‌ها از جهات گوناگون دشوار است و شاید فقط بتوان از طریق برقراری پیوند با افرادی (ترجیحا جوانان آنان) و سوادآموزی و شعور سیاسی دادن، بین این صدها هزار هموطن چشم و گوش‌بسته نقب زد و کوشید تا لاقال دیگر نیروی ذخیره طالبان، چوپان، تفنگ‌گیر و خادم روسای ستمگر فاسد خود به شمار نیایند. نفوس خانه‌به‌دوش ما هر قدر بی‌سواد و بی‌دانش بمانند، به همان اندازه بیشتر ابزار دست طالبان و دیگر فاشیست‌های پشتون باقی خواهند ماند.

زنان

نقش نیروی تعیین‌کننده‌ی زنان در دگرگونی جامعه مسئله‌ای است بدیهی. اما برخورد چپ افغانستان به آن علی‌رغم ادعاهای فراوان، به صورت شرم‌آوری با بی‌مسئولیتی و تفکر فیودالی آغشته بوده است.

سازمان ما هم نه تنها در بردن آگاهی سیاسی و مارکسیزم بین زنان که حتی سوادآموزی کار دلخواهی انجام نداد؛ در ازدواج‌ها گاه معیارهای غیرسیاسی را به کار برد؛ برای زدودن برخوردهای ارتجاعی و تحقیرآمیز نسبت به زن، یا خود مرتکب اشتباه جدی شد و یا هم علیه آنها مبارزه پیگیر نکرد؛ در برخورد به اخلاقیات تابع جو عقب‌مانده جامعه شد و از معیارهای مارکسیستی دور افتاد؛ در جبهاتی که جای‌پا داشتیم از شرایط مناسب برای تشکیل‌یابی و تربیت زنان به عنوان نیروی فعال و مجهز به سواد سیاسی- نظامی انقلابی استفاده درخور را نکرد؛ تعدادی از زنان که بیش و پیکار مارکسیستی به هويت شان بدل نشد، در گودال منافع شخصی و خانوادگی فرو رفته و در رویارویی با مسایل روزمره اجتماعی طوری تنزل

کردند که گویی هرگز با علم انقلاب آشنایی و انسی نداشتند؛ پیوند سازمانی اکثر خانواده‌هایی که بر رشته‌ی ایدیولوژیک و سیاسی نه بلکه رشته‌های خونی استوار بود، بقا نداشت و در مرحله‌ای از مبارزه از هم پاشید وقتی «مرد» خانواده سازمان را ترک گفت، بستگان زن او نیز رفتن به دنبال او را رسالت خود پنداشتند.

ارزیابی ما از پیشرفت کار سازمان بین زنان نه در مقایسه با سازمان‌های مدعی چپ یا احزاب مرتجع، بلکه مبتنی بر معیارهای انقلابی است. اگر ما در برخورد به اشتباهات خود نسبت به زن صادق باشیم به سادگی درخواهیم یافت که درین حوزه حتی از احزاب بورژوازی هم عمیقیم.

زنان افغانستان در جامعه‌ی فاجعه‌بار مردسالار، بنیادگرازده و مالا مال از تبعیض جنسیتی و ستم طبقاتی، ظرفیت نهفته بزرگی برای انقلاب دارند. اما اگر متشکل و آگاه نشده و به قدرت خود پی نبرند عملاً بلااثر می‌مانند.

این که زنان قدیمی‌ترین ستمکشان و به قول اگوست بیل «نخستین بردگان» بودند و هنوز هم چنین است باید انگیزه‌ای باشد برای آنان تا زنجیرهای بردگی را با دستان خود پاره کنند و نه با چشمداشت ملتسمانه به مردان.

موقعیت فرودست اقتصادی زنان سبب می‌شود تا آنان در اجتماع من حیث جنس دوم به حساب روند. این حقیقت توجه و حزم انقلابیون را می‌طلبد. در حالی که اصل رهایی زنان به دست خود شان نباید فراموش شود، با آوانس دادن (قایل شدن تبعیض مثبت اما نه مسخره و تزیینی نوع رژیم‌پوشالی که در واقع تحقیر زن است) به آنان، مجال اشتراک در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را یابند. زنان انقلابی در حالی که علیه هر گونه استبداد و بی‌عدالتی می‌رزمند، باید وجود رگه‌های مردسالاری حتی در تشکیلات شان را فراموش نکرده و علیه آن مراقب و دست به کار باشند.

سازمان ما اگر از یک طرف از هر تلاش برای اصلاح و بهبود در وضع زنان استقبال می‌کند، از طرف دیگر با طرد رفرمیسم، رهایی کامل زنان را از هر نوع ستم و محرومیت، بسته به رهایی طبقاتی آنان شرکت در انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیسم می‌بیند و نه کسب صوری و زینتی و قانونی حقوق زنان در چهارچوب یک رژیم ارتجاعی و دست‌نشانده. تنها رفع تضادهای اقتصادی و اجتماعی ضامن ریشه‌کن شدن انواع ستم‌ها بر زن است.

انقلابیون نباید کار بین زنان را به این و آن بهانه به تعویق اندازند. این که با انقلاب سوسیالیستی مسئله

زنان خود به خود و بنیادی حل می‌شود و لزومی به فعالیت اختصاصی آنان نیست، غلط است. بالعکس، پیروزی انقلاب سوسیالیستی تنها با شرکت وسیع زنان ممکن است زیرا «بدون شرکت زنان هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد.» نمونه‌ی برازنده‌ی نقش زنان در انقلاب‌ها، پیشاهنگی زنان قهرمان کوبانی در عملیات نظامی است که آگاهی‌آزادخواهانه را به ایدیولوژی، هویت و پرچم مبارزه خویش بدل کرده، با جانفشانی بی‌نظیرشان در جنگ ضد فاشیست‌های مذهبی، حماسه مقاومت قرن ۲۱ را به نام خود سجل نمودند.

همچنین گروهی از زنان انقلابی در نیپال متعلق به پایین‌ترین طبقه اجتماعی، قبل از مردان به مراکز پولیس یورش برده سلاح‌ها را به نفع انقلاب مصادره کردند؛ شش زن انقلابی به ابتکار خود از زندان موفقانه فرار نمودند؛ زنان پیشتاز نیپالی قبل از هم‌زمان مرد، تمام زیورات کم‌بها (یگانه هست و نیست فقیرانه‌شان) را به حزب [حزب کمونیست متحد نیپال (مائوئیست)] سپرده، پیوند، نجابت و عشق خود را نسبت به تشکیلات ابراز داشتند، روحیه‌ای که از جان و دل باید در سازمان ما پرورانده و تقویت شود؛ شلپا از فرماندهان نظامی حزب وقتی شوهرش در اسارت دشمن از خود ضعف نشان داد ابتدا او را محکوم و بعد رسماً با او متارکه کرد. این شیرزن نمونه سرانجام در یکی از نبردها جان باخت. بر زن و مرد ماست که با فروتنی از شلپاها آموخته و خود را شاگرد آنان بدانیم.

در افغانستان مبارزه تشکیلات مستقل زنان با تعهد به استقلال و دموکراسی و پرداختن به منشا مصایب، هیچ‌گونه مغایرتی با مبارزه رادیکال ندارد ولو سوسیالیزم شعار شان نباشد.

و اما سازمان ما فمینیزم منجمله نوع «اسلامی» اش را به خاطر توجیه و ماستمالی تضادهای طبقاتی و انحراف افکار عامه به مسایل غیرعمده، منحنی جریانی انحرافی در جنبش زنان می‌داند که تنها امپریالیست‌ها و رژیم‌های استبدادی از آن سود خواهند جست. این گرایش گرچه در افغانستان هنوز پا نگرفته اما بعید نیست امریکا و عوامل بنیادگرایش آن را از طریق زنان سرکاری، مهره‌های «سی‌آی‌ای»، «جامعه مدنی» و «انجیو»ها رایج سازند. تشکل‌های فمینیستی در هیچ گوشه‌ای از جهان نه دوام آورده و نه موجب تغییر بنیادی در وضعیت زنان گردیده‌اند زیرا پروژه آنها آشتی طبقاتی و به انحراف کشاندن جنبش انقلابی زنان است. در ایران و ترکیه و... سازمان‌های فمینیستی زیادی وجود دارند اما چون به ریشه (تضاد طبقاتی و رژیم خیانتکار دینی که منشا تمامی ستم و بی‌عدالتی است) نمی‌پردازند هیچ کار ارزنده‌ای برای زنان انجام نداده و نمی‌توانند انجام دهند. اکثر آنها نه تنها مسایلی مانند خشونت، بی‌حقوقی، تحقیر روزمره و تجاوز بر زنان را در جوامع شان حل نتوانستند که برعکس به تضادهای گوناگون بیشتر از پیش دامن زده و در پاسخ به حمایت دولت‌های ارتجاعی، وفاداری خود را به آنها ثابت نموده‌اند.

اگر چپ افغانستان نسبت به زن برخورد مسئولانه می‌داشت یقیناً این موتور بزرگ انقلاب نه با چنین وحشت پامال و به حاشیه رانده می‌شد و نه بنیادگرایان فاشیست و سایر وطنفروشان می‌توانستند تا این حد سرنوشت زنان را به بازی گیرند.

رسم طلاق تنها از جانب مردان، نمایانگر قبول ذلت جامعه‌ی مردسالار است. زنان باید به طلاق به مثابه «حق مسلم مردان» پایان بخشند اما چه باشکوه خواهد بود که زنان مبارز، همچو شلپاهای قهرمان در متارکه با همسران متزلزل، سست عنصر و مرتدشان درنگ نکرده و بدین وسیله قاطعیت و هویت انقلابی مستقل خود را به نمایش گذارند.

فحشا، گدایی، اعتیاد، بی‌عدالتی، رسوم ضدانسانی، ارتکاب جنایات تکان‌دهنده، تیره‌تر شدن زندگی زنان افغانستان غیر از عامل دین، سنت‌های قدیمی و سیطره‌ی مردسالاری، محصول اشغالگران امریکا و دلالان بنیادگرایی آنان نیز است. بنیادگرایان فاشیست غیر از درنده‌خویی و زن‌ستیزی‌شان، بخصوص در سال‌های جنگ مقاومت و چهار سال خون و خیانت، هرگز نگذاشتند زنان باسواد شوند. در مصیبت رقم بالای بی‌سوادی زنان نسبت به مردان، چپ افغانستان نیز مقصر است که در حد توان برای ارتقای آگاهی آنان نکوشید. چپ‌ها باید از خود بپرسند که صرف‌نظر از زنان قوم و خویش، آیا حتی در سودای باسواد و آگاه ساختن مادران، همسران و خواهران شان جدی بوده‌اند؟

دفاع از زنان اگر محدود به برگزاری محافل هشت مارچ ازین سال تا آن سال باشد، چیزی جز دلخوشی به شکلیات نیست. احزاب و رژیم‌های ضدزن در راه‌اندازی نمایشاتی از این دست مهارت دارند تا عوام‌فریبی نمایند. کار اساسی، ارتقای شعور سیاسی و بسیج زنان است تا سپاه پیشتاز خود را ساخته، دوشادوش مردان در مبارزات سطح عالی‌تری سهمیم گردند. زنان باید آگاه شوند که به هیچ مانع و نیرویی اجازه ندهند جلو ابتدایی‌ترین حق -سوادآموزی و تحصیل- شان را بگیرد و حتی فراتر رفته جنبش وسیع آموزش در سرتاسر افغانستان را به راه اندازند.

امریکا بعد از اشغال افغانستان علی‌رغم دمیدن شیپور «حقوق زن» در تبلیغات‌اش، به بهای محروم ساختن و به کاسه گدایی نشانیدن زنان زحمتکش و ستمدیده، یک اقلیت کوچک و تازه به دوران رسیده از کنیزکان‌اش را از نظر مالی و موقعیت بالا کشانده که وظیفه‌ای جز مشاطه‌گری رژیم دست‌نشانده، تبرئه جنایتکاران، توجیه اشغال افغانستان، حفظ وضع موجود، تلطیف ستم بر زنان و بیهوده خواندن مبارزه ضدبنیادگرایی و استقلال طلبانه ندارند.

رفیق داکتر فیض احمد می‌گفت: «کلید پیروزی انقلاب به دست سازمانی است که با تمام وجود به بسیج

و سازماندهی زنان همت گمارد.» در کنار درس‌گیری‌های لازم از اشتباهات، باید مصمم‌تر از پیش در اجرای عملی این رهنمود از هیچ تلاشی دریغ نورزیم.

جوانان

طبق منابع وطنی و خارجی بیش از ۶۰ فیصد جمعیت افغانستان را جوانان زیر سن ۲۵ تشکیل می‌دهند و از این لحاظ جامعه ما جامعه‌ای جوان به حساب می‌آید. ولی به علت سایه‌ی دهشتبار چهل‌ساله حاکمیت میهنفروش‌ترین و پلیدترین و بدفرهنگ‌ترین دولت‌ها، این نسلی که باید پرانرژی و سرزنده و سازنده می‌بود، همانند اکثریت مردم ما جز سن و سال، عموماً نشانی از امید به آینده و ساختن کشور ویران را با خود حمل نمی‌کند. جوانان ما که طی سال‌های پوشالیان و اشغالگران روسی در خون غلتیدند و تحقیر و مصایب آوارگی در پاکستان و ایران را دیدند، سلطه‌ی جنایت و خیانت جهادی و طالبی بیشتر از پیش پیکر شان را مجروح ساخت. از تجاوز امریکا به این سو «سی‌آی‌ای» با شیوه‌های گوناگون در صدد بوده تا مستعدترین جوانان را از آخرین آثار میهنپرستی، مبارزه ضد بنیادگرایی، دولت‌های نام نهاد کرزی، غنی، عوامل «سیا»، «واواک»، «آی‌اس‌آی» و جهادی و طالبی عاری ساخته و در عوض آنان را محافظه‌کار، امریکاپرست و ثناخوان رژیم ایران و «نظام» بار آورد. با توجه به فقدان نیرویی انقلابی قدرتمند، امریکا و رژیم ایران در پیشبرد این پروژه اهریمنی به آسانی موفق بوده‌اند.

جوانان ما عموماً با مکروب «سیا»، «واواک» و مافیای جهادی که تمامی رسانه‌ها و امکانات را در انحصار دارند شدیداً آسیب دیده‌اند. بخش‌هایی از آنان که راهی به درگاه جهنمی «سیا»، «واواک» و جانیان جهادی نگشوده‌اند، با وصف نفرت نسبت به دولت، به علت ترس، ناآگاهی و استیلا فقر، به بی‌حرکتی و کاهلی رفته خود را ناتوان، بی‌آتیه و بی‌آرزو دیده از فرط درماندگی و ناامیدی با پذیرفتن خطر مرگ در جستجوی زندگی به غرب می‌روند. خودکشی جوانان در ۱۶ سال اخیر پدیده‌ایست که در گذشته نادر بود.

اگر در کشورهای دیگر اغلب جوانان -منهای اقلیتی وابسته به «نظام»- تن به زورگویی، ستمگری و قانون‌شکنی حاکمان نداده و در پیشاپیش مبارزات توده‌ها دلاورانه ایستاده و خار بغل استبداد اند، در کشور ما جوانانی که هنوز خود را از زنجیرهای فکری بنیادگرایان و عمال غیر مذهبی امریکا نرهانیده‌اند، به لشکر تداوم خون و خیانت دشمنان مذکور بدل گردیده، از میان مرده و زنده‌ی آن اراذل راهنمایان خود را برگزیده و برخورد شان به فاجعه‌های جاری از چهارچوب سیاست‌های رفرمیستی انجیبویی و جامعه

مدنی طرف قبول مافیای جهادی و امریکایی، و برنامه‌های «رادیو آزادی»^{۶۸} فراتر نمی‌رود.

این حالت نمی‌تواند از ریشه تغییر یابد مگر با اعتلای مبارزه برای استقلال و سرنگونی جنایتکاران جهادی و طالبی. می‌شود و باید در همین وضع دل‌سردکننده، جنبش جوانان را با گره زدن معرفت و شور آزادیخواهانه در جوانان، به میدان آورده ارتقا بخشید. بدون کار سخت‌کوشانه و پیگیر بین جوانان هیچ سازمانی انقلابی قادر به پیشرفت، استحکام و داشتن کادرهای ادامه‌دهنده نخواهد بود.

در صورتی که مجموع وضعیت کشور نباید ما را ناامید سازد، وضعیت دردناک جوانان هم نباید ما را از سازماندهی و روشنگری بین جوانان ولو با هر مشقتی، مانع گردد. هر قدر این کار جان یابد عروج جنبش سیاسی جوانان شتاب گرفته، رادیکال خواهد شد و قطب‌نمای انقلابی بر تارک آن خواهد درخشید. چنان که لنین برنامه‌ای به بگدانف گفته است که در نهایت محصلان و بخصوص کارگران جوان کل مسئله مبارزه را تعیین خواهند کرد، جنبش انقلابی افغانستان هم بدون شرکت و طلایه‌داری جوانان آگاه امکان پیروزی نخواهد داشت.

دانشمندان غیرمارکسیست با کم بها دادن به قشربندی طبقاتی و اغراق در همسانی وجوه فرهنگی، خلقیاتی و دیگر مشخصات اکثریت جوانان، آنان را طبقه اجتماعی مستقل می‌دانند. لیکن از دیدگاه مارکسیستی در جامعه‌ای طبقاتی، جوانان از لحاظ ایدیولوژیکی نامتجانس بوده، بر اساس تعلق طبقاتی خود منافع و مسایل متفاوت دارند و لذا نمی‌توان آنان را نیرویی یکدست ایدیولوژیکی و سیاسی به حساب آورد. در کشور ما بخش اعظم جوانان فرزندان دهقانان، کارگران و دیگر محنت‌کشان اند و سازمان باید بر آنان تکیه کند بی‌آن که از اهمیت کار مجدانه بین عموم محصلان و شاگردان غافل بماند زیرا محصلان «حساس‌ترین بخش روشنفکران اند و روشنفکران بدان جهت به این نام نامیده می‌شوند که به آگاهانه‌ترین، قاطعانه‌ترین و دقیق‌ترین طرز، رشد و تکامل منافع طبقاتی و در مجموع گروه‌بندی‌های سیاسی در جامعه را بازتاب داده و بیان می‌دارند.» (لنین «وظایف جوانان انقلابی»)

تجربه مختصر ما در چند سال اخیر نشان می‌دهد که با وصف استیلای جو اشغال و خون و خیانت و

^{۶۸} - برنامه‌های «فکر نو با جوانان»، «رهبران زن» و... به نحوی سیستماتیک از زبان جوانان دختر و پسر به غایت مرتجع، سرکاری و اغماضگر جنایات امریکا و نوکران، افکاری در سطح لثامت و ابتذال آنان را به خورد هم سن و سال‌های شان و عموم مردم می‌دهند.

فساد جهادی، در این جا و آن جا بخش‌هایی از جوانان فریاد دادخواهی و حق‌طلبی سر داده که اگر با سلاح انقلابی مجهز گردند پیشروترین آنان به آن رهبران توده‌ای بدل خواهند شد که علاج شرایط جهنمی موجود را در کسب استقلال، دموکراسی و سرنگونی رژیم خواهند دید و نه هرگز با «انتقاد»های جامعه مدنی بوی، اصلاحات در چهارچوب نظام پوشالی و «استاد»، «رهبر» و «مسئولان» گفتن جاسوسان و جنایت‌سالاران.

باید سنگر حیاتی جنبش جوانان را از لوٹ ملازمان امپریالیزم و بنیادگرایان زدود؛ باید جوانان و در قدم اول جوانان دختر و پسر طبقات رنجبر را به آن سمت‌گیری سیاسی کشانید که آزادکننده افغانستان را تنها مردم افغانستان دانسته و امریکا و متحدانش را دشمنان استقلال و پیشرفت ما؛ باید بین طالبان و داعش و جانبان جهادی فرقی ماهوی قابل نشده و مبارزه ضدامپریالیستی را بدون مبارزه علیه باندهای اسلامی مزدور و برعکس، دم‌بریده و بی‌معنی انگاشت؛ بین جوانان باید این آگاهی را برد که تحکیم وحدت قوم‌ها بدون مبارزه آشتی‌ناپذیر علیه کلیه باندهای بنیادگرا که با هیزم‌آوری امریکا، عامل اصلی تشدید نفاق قومی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای بوده‌اند، ناممکن است و فقط با این مبارزه است که می‌توانند به مثابه فرزندان واقعی قهرمانان مشروطه اول و دوم و جانباختگان چپ ما باشند؛ به یک کلام باید جوانان به این بینش آراسته گردند که نه از طریق تحصیلات عالی، نه با بروز استعداد در حد نابغه^{۶۹}، نه با رسیدن به مقام و شهرت جهانی و نه هیچ طریق دیگر نمی‌توان به خلق سوگوار ما خدمت کرد جز از راه پیکاری سلحشورانه برای استقلال و واژگونی سگان زنجیری امپریالیزم؛ و این میسر نخواهد بود مگر با آگاهی ساختن و درآمیختن با توده‌های میلیونی ستمکشان.

علی‌رغم تباهی و آفت‌زدگی بی‌سابقه، کم نیستند جوانانی که از خونخواری، دروغ، فساد، خیانت‌های بی‌پایان، بی‌کاری، دربدری، تنگدستی و آلام خانوادگی به جان آمده و بالقوه خواهان مجازات حکام اند. بر انقلابیون است که این خشم و کینه را با آگاه و متشکل ساختن آنان به گریزی آتشین مبدل ساخته و

^{۶۹} - سید جلال کریم، نمونه جالبی از یک نابغه وطنی است که چگونه همه‌ی «نبوغ»ش را برای پول‌اندوزی به برکت پوزه‌مالی به درگاه آل سعود «سیا» ساخته‌ی داعش و طالب‌پرور، سازش با پوشالیان پرچم و خلق، سازش با غداران جهادی و طالبی، شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری و پذیرفتن ننگ سفیر شدن در عربستان به کار می‌اندازد. مهارت کم‌نظیر دیگر او این که برای معرفی خود در مثلا ورقه‌های تبلیغات انتخاباتی، افزودن پسوند «نابغه» را به نامش فراموش نمی‌کند!

بر سر امپریالیزم و سگ‌هایش فرود آرند.

تضادهای طبقاتی

با توجه به آن چه در باره طبقات گفته شد بر می آید که در افغانستان این تضادها اساسی و مهم اند: (۱) تضاد بین امپریالیزم و مردم ما، (۲) تضاد بین فیودالیزم و دهقانان، (۳) تضاد بین سرمایه داران و کارگران، (۴) تضاد بین گروه های حاکم.

و علاوه بر تضادهای قومی، تضادها درون باندهای جهادی و طبقات حاکم، بین جهادی ها و طالبان، بین نیروهای سکیولار و دین مدار، بین باندهای مافیایی، بعضی ارگان های دولتی و اردو و پلیس، جهادی ها و تکنوکرات های تعلیمات دیده ی «سیا»، بین این و آن امپریالیزم و غیره؛ و هم اکنون تضادهای شدید بین اشرف غنی و عبدالله که چه بسا به تلاشی فضاحت بار «وحدت ملی» لرزان دست نشانندگان منتج گردد.

اما علی العجالة تضاد اولی عمده می باشد. با اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدان که کشور از نیمه مستعمره نیمه فیودال به مستعمره تبدیل گردیده، تضاد عمده صورت تضاد بین ملت از یک سو و امپریالیست های امریکایی، متحدان و دولت ساخته ی آنان از سوی دیگر را به خود گرفت. این تضاد عمده است زیرا منحنی نیروی محرکه و تعیین کننده تکامل یک پروسه به مرحله نوین، حل سایر تضادهای اجتماعی موقتا تابع آن قرار می گیرند؛ زیرا علاج مصایب اساسی ما (تروریسم، ناامنی، مواد مخدر، بیکاری، فقر، گرسنگی و هزار و یک عقب ماندگی اجتماعی و فرهنگی) مشروط به حل آن است.

بعد از رهایی از بند اشغالگران، تضاد اساسی دیگری عمده ی خواهد یافت، تضاد مردم ما با کلیه امپریالیست ها و عمال آنان؛ و انقلاب وارد مرحله دموکراتیک نوین خواهد شد.

در حالت اول (اشغال امپریالیستی) وحدت جبهه ای با فیودالان و کمپرادوران که به علل گوناگون و به طور موقت با امپریالیزم اشغالگر مخالفت خواهند ورزید، محتمل خواهد بود اما در حالت دوم نه. انقلاب دموکراتیک نوین به سلطه فیودالیزم و تمامی نمایندگان امپریالیست ها پایان می دهد.

در ارتباط با تشخیص تضاد عمده باید از کاپی برداری محض از تجربه انقلاب چین و مقاومت ضدجاپانی آن بدون توجه به مختصات افغانستان اجتناب کرد. پیش از جنگ دوم جهانی تضادهای امپریالیزم امریکا، فرانسه، انگلیس و غیره شدید و استفاده از آنها برای حزب کمونیست امری بدیهی بود. اما عجلالتا تضادهای

بین قدرتمندترین امپریالیست‌ها در کشور ما به حدت ۷۰ سال قبل نیست و بناءً استفاده از آنها همانند تجارب چین موضوعیت ندارد. حال که طالبان ظاهراً^{۷۰} با امریکا مسلحانه درگیر و در صدد احیای «مارت» اند آیا تضاد عمده مردم ما با آنان است یا با امپریالیزم امریکا؟ با امپریالیزم امریکا که مادر طالبان و دیگر آفات است. طالبان علی‌رغم هر تبهکاری از هیچ رهگذر قابل مقایسه با ابرقدرت نیستند؛ طالبان و احزاب بنیادگرا، زاده‌ی امپریالیزم و طفیلی بوده و بدون حمایت مستقیم یا غیرمستقیم آن عمری نخواهند داشت. رابطه آشکار و پنهان چین، روسیه و ایران با طالبان، غیر از پیچیده‌تر ساختن قضیه و پیامدهای خونبار آن برای مردم ما، بر عمر این گروه مزدور هم خواهد افزود.

با تمرکز روی مبارزه ضدامپریالیزم امریکا، مبارزه با طالبان، پیش و پس از خروج امریکا چطور می‌شود؟

نیروهای ترقی‌خواه چه قبل و چه بعد از ایجاد جبهه متحدی از میهن‌پرستان، دموکراسی‌طلبان و نمایندگان مردم، می‌کوشند از درگیری با طالبان اجتناب ورزند و مبارزه با آنان را به بعد از استقلال موکول کنند. اما اگر طالبان که مانند بنیادگرایان جهادی دشمن خونی چپ‌ها، ملیون و دموکرات‌ها اند، بر ما حمله کنند باید بی‌درنگ مشت را با مشت پاسخ دهیم و از طرق مختلف خیانت آنان را فاش و کارخانه دروغ‌پراکنی ابلیسانه‌ی آنان را فلج کنیم. ما باید سیاست خود را دایر بر عدم حمله بر طالبان (و دیگر دشمنان) و درعین زمان محفوظ نگهداشتن حق دفاع از خود را وسیعاً بین مردم ببریم. لیکن از آن جایی که حمله طالبان بر ما محتمل است، باید آمادگی داشتن را حیاتی دانست. باید عملاً به آنها حالی شود که حمله شان بی‌پاسخ نخواهد ماند و تمرکز ما بر مبارزه ضدامپریالیستی به معنای تحمل خیانت نخواهد بود. همان گونه که آغاز حمله از سوی ما علیه طالبان روشی ماجراجویانه و «چپ» خواهد بود، سیاست مدارا با خیانت طالبان بنا بر «عمده بودن تضاد با امپریالیزم»، جز جری‌تر شدن دشمن، غلتیدن به اپورتونیزم راست، تسلیم‌طلبی و ضربه دیدن ما پیامدی نخواهد داشت.

با خروج کامل امریکا و متحدان از افغانستان بنابر درماندگی، فشار افکار عمومی یا هر مصلحتی که باشد، دولتی از طالبان یا جهادی‌ها و یا ترکیبی از هر دو که از پس آنها می‌ماند، نماینده امپریالیست‌ها (مخصوصاً امریکا)، سرمایه‌داران دلال و زمینداران کلان خواهد بود. یعنی امپریالیزم بدون حضور نظامی و از راه

۷۰- ظاهراً زیرا شواهدی وجود دارند دال بر عدم تمایل امریکا به نابودی طالبان و طولانی‌تر ساختن عمده‌ی جنگ با این دستپخت‌اش.

اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آن را در کنترل می‌گیرد. در آن حالت، مبارزه طبقاتی نسبت به مبارزه ملی اولویت کسب کرده، مبارزه ضدامپریالیستی در آن تبلور یافته و پیروزی بر امپریالیزم با درهم شکستن ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی و بقایای فیودالیزم متحقق شدنی است.

پیشبینی دقیق اوضاع سریعاً متحول ممکن نیست. اما در حالتی که با خروج امریکا، طالبان شریک دولت نشوند و با دولت بجنگند،^{۷۱} آنگاه تضاد مردم ما با هر دو طرف عمده خواهد بود مگر این که برخورد یکی از طرف‌ها با نیروهای انقلابی مثبت گردد که در آن صورت انقلابیون با حفظ استقلال و غافل نبودن از احتمال خیانت، باید علیه دشمن هارتر تمرکز بخشند. لازم است پیوسته به یاد داشت که بنابر ضرورت، در حالات معین شاید بتوان با این و آن دشمن داخلی موقتاً مصالحه کرد اما هرگز نباید با امپریالیزم علیه دشمن داخلی - هر چند هم خون‌آشام و پلید - کنار آمد. این نکته را نه فقط از روی تاریخ عملکرد امپریالیزم در سطح جهان و افغانستان بلکه از اعتراف پوست‌کنده‌ی یکی از ایدیولوگ‌های آن هم هویدا است: «دشمنی با امریکا خطرناک است اما دوستی با آن مهلک!» (هنری کیسنجر)

حضور نظامی امریکا به ۱۳ هزار سرباز و ۲۰ هزار قراردادی‌ها (مزدوران جنگی در لباس غیر نظامی) محدود شد که با احتساب پایگاه‌های نظامی‌اش برای سر پا نگهداشتن دولت پوشالی کافی است. پس مبارزه علیه آن و دولت پوشالی با تمام جناح‌هایش کماکان تقدم دارد.

نکته مهم دیگر این که امپریالیست‌ها برای بدنامی و به انفراد کشاندن انقلابیون آرام نخواهند نشست تا آنان را به جنگ علیه طالبان بکشاند و بدین ترتیب وانمود سازند که انقلابیون بر له امپریالیست‌ها و علیه طالبان هستند. همچنین خواهند کوشید طالبان را به حمله بر ما تحریک کنند. باید به هوش بود و در این دام‌ها نیفتاد. به اثر دسیسه‌های امپریالیزم و طالبان، ممکن است خلاف خواست و سعی ما، به جنگ در دو جبهه - علیه طالبان و علیه امپریالیست‌ها - مجبور گردیم^{۷۲} که بنابر سرشت هر دو دشمن نمی‌توانیم مانع این رخداد شویم. این وضع، چه بسا در ایران و... هم پیش بیاید. لذا حیاتی است که آمادگی نبردی

^{۷۱} - دولت از این نزاع برای «ملی» نمایی‌اش و برانگیختن احساسات وطن‌دوستانه‌ی مردم با پیغ‌های «مداخله و جنگ نیابتی پاکستان» سوءاستفاده کرده و متقابلاً طالبان، نام‌نهاد و فاسد بودن دولت را وسیله‌ی پوشش فاشیزم و مزدوری خود خواهند ساخت که باید هر دو طرف با هر گونه دستاویز شان افشا شوند.

^{۷۲} - در جنگ مقاومت ضدروسی نیز ما عملاً و بالاجبار باید با روس‌ها و بنیادگرایان هر دو می‌جنگیدیم.

ناخواسته در دو جبهه - مسئله‌ای بی‌نهایت دشوار ولی خارج از کنترل ما- را داشت و هرگز اجازه نداد آلت دست و گوشت دم توپ این یا آن دشمن شویم. ظهور بنیادگرایان هار (رژیم ایران، طالبان، القاعده، داعش و...) پدیده‌ای جدید است و باید با آن نه کتابی بلکه از روی آن چه واقعا هست برخورد داشت. اگر ما موفق به افشای طالبان گردیم، و توده‌ها ما را استقلال طلبانی صدیق و سرباز خود تشخیص دهند، هر توطئه‌ای نقش بر آب خواهد شد. مهمترین نقطه‌ی «قوت» جانیان جهادی و طالبی نوکری آنان به امریکا، «ای‌اس‌آی» و رژیم ایران است و نقطه قوت و ضامن پیروزی نیروهای انقلابی جلب توده‌های میلیونی و اتکا بر آنان است.

اگر دولت پوشالی با کشوری دیگر به جنگ برخیزد، چه باید کرد؟

چون ماهیت دولت و تجاوزگر هر دو ارتجاعی و وابسته به امپریالیزم است، نباید فریب جنایتکاران وطنی را خورد که غدارانه بیرق ژنده‌ی «وطن پرستی» و «ناسیونالیزم» خود را بالا خواهند نمود؛ نباید در سپاهی ارتجاعی علیه ارتجاع دیگر جنگید و در واقع با خون خود آن را تقویت کرد بلکه باید جنگ بین دو ارتجاع را به جنگی عادلانه و انقلابی علیه دشمنان داخلی و کشور متجاوز تبدیل کرد و نگذاشت تا خیانان، به نام وطن و وطندوستی و به بهای خون مردم پایه‌های استبدادشان را محکم‌تر گردانند. تنها با این سیاست میتوان والاترین و پرافتخارترین نوع میهن دوستی و ملی گرایی را تجسم بخشید. این حقیقت را باید بین مردم برد که کشوری استبدادزده هر گاه و بیگاه می‌تواند از سوی دولت‌هایی چه همجوار چه دورتر مورد تهدید، تجاوز، زورگویی و تحقیر قرار گیرد. ولی دولت‌های ارتجاعی بیگانه اولاً جرئت نمی‌کنند به کشوری دارای دولت مردمی بتازند و اگر هم چنین کنند با نیروی توده‌های آرمان‌دار و متحد محکوم به عقب‌نشینی و شکست خواهند بود.

بنیادگرایان قادر به تخفیف تضادهای فزاینده‌ی درونی و بین خود و مردم نخواهند بود و دیر یا زود طوری که خمینی می‌دیده^{۷۳}، در طغیان مردم نابود خواهند شد. انقلابیون با پیوند وسیع توده‌ای، پیشاهنگ شدن و به کارگیری ماهرانه کلیه اشکال پیکار منطبق با شرایط و ویژگی‌های کشور زیر درفش دموکراسی نوین، می‌توانند و باید روند تکوین این طغیان را تسریع کرده و بر دشمنانی که به نام دین جنایت و خیانت

^{۷۳}- خمینی در سخنرانی‌ای در ۱۳۶۲ گفت: «اگر نتوانیم اختلاف اقتصادی و نابرابری بین فقیر و غنی را کم کنیم و مردم از اسلام مایوس شوند هیچ چیز نمی‌تواند جلوی طغیان را بگیرد؛ و ما همه‌مان با هم نابود می‌شویم.»

می‌کنند غالب آیند.

حرف‌ها و شعارها را بر روی کاغذ آوردن مشکل نیست اما مسئله آنست که چپ به نیرویی بدل شود با چیرگی به هنر حل تضادها یعنی تمسک به تاکتیک‌های مناسب، حملات گدی‌گک‌های امپریالیزم را درهم شکسته و نگذارد درفش مبارزه برای ایجاد دولتی دموکراتیک دمی از اهتزاز باز ماند.

مکثی بر کشورهای خاین به افغانستان

امپریالیزم امریکا

امریکا که از آسیب هر دو جنگ جهانی در امان مانده بود، با تولید ابزار نظامی به هر دو طرف جنگ سود هنگفتی برد و پس از بخصوص جنگ جهانی دوم به عنوان قوی‌ترین قدرت امپریالیستی عرض اندام کرده، همراه اقمارش علیه کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های آزادیبخش ملی «جنگ سرد» را آغازید و در این راه سازمان ملل متحد، صندوق وجهی جهانی، بانک جهانی، و پیمان‌های تجارتي، اقتصادی و نظامی با کشورهایی را نیز به کار گرفت. پس از اضمحلال اتحاد شوروی، امریکا همچو یگانه ابرقدرت تشخیص یافت و تامین هژمونی جهانی و آمادگی تمام برای حمله «پیشگیرانه» علیه هر کشوری به نام «به مخاطره افتادن امنیت و منافع ملی امریکا» محور استراتژی‌اش گردید.

امریکا از جنگ دوم تا سال‌های ۷۰ با برتری اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر دولتی را که خارج از حیطه کنترلش می‌دید می‌توانست به آسانی و بدون لشکرکشی ساقط سازد. اما حال که جهان سرمایه‌داری در بحرانی وخیم گیر کرده و بسیاری از نقشه‌های امپریالیستی امریکا در اعمال هژمونی بر جهان با شکست روبرو شده، برای حفظ سیادت کره ارضی، بر زرادخانه‌ی بی‌رقیب نظامی‌اش و در دست داشتن مهلک‌ترین سلاح‌های تاریخ بشر که آخرین تکنولوژی و دستاوردهای علمی را در خدمت تکامل آنها گرفته، تکیه دارد. با این هم در تجاوز به عراق، افغانستان و دیگر نقاط با کمک توپخانه‌اش اسرائیل طور دلخواه به اهدافش نرسید. مجتمع نظامی- اقتصادی امریکا و ایجاد تنش و جنگ بین کشورها و انتفاع از آن برای تولید و فروش سرسام‌آور اسلحه با پیام «خود را با اسلحه ما نابود کنید»^{۷۴} که همیشه یکی از راه‌های بقای سرمایه‌داری خونین امریکا و خروج آن از بحران بوده، به علت جنبش ضد جنگ مردم امریکا و مقاومت ملل تحت تجاوز، کار زیادی از پیش نبرده و نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. امریکا در راه استیلا

^{۷۴} - امریکا تنها به دولت‌های ارتجاعی خاورمیانه به ارزش صدها میلیارد دلار سلاح‌های پیشرفته فروخته است.

بر جهان هولناک‌ترین جنایات را مرتکب شده است: بیش از یک‌ونیم میلیون فلیپینی، چهار میلیون کوریایی، شش میلیون ویتنامی و لائوسی و کامبوجی، حدود دو میلیون کمونیست و چپ توسط سوهارتو در اندونیزیا، یک‌ونیم میلیون تن در عراق و صدها هزار نفر را در دیگر کشورها به قتل رسانیده است. به اساس آخرین تحقیق، از اشغال افغانستان توسط امریکا و ناتو تا کنون ۲۲۰ هزار نظامی و غیرنظامی کشته شده‌اند. منطق جنایتکارانه‌ی امریکا در این گفته‌ی عفریت‌سان مادلین البرایت منعکس است که به پرسش «آیا تحریم‌های امریکا علیه عراق که در ازای مرگ نیم میلیون کودک یعنی بیش از تلفات کودکان در هیروشیما، تمام شده می‌ارزید؟» پاسخ داد: «انتخاب خیلی دشواری است اما فکر می‌کنیم بلی به این قیمت می‌ارزید.» بنا بر این تعجب ندارد که امریکا در هر جایی که قدم می‌نهد چیزی جز فقر، بیکاری، اعتیاد، فساد، تقویت استبداد و ارتجاع، ویروس فرهنگ امپریالیستی و شیوع لجام گسیخته‌ی فحشا ارمغانی نیاورده و در نتیجه به عنوان ریاکارترین، منفورترین و تروریست‌ترین دولت در تاریخ، همه‌ی خلق‌ها را در تضاد با خود قرار می‌دهد.

(۱) بحران ساختاری: بحران جاری که پرچم تیوری‌های سیاسی و اقتصادی نیولیبرالیستی امپریالیزم را نزد مردم جهان بی‌اعتبار نموده است نمی‌تواند با بحران‌های سیاسی و ناکارآمدی احزاب و دموکراسی بورژوازی همراه نباشد. سرمایه‌داری که در حل تضادها و نابسامانی‌های ژرف اجتماعی درمانده به طرف رکود فراخ‌تر خواهد رفت. سرمایه‌داری مثل بردگی و فیودالیزم نظام اقتصادی‌ایست که مراحل رشد، شکوفایی و بالاخره انهدام را در پی دارد. حدت تضاد اساسی سرمایه‌داری (خصلت اجتماعی تولید و تملک خصوصی آن) و بحران جاری که فقط با رکود بزرگ (۱۹۲۳-۱۹۳۳) قابل مقایسه است به زعم پاره‌ای از اقتصاددانان نه ادواری و فصلی بلکه بحران ساختاری است که دنیای سرمایه‌داری را از سال‌های ۷۰ به این سو به شمول کشورهای «بریکس» (برازیل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی که اقتصاددانان بورژوازی آنها را ماشین رشد سرمایه‌داری می‌نامند) فرا گرفته و نظام درنده‌خو را در مسیری کشانده که نه دیگر توان انباشت بیشتر و گسترش بازار را داشته، نه سرزمینی برای تسخیر نظامی و نه اختراعاتی دوران‌ساز (ماشین بخار، راه آهن، موتر)^{۷۵} باقی مانده، تا از بحران نجاتش دهد و جنگ جهانی هم که نابودی بشریت خواهد بود. پس اگر نظم فعلی به نظمی مبنی بر استفاده از وسایل زندگی به نفع اکثریت

^{۷۵} - پل باران و پل سویزی در «سرمایه انحصاری» به اختراعاتی دوران‌ساز می‌گویند که تمام اقتصاد را زیر و رو کرده و موجب سرمایه‌گذاری‌های عظیم گردند.

و نه مثنی طفیلی میلیاردر و روسای انحصارات تحول نیابد، جای تمدن را بربریزم و زمستان هسته‌ای خواهد گرفت یعنی به حقیقت پیوستن گفته‌ی معروف روزالوکزامبورگ که بشریت دو راه حل در پیش رو دارد یا انقلاب اجتماعی به رهبری طبقه کارگر و برپایی سوسیالیسم، یا بربریت سرمایه‌داری.

اما لنین گفته که تا سرمایه‌داری توسط کارگران واژگون نشده از عمیق‌ترین بحران‌ها هم خواهد رست^{۷۶}، ادامه این بحران کمرشکن که تعمیق شکاف بی‌سابقه بین طبقات دارا و نادار در امریکا و سراسر جهان و نتیجتاً پیکار ۹۹ درصدی‌ها علیه ۱ درصدی‌ها را در پی دارد با وصف رونما شدن بهبودهای موقتی که راه را برای بحران‌های وخیم‌تر خواهد گشود سرانجام به نشستن سوسیالیسم بر سرمایه‌داری منتهی خواهد شد. اما همان‌طور که لنین تأکید کرده این امر خود به خود و بدون مبارزه توده‌ها متحقق نخواهد گردید. سوسیالیسم از هیچ بحرانی به خودی خود نخواهد رویید. نمی‌توان چشم به راه زوال سرمایه‌داری ماند چه به باور عده‌ای در سه یا چهار دهه آینده به وقوع بپیوندد چه بیشتر یا کمتر، بر کارگران و زحمتکشان همه کشورها و بالاخص امریکا است که به آن مجال تنفسی طولانی را نداده و با انقلاب خود راه‌های برون‌رفت امپریالیسم از بحران (توسل به جنگ، مسابقه تسلیحاتی، انقسام کشورها و اشتعال جنگ‌ها و آشوب‌های خونین قومی و مذهبی در آن‌ها، خرید اتحادیه‌های کارگری و توده‌ای و تحدید مبارزه طبقاتی زحمتکشان در مقیاس قابل قبول استثمارگران، استفاده‌سوء از پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز تکنولوژی و علم،

^{۷۶} - لنین نگاشت: «قبل از همه باید به دو اشتباه بسیار شایع توجه نمود. از یک سو اقتصاددانان بورژوایی بحران کنونی را با لحن ظریف بریتانیایی به سادگی "ناآرامی" می‌خوانند. از سوی دیگر انقلابیون گاهی می‌کوشند ثابت نمایند که این بحران به طور قطع قابل حل نیست. این خطاست. وضعی مطلقاً درمان‌ناپذیر وجود ندارد. بورژوازی مثل غارتگرانی بی‌شرم و بی‌کله عمل می‌کند؛ پیهم مرتکب حماقت شده و بناءً وضع را وخیم کرده و نابودی‌اش را شتاب می‌بخشد. اینها همه درست. اما هیچکس نمی‌تواند "ثابت" سازد که بورژوازی قطعاً قادر نیست اقلیتی از استثمار شونده‌گان را با اعطای امتیازاتی ناچیز آرام کرده و به سرکوب برخی جنبش‌ها و قیام‌های بخش‌هایی از ستمکشان و استثمارشوندگان بپردازد. کوشش پیش از پیش برای "اثبات" این که "مطلقاً" راه خروجی از وضع موجود به چشم نمی‌خورد فضل‌فروشی محض یا بازی با مفاهیم و شعارها خواهد بود. تنها "پراتیک" می‌تواند "ثبوت" واقعی این مسئله و مسایل مشابه را ارایه نماید. اکنون احزاب انقلابی باید در "پراتیک" به اثبات برسانند که به حد کافی درک و سازماندهی، پیوند با توده‌های استثمار شونده و اراده و مهارت دارند تا از این بحران برای انقلابی موفق و پیرومند استفاده برند. به خاطر عمدتاً همین "اثبات" است که ما در این کنگره انترناسیونال کمونیستی گردهم آمده‌ایم.» («گزارش راجع به وضع جهانی و وظایف اساسی انترناسیونال کمونیستی»)

و...) را ببندند.

(۲) فاشیزم امریکا: سیاست‌های امپریالیزم امریکا در داخل و خارج گرایش آن کشور را به فاشیزم نشان می‌دهند. جان پلجر، رابرت پری، آلفرد مک‌کوی و... معتقدند که امریکا در راه فاشیستی شدن همانند گوبلز، از هیچ دروغ‌پراکنی بی‌شرمانه در آماده کردن افکار عامه مردم برای تجاوز بر و «تغییر رژیم» کشورها روگردان نمی‌باشد. پشتیبانی از باندهای جنایت‌پیشه در لیبیا، سوریه و اکرین نمونه سمت‌گیری این ابرقدرت به سوی فاشیزم است. ولی کارشناسان زیادی به امکان استیلای فاشیزم در امریکا مدت‌ها قبل معتقد بوده و همیاری دولت امریکا را با نازی‌ها به عنوان گواه تطابق مواضع دولت‌های امریکا با نازیسم مستند ساخته‌اند.^{۷۷}

^{۷۷} - طبق مطلبی در «هینتر گروند» نشریه آلمانی، بانک‌های امریکا اعتبارات وسیعی در اختیار آلمان گذاشته بودند... کارخانه‌های امریکایی نظیر، GE, Ford, GM, IBM و غیره کارگران اسیری را که سازمان اس‌اس آلمان هیتلری در اختیار آنان می‌گذاشت استثمار می‌کردند. بدون تولیدات نفتی شرکت‌های امریکایی استندرد ایل، اکسون و اسو، اردوی هیتلر قادر نبود در سراسر اروپا و علیه اتحاد شوروی بجنگد. دستگیری یهودیان بدون تکنولوژی اطلاعاتی ITT و IBM ممکن نبود. کارخانه‌های فورد و جنرال موتورز، ماشین‌ها و لاری‌های مورد نیاز برای جنگ علیه اتحاد شوروی را تولید می‌کردند. بانک Bank for International Settlements (BIS) سویس به ریاست توماس مک‌کتریک بانکدار وال استریت، برای نازی‌ها ارز و تالاهایی را شست‌وشو می‌کرد که از کشورهای اشغال‌شده به غارت می‌بردند. از ۱۹۴۱ امریکا ابزار جنگی مهم برای اتحاد شوروی و انگلستان می‌فروخت زیرا رهنمود رییس‌جمهور ترومن این بود: نخست به هر دو طرف جنس می‌فرستیم، می‌گذاریم تا آن‌جا که ممکن است یکدیگر را بکشند و بعد ما داخل معرکه می‌شویم... «سیا» کارمندان سازمان اطلاعاتی هیتلری را در اختیار گرفت، آنان را در آمریکا آموزش داد و در ۱۹۵۶ به «خدمات استخباراتی فدرال» آلمان به ریاست راینهارد گلن سپرد که در جنگ جهانی دوم رییس نیروهای اطلاعاتی در جبهه‌ی شرقی بود... امریکا و متحدان تمام خسارات جنگی را که ارتش آلمان در جنگ جهانی به کشورهای اشغال‌شده وارد آورده (ضبط مواد غذایی، ماشین‌آلات، مواد خام، تحمیل کار اجباری) و موظف به پرداخت آن بود، به آلمان بخشیدند. بدون همه‌ی اینها معجزه اقتصادی آلمان ممکن نمی‌شد... برخلاف افسانه‌ی شایع، کمک پلان مارشال به قصد جلوگیری از نفوذ اتحاد شوروی و کمونیسم، در مقایسه با سرمایه‌گذاری‌های امریکا در اروپا خیلی کم بود. شرط امریکا در دادن اعتبار به کشورهای اروپایی این بود که احزاب چپ یا بی‌طرف، در دولت، پارلمان و اتحادیه‌های صنفی راه نیابند. پول‌های برنامه محرومانه به احزاب مسیحی و محافظه‌کار داده می‌شد.

امریکا با غول جهنمی رسانه‌ای اش^{۷۸} می‌کوشد سیاست‌های فاشیستی و عروج فاشیزم را «دموکراتیک» رنگ نماید تا به سهولت و فوری قابل رویت نباشند. وضعیت کنونی در امریکا شکل ماسک‌دار فاشیزم در آن کشور است. هوی‌لانگ سناتور منتقد سیاست‌های دولت که در ۱۹۳۵ ترور شد گفته بود: «بنابر تجربه‌ی طولانی‌ام فکر می‌کنم فاشیزم در امریکا به نام ضدفاشیزم، به نام امنیت ملی خواهد آمد.» جورج جکسن از اعضای جانباخته‌ی «حزب پلنگان سیاه» در سال‌های ۷۰ راجع به فاشیزم امریکایی نوشت: «فاشیزم در این کشور به صورت مستور هست و این ستر شامل تمام ادعاهای احمقانه و مضحک راجع به دولت رفاه می‌باشد. هر آدمی با حداقل هوش که نتیجه بگیرد ایالات متحده شباهتی با دولتی رفاه دارد جز خودفریبی، ریا، طفره رفتن از واقعیات و وظیفه‌نشناسی به خرج نمی‌دهد.... هیتلر می‌دانست که سرمایه‌داری آلمان قادر نیست خود را از رکود بیرون کشد مگر این که فراتر از مرزهای آلمان رفته و ذخایر معدنی، بندرهای آبی، کارخانه‌ها و کارگران کشورهای دیگر را بدزد. اما استراتژی روزولت این بود تا با استفاده از قدرت نظامی، آلمان و جاپان را از بازارهای مهم امریکا دور نگهدارد. اگر چه آلمان و جاپان قطعا متجاوز بودند، باید دانست که امریکا قبل از آنها مرتکب قتل‌عام بومیان قاره امریکا شده بود؛ میلیون‌ها تن را از آفریقا ربوده و منحیث برده به امریکا آورد؛ زمین‌های مکزیکی‌ها در جنوب غرب را غصب کرد؛ هاوایی و پورتوریکو را گرفت؛ و تا سال‌های ۱۹۳۰ چنگالش را بر اکثر کشورهای امریکایی لاتین فرو برد. علت حالت دفاعی‌تر امریکا در جنگ دوم نسبت به آلمان این بود که باید ثروت‌های هنگفت دزدیده را محافظت می‌کرد.»

دنی‌هایفنگ فعال حقوق سیاهان و از نویسندگان چندین سایت معتبر، در پاسخ به این که آیا امریکا جامعه‌ای فاشیستی است جواب می‌دهد که فاشیزم ساختی اقتصادی است در خدمت منافع انحصارات؛ با توجه به لگدمال شدن حقوق و آزادی‌های مردم امریکا، نظارت دولت بر همه شئون زندگی، غارت مردم توسط بانک‌ها، تبعیض فاحش علیه رنگین‌پوستان در عرصه‌هایی، انفاذ قانون پیتريت^{۷۹} کشتن شهروندان

^{۷۸} - مالکوم ایکس نقش رسانه‌های امریکا را این چنین ویرانگر می‌بیند: «اگر مواظب نباشید، روزنامه‌ها شما را به احساس نفرت به ستم‌دیدگان و احساس دوستی نسبت به ستمگران می‌کشانند.»

^{۷۹} - The USA Patriot Act «قانون امنیت داخلی» کم‌تر از دو ماه بعد از ۱۱ سپتامبر به طور سری توسط دولت بوش به تصویب رسید. این قانون که مغایر و ناقض موادی از قانون اساسی امریکا و آزادی‌های مدنی است به دولت حق می‌دهد تمام یادداشت‌ها و تتبع افراد را در کتابخانه‌ها ضبط کند؛ دولت حق دارد گمان برد که مطالعه

امریکا و جاسوسی از آنان با طیاره‌های بی‌پیلوت^{۸۰}، تحریف واقعیات و دروغ‌گویی‌های سیستماتیک «سی‌ان‌ان»، «نیویارک تایمز»، «واشنگتن پست» و...^{۸۱}، امریکا جامعه‌ای واقعا فاشیستی است. گونزالو لیرا اقتصاددان، نویسنده و فلمساز امریکایی دولت امریکا را فاشیستی پلیسی می‌خواند. جان وایتهد نویسنده و وکیل سرشناس، در کتاب «دولت گرگ‌ها» اداره کنونی امریکا را پلیسی و «دولت گرگ‌ها» نامیده و از مردم امریکا می‌خواهد تا خیلی دیر نشده علیه آن به پا خیزند. هارولد پینتر برنده جایزه نوبل در راهپیمایی ای ضدجنگ (۶ مارچ ۲۰۱۳) گفت: «امریکا هیولایی غیر قابل کنترل است. انگلستان

ممکن است جزئی از یک توطئه کلان تروریستی باشد. به نوشته‌ی سایت «کونتر پنچ» یک مادرکلان سرسفيد که در کتابخانه در جستجوی داستان‌های جنایی است، بر پایه منطق «قانون امنیت» می‌تواند یک قاتل زنجیره‌ای باشد! بر اساس قانون هولدر که ضمیمه این قانون است هر کس از ویکی‌لیکس «حمایت مادی» (تهیه و ارسال شواهد دایر برخلاف رفتاری‌های دولت) به عمل آرد متهم به تروریست بودن، همدستی با تروریست یا تشویق تروریسم می‌شود. اردوی امریکا نیز با قوانین گوناگون می‌تواند شهروندان این کشور را بدون محاکمه‌ای هلاک، دستگیر، زندانی و شکنجه کند. ۵۰۰۰ زندان امریکا رقمی است بیشتر از تعداد کالج‌های آن و گوانتانامو یکی از مخوف‌ترین آنها در دنیاست که اکثر اسیرانش مرگ و خودکشی را به زندگی در آن ترجیح می‌دهند. آژانس امنیت ملی امریکا (ان‌اس‌ای) در کنار ۱۶ نهاد استخباراتی دیگر امریکا با استفاده از کمپیوتر، انترنیت و موبایل حجم وسیعی از داده‌ها را جمع‌آوری نموده به جاسوسی در اکناف جهان می‌پردازد. این سازمان همه جوانب زندگی و کار مردم امریکا را زیر نظر دارد. با این همه امپریالیزم امریکا قادر نشده و نخواهد شد که مردم دنیا و امریکا را ترسانیده و مقاومت و مبارزه آنان برای آزادی و عدالت را فلج کند.

۸۰- حتی «نیویارک تایمز» (۱۶ نومبر ۲۰۱۴) نیز از افزایش جاسوسی از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مردم امریکا خبر داد.

۸۱- از رسواترین دروغ‌های امریکا «مخالفت» آن با دولت‌های دشمن دموکراسی و آزادی و حقوق زنان است. در «محور شرارت» امریکا عموماً دولت‌هایی جا می‌گیرند که از اطاعت کامل از امریکا سرباز زنند؛ و دولت‌های عربستان سعودی، شیخ نشین‌های خلیج، اسرائیل، ترکیه و تمامی دولت‌های فاشیستی، دوستان و متحدان امریکا به شمار می‌روند که راجع به ارتجاع و فاشیزم آنها سکوت اختیار کرده، زمامداران آنها را «دموکرات و ملی» می‌نامد ولی دولت‌های استقلال‌طلب و سران آنها را که خریده نشوند، «شیطان و گردنکش». این پیروی از سیاست ایزنهاور است که با اشاره به جنرال فلیپینی مگابی‌سی اظهار داشته بود: «می‌دانیم که او حرامزاده است اما حرامزاده‌ی خود ماست». مقامات امریکایی در ارتباط با حرامزاده‌های جهادی‌اش هم بیان داشته‌اند که «آنان مرتکب تخطی‌های حقوق بشری شده و فاسد اند اما به هر حال بچه‌های خود ما هستند».

توسط مشت‌بی‌بیمار روانی جنایتکار در راس بلیر به مثابه قاتل مسیحی اجیر آنان، اداره می‌شود.»

جان پلجر نوشت: «اگر تهاجم نازی‌ها به اروپا نمی‌بود آشویتس و هالوکاست اتفاق نمی‌افتاد. اگر جنگ تجاوزی آمریکا و امارش در ۲۰۰۳ در عراق نمی‌بود، حدود یک میلیون نفر کشته نمی‌شدند و بهیمیت داعش ما را نمی‌لرزاند. اس.ای.اس (نیروی ویژه هوایی بریتانیا) بسیاری از آنانی را به طور مخفیانه تربیت و تجهیز کرد که بعداً داعش را ساختند.» (انفارمیشن کلیرنگ‌هاوس، ۲۷ فبروری ۲۰۱۵) گاریکا چنگو پژوهشگر در پوهنتون هاروارد در مقاله‌ی «چگونه آمریکا موجب ایجاد القاعده و داعش شد» («کونتر پنج»، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۴) می‌نگارد که از حمایت آمریکا از گروه‌های تروریستی تنها کسانی تعجب خواهند کرد که اخبار را می‌بینند و تاریخ را نه. او پس از اشاره به استفاده «سیا» از اخوان المسلمین مصر علیه شوری و کشش مارکسیزم بین توده‌های عرب، نهضت اسلامی اندونیزیا علیه سوکارنو و جماعت اسلامی پاکستان علیه ذوالفقار علی بوتو، به نقل از وزیر خارجه اسبق انگلستان روبین کوک می‌نویسد که القاعده بدون شک محصول دستگاه‌های استخباراتی غرب است که با پول عربستان توسط «سیا» به میدان آورده شد تا علیه روس‌ها در افغانستان بجنگد. و حالا داعش را هم به مثابه یک ماشین جدید جنایت وارد صحنه کرد تا خصوصت‌های مذهبی و قومی در عراق و منطقه را عمیق‌تر و داغتر از پیش ساخته و رژیم بشار اسد را براندازد.^{۸۲} پاتریک کاک برن نیز طی مقالاتی در «کونتر پنج» راجع به نقش آمریکا و

^{۸۲} - جیلر اشقر در باره توطئه آمریکا در عراق که در هر کجا صادق است می‌نویسد: «عملاً بیشتر آن چه در ماه‌های اخیر در عراق اتفاق افتاده گذشته از تبلیغ پیرامون رفتار جنایتکارانه‌ی نیروهای آمریکایی، به سود طرح‌های ایالات متحد بوده است. افزایش حاد تنش‌های فرقه‌یی و شکست پروژه‌ی مقتدا صدر آشکارا به کار آمریکا آمده است. من و بسیاری از افراد دیگر مدت‌هاست هشدار می‌دهیم که وقتی همه کاری انجام شد، تنها برگ برنده‌ی واشنگتن در عراق ایجاد تفرقه‌های قومی و قبیله‌یی خواهد بود که دولت بوش بر اساس کلاسیک‌ترین نسخه‌های امپریالیستی به خودخواهانه‌ترین روش از آن بهره‌برداری می‌کند: "تفرقه بینداز و حکومت کن" این کاری است که حکام انتصابی واشنگتن در بغداد از پل برمر تا خلیل‌زاد حداکثر کوشش خود را کرده‌اند تا آن را به کار بسته و از آن سود بجویند. از این منظر، درگیری‌های کنونی قبیله‌یی موهبتی است برای واشنگتن تا آن جا که بسیاری از عراقی‌ها مظنون اند که اژانس‌های جاسوسی آمریکا و اسرائیل پشت بدترین حمله‌های قبیله‌یی هستند. توجه کنید که چگونه اشغال با این واقعیت «مشروع» جلوه داده می‌شود که خیلی از سنی‌های عرب در نواحی با جمعیت مختلط که احساس تهدید می‌کنند برای تضمین امنیت خود تقاضای حضور نیروهای خارجی کرده‌اند چون اعتمادی به نیروهای مسلح عراق ندارند.» (کتاب «قدرت بسیار خطرناک» برگردان رضا اسپیلی)

متحدانش ترکیه، کویت، امارات متحده عربی، عربستان سعودی و قطر در قدرت‌گیری داعش و رابطه تنگاتنگ آن کشورها با غرب را باز نموده است.^{۸۳} این که خالق گروه‌های بنیادگرا امریکا می‌باشد واقعیتی

^{۸۳} - زمانی امریکا برای دستاویز مداخله نظامی در هر گوشه‌ی کره زمین و تشدید و توجیه کنترل مردم امریکا و جاسوسی از آنان به جاز زدن «خطر کمونیسم» نیاز داشت و امروز برای پیشبرد آن مرام‌ها آدمخواران بنیادگرایش را جانشین «دشمن سرخ» نموده است: جنایتکاران جهادی افغانستان را پروراند و به قدرت رسانید؛ طالبان را دوست اعلام داشت و در صدد معامله نوین با آنان است؛ و ناگهان داعش را از زهدانش بیرون داد و گذاشت مناطق وسیعی را در عراق و سوریه تصرف کند تا طبق طرح برنارد لویس جاسوس صهیونیست انتلجنس سرویس و طراح سیاست‌های امپریالیستی امریکا، با تجزیه کشورهای از سوریه گرفته تا شمال افریقا، ایران، پاکستان، افغانستان، و کاشتن نفاق دینی و مذهبی و ملی در آنها، نگذارد دهانش از نفت خاورمیانه دور گردد و برای پیشبرد نقشه‌های سیاسی و اقتصادی‌اش علیه چین و روسیه و دیگر کشورها با ایجاد بی‌ثباتی و اغتشاش دینی در آنها دندان این فرانکشین جدیدش (داعش) را در افغانستان و پاکستان و جمهوری‌های آسیای میانه فرو برد.

با دفاع قاطع روسیه از رژیم اسد در سوریه، امریکا که کنترل بر اوضاع منطقه و حفظ داعش و سایر نیروهای مزدور مذهبی را تا حدودی از دست داده تلاش می‌ورزد تا داعش در جمهوری‌های آسیای میانه سریع‌تر سر برآورده، آنها را در آتش بربریزم ملی و مذهبی بسوزاند و به آماج اصلی-چین و روسیه- برسد.

دخالت روسیه در سوریه و سرکوب بنیادگرایان اگرچه عجالتاً سمت تضعیف امریکا و عمال مذهبی‌اش را دارد ولی با در نظر داشت ماهیت امپریالیستی روسیه و قدرت‌گیری رژیم ایران در این جریان، در درازمدت به نفع خلق سوریه، ما و خلق‌های دیگر تمام نخواهد شد. مردم تنها و تنها با تکیه بر نیروی خود و طرد هر گونه وابستگی به امریکا یا روسیه است که می‌تواند به آزادی و بهروزی برسند.

امپریالیسم و بنیادگرایی از وجوه گوناگون پشت و روی یک سکه‌اند. بنیادگرایان آشکارا یا نهان همواره در خدمت مصالح اقتصادی و سیاسی امریکا بوده‌اند. جان کری تصریح نمود: «ما در این منطقه (خاورمیانه) باید عمیقاً و عمیقاً درگیر باشیم زیرا مستقیماً به نفع امنیت و اقتصاد ملی ماست.» او در حالی که از تجاوز به دخترکان، نسل‌کشی و دیگر جنایت‌های داعش حرف می‌زند، به رویش نمی‌آرد که باندهای عطا محمد، سیاف، عبدالله، دوستم، گلبدین، محقق، اغبر و... جنایت‌های دهشتناک‌تر از داعش را با تشویق و زیر نظر امریکا مرتکب شده و می‌شوند؛ به رویش نمی‌آرد که وقتی «سیا» به ابوبکر بغدادی در زندان درس آدمکشی اسلامی می‌داد، او را نمی‌شناخت؟ فرضاً نه، بعد که «خلیفه» دولت‌اش را اعلام نمود چطور شد که ظرف دو هفته شهرهای مهم عراق مستعمره امریکا بدون مقاومتی تسلیم شدند و واشنگتن اعلام نمود که سرکوب داعش ۳۰ سال زمان خواهد گرفت؟! سیاست‌های

آفتاب‌یست. هیلاری کلینتن در ۲۰۱۶ با وقاحت غریبی اعلام داشت که القاعده و داعش ساخته دست آمریکا اند. همچنان در نامه‌هایش که «ویکی‌لیکس» افشا نمود می‌نویسد که بهترین راه کمک به اسرائیل عبارتست از بکاربرد زور در سوریه برای براندازی رژیم آن. علاوه‌ا نوشت که درست بود تا شخصا خانواده بشار اسد را به مرگ تهدید کند. و همزمان، جنرال چهار ستاره ولسی کلارک، نابودگر یوگوسلاویا و کانید ریاست‌جمهوری از حزب دموکرات در ۲۰۰۴ گفت: «داعش با کمک دوستان و متحدان ما به وجود آمد.»

جان هیور مولف بیش از ۱۵ کتاب و استاد چند پوهنتون آمریکا در «ندایی از مغاک: سرشت بی‌رحم ما و قدرت‌طلبی» می‌نویسد که سرمایه‌داری آمریکا درست مثل آلمان هیتلری هوس تسلط بر جهان را دارد و غیر از آمریکاییان همه اینای بشر را قسی و احمق و نوکرمنش می‌داند چنانچه بوش گفت «ارزش‌های آمریکایی برای هر کس و در هر جامعه‌ای صحیح و برحق می‌باشند.» او در مقایسه‌ی آمریکا با آلمان می‌گوید که همان طور که نازی‌های آلمان در مقابل عرضه تنعم اقتصادی، اطاعت از ایدئولوژی نازی را از مردم آلمان خواستند سیستم آمریکا هم در بدل تنعم اقتصادی، از آمریکاییان خواستار اطاعت مطلق از نظام سرمایه‌داری است.... همان طور که برای نازی‌های آلمان «راه‌حل نهایی»، فتح جهان و امحای هر آن چه بود که ناخواستنی می‌دانستند - منجمله یهودیان - و بقیه باید خادم آلمانی‌های آری می‌شدند، «راه‌حل نهایی» سرمایه‌داری آمریکا هم عبارتست از تسخیر جهان به نحوی که دالر تنها وسیله مبادله و ذخیره ارزش در دنیا گردد، تمام انسان‌ها به خوشگذرانی معتاد شده و از آمریکا فرمان برند.... حرص آلمانی‌ها زمانی پایان گرفت که شکست خوردند. حرص آمریکاییان هم فقط زمانی فرو خواهد نشست که از نظر اقتصادی منهدم شوند.... نازی‌ها شکست خوردند اما شیطان نازی‌زم در بهشت دموکراتیک

امپریالیستی آمریکا عامل اصلی جنگ یمن و رقابت نیروهای ارتجاعی منطقه است. با این جنگ افروزی‌ها آمریکا می‌خاش را در خاورمیانه محکم‌تر می‌کوبد و میلیاردها دالر اسلحه می‌فروشد؛ ایران، عربستان، ترکیه و سایر دولت‌های جنایت‌پیشه که بدون بحران‌زایی قادر به ادامه حیات نیستند زمینه تداوم استبداد و سرکوب جنبش‌های آزادیخواهانه مردم را می‌یابند و داعش و دیگر گروه‌های تروریستی مقتدرتر می‌گردند. سوختن سوریه و یمن جزء «پروژه خاورمیانه بزرگ» است - طرحی برای تسلط کامل آمریکا بر نفت و کشورهای خاورمیانه و حفظ منافع اسرائیل به نام‌های آشنای «جنگ با تروری‌زم»، «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «آزادی زنان». برژینسکی در اواخر دهه ۹۰ راجع به این پروژه گفت: «با استفاده از تمام وسایل ضروری باید کلیه کشورهای منطقه از ترکیه گرفته تا پاکستان از منافع آمریکا تبعیت کنند.»

سرمایه‌داری در امریکا کاملاً زنده و سلامت است.^{۸۴} در اروپا نیز هیولای فاشیزم با حمایت امریکا و بورژوازی اروپا سر بلند کرده است. دفاع از فاشیزم از سنن حک شده در سیاست بورژوازی اروپا می‌باشد: با فاشیزم علیه مارکسیزم و انقلاب کارگری. چرچیل سرایدیولوگ امپریالیزم در سخنرانی‌ای در روم (جنوری ۱۹۳۷) گفت: «اگر من ایتالیایی می‌بودم، یقین دارم که از آغاز تا پایان مبارزه ظفرمندان علیه اشتها و ولع حیوانی لنینیزم، کاملاً با شما می‌بودم.» فرانکلین روزولت سال‌ها قبل از ظهور فاشیزم در امریکا اعلام خطر کرد: «آزادی دموکراسی مصون نخواهد ماند اگر مردم رشد قدرت در بخش خصوصی را تا حدی که از دولت دموکراتیک قوی‌تر شود، تحمل کنند. این ماهیتا فاشیزم است - تصاحب دولت توسط یک فرد، یک گروه یا هر نیروی دیگری که قدرت خصوصی را در کنترل داشته باشد... امروز بین ما تمرکز بی‌سابقه قدرت خصوصی در تاریخ، در حال رشد می‌باشد.» به همین گونه ایزنهاور در ۱۹۶۱ از نفوذ مجتمع صنعتی-نظامی در امریکا هشدار داد.

(۳) در سراشیب افول: ریزش سیادت دالر^{۸۵}؛ استقرار چند دولت مترقی در امریکای لاتین که اگر با درس‌گیری از خطاهای آئنده (عدم تسلیح توده‌ها، تصفیه اردویی که آن را «خلق در یونیفورم نظامی»

^{۸۴} - آن چه ذکر شد نمونه‌هایی از بی‌شمار اندیشمندان و مبارزان افشاگر فاشیزم امریکایی اند.

^{۸۵} - دالر نفتی امریکا سقف و ستون قدرت امپراتوری امریکا می‌باشد. قذافی و صدام - به رغم کنار آمدن با امپریالیزم - به خاطر فروش نفت به ارزی غیر از دالر بود که باید اعدام و کشورهای شان مثله می‌شدند. با این عمل امریکا پیام داد که هر کشوری که امپراتوری دالر را تهدید کند سرنوشتی مثل آن دو خواهد داشت. جان پلجر نوشت: «از نظر اوپاما، کامرون و سرکوزی جرم اصلی قذافی عبارت بود از استقلال اقتصادی لیبیا و امتناع از فروش نفت آن به دالر. قذافی می‌خواست واحد پولی مشترک با پشتوانه طلا و یک بانک سرتاسری در افریقا ایجاد کند. و این برای امریکا که خواستار ورود به افریقا و تطمیع دولت‌های افریقایی با "همکاری" نظامی بود نمی‌توانست قابل تحمل باشد.» متیاس چنگ نویسنده مالیزایی نیز علت اصلی کشتن صدام و قذافی را فروش نفت عراق و لیبیا به ارزی غیر از دالر می‌داند. البته چنانچه اشاره شد، مسئله بنیادی‌تر اینست که امپریالیزم با توسل به اعمال هر گونه زور و فاشیزمی می‌خواهد جلو حصول کشورهای عقب‌مانده به علم و صنعت و رفاه را بگیرد تا بازارهای آنها از کنترلش خارج نگردند. البته نابودی عراق، لیبیا و سوریه، و در قلاذه نگهداشتن عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج، از این هم آب می‌خورد که امریکا نمی‌گذارد تسلطش بر نفت و گاز خاورمیانه خدشه‌ای وارد آمده و در نتیجه نظارتش بر جریان حیاتی رقیبان و در درجه اول چین را ببازد.

می‌نامید از عوامل امریکا) توام باشد «سیا» آنها را واژگون نخواهد توانست، و خارج شدن این قاره از صورت «حیات خلوت» امریکا؛ گسترش فقر^{۸۶}؛ چند قطبی شدن جهان یک قطبی؛ حتی سرکشی متحدان امریکا از اوامر و نواهی آن با آن که از مواجهه قاطع ابا می‌ورزند؛ دست رد زدن مردم سوریه و تسلیم نشدن رژیم بشار اسد به امریکا و نوکران اسلامی‌اش؛ ناکامی در انحلال مبارزه مسلحانه و مناطق آزادشده‌ی نیروهای انقلابی در فلپین، کردستان، هند و پیرو؛ نزول معیار و کیفیت زندگی؛ نقض حقوق و آزادی‌های دموکراتیک؛ وجود میلیون‌ها معلول و بیمار روانی جنگی؛ میزان بالای خودکشی و افسردگی و طلاق؛ تیراندازی‌های خونین در مکاتب و دیگر اماکن توسط افراد به‌جان‌آمده از نظام؛ بیکاری و هزارها آفت اجتماعی دیگر از پوسیدن این امپراتوری خبر می‌دهد که توان اقتصادی ۵۰ سال پیش را نداشته، بال و پرش ریخته ولی هنوز نه در حدی که از تعقیب نقشه‌های جهان‌خورانه و بهره‌برداری‌اش از منابع تحت‌البحار و دستیابی به بازار کار ارزان عاجز بوده و خود به خود در گرداب بحران از پا درآید. امپریالیزم امریکا با احساس افول آقایی‌اش بر جهان دورانی را از سر می‌گذراند که اگر با مبارزات و انقلاب‌ها مهار نشود جهان را به کام جنگ‌های مدهش‌تر و حتی هستوی خواهد کشاند.

مفسرانی روسی در مطالبی به ترجمه ام. شیرازی از امکان وقوع کودتا در امریکا و سایه‌ی نظامیان بر آن حرف زده و ادعای پروفیسور چالمرس جانسن مشاور اسبق «سیا» در سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۷۳ را شاهد می‌آورند: «من یقین دارم که جورج بوش و دیک‌چینی کشور را به بن‌بست خطرناک سوق دادند ولی در این کار فقط آنها مقصر نیستند و خلع آنها از قدرت به هیچ وجه به حل مشکل کمک نخواهد کرد. بحران مدیریت دولتی در ایالات متحده امریکا حداقل از جنگ جهانی دوم شروع و رشد کرده است. توسعه "امپراتوری ریاست‌جمهوری" و لاغر شدن قوه مقننه و قضاییه، ریشه‌های بلندی در مجتمع صنایع نظامی دوره پس از جنگ دارند به طوری که وسیع‌ترین محافل اجتماعی به این نتیجه رسیده‌اند که انگار ارتش کارآمدترین نهاد دولتی ما است. رییس‌جمهور کشور را هم اینک چنان اداره می‌کند که یک پادشاه عادی به مشکل می‌توانست آن طور اداره کند. او سازمان سیا و ارتش شخصی در اختیار دارد که از کنگره، مطبوعات یا جامعه تبعیت نمی‌کنند، زیرا هر کاری که سازمان سیا انجام می‌دهد، محرمانه است.»

و بر اساس نوشته‌ی بی‌بی‌سی (۱۰ سرطان ۱۳۹۳) «نیک‌هائوئر، یکی از ابرثروتمندان آمریکایی که خود

^{۸۶} - نفوس زیر خط فقر در امریکا بالای ۱۵٪ می‌باشد و سالانه هزاران نفر به علت نداشتن بیمه صحت می‌میرند. نفوس زیر خط فقر در آلمان، بریتانیا، اسپانیا، پولند و غیره کشورهای اروپایی کمتر از ۱۵٪ جمعیت را در بر می‌گیرند.

را جزء یک‌دهم درصد جامعه از نظر دارایی می‌داند در مطلبی در نشریه "پولیتیکو"، به دوستان "تریلیونراش" هشدار داده شکاف طبقاتی به حدی رسیده که اگر تغییراتی سریع اعمال نشود شاهد اتفاقاتی مثل انقلاب اکتبر روسیه یا انقلاب کبیر فرانسه خواهیم بود. "اگر برای حل نابرابری ویرانگری که در این اقتصاد وجود دارد کاری نکنیم، چوبش را خواهیم خورد. هیچ جامعه‌ای تحمل چنین نابرابری فزاینده‌ای را ندارد. در واقع در تاریخ بشر مثالی وجود ندارد که ثروت این گونه انباشته شده باشد و سرانجام چوبش را نخورده باشد." او به ثروتمندانی مثل خود گوشزد می‌کند که از خواب بیدار شوند "چون این وضعیت دوام نخواهد داشت. شما در رویا زندگی می‌کنید و تصور می‌کنید امریکا در مقابل بهار عربی یا انقلاب اکتبر روسیه یا انقلاب کبیر فرانسه "مصونیت" دارد اما انقلاب مثل ورشکستگی است، ابتدا آرام آرام و بعد ناگهانی می‌آید." «لیکن علی‌رغم آن همه شواهد دایر بر طاعون زدگی جامعه امریکا که به قول مارتین لوتر کینگ بنا بر افزایش سالانه‌ی بودجه نظامی‌اش تا تامین رفاه اجتماعی به زوال معنوی نزدیک می‌شود، و اعتراف هانوفر به امکان انفجار از درون در آن، عجیب است که طارق علی ترسکیست، این امپراتوری را از لحاظ نظامی، اقتصادی، سیاسی و تکنولوژی چالش‌ناپذیر و بی‌زوال دیده و قد راست کردن قدرت دیگری (چین) در برابر آن را خیال‌بافی می‌داند («کونترپنچ»، ۱۹ اپریل ۲۰۱۵). در حالی که آلفرد مک‌کوی که چند کتاب راجع به افشای جنایت‌های «سیا» و دولت امریکا در دنیا دارد در اثرش «زیر سایه‌های قرن امریکایی: ظهور و سقوط قدرت جهانی امریکا» (چاپ ۲۰۱۷) می‌نگارد که در ۲۰۳۰ چین در عرصه اقتصادی و نظامی از امریکا پیشی گرفته و این امپراتوری از فرمانروایی بر جهان باز خواهد ماند. فاشیزم که در آلمان بالاخره به سوی نابودی رفت، چگونه احیاگر شکوفایی امریکا خواهد بود؟

۴) جهان‌خواوری: بینش جهان‌خوارانه امریکا کاملاً آفتابی بوده است. جورجکنان سفیر امریکا در شوروی در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، سیاست خارجی و داخلی امریکا را چنین فرمول‌بندی کرد: «ما صاحب ۵۰٪ ثروت جهان هستیم اما جمعیت ما فقط ۶٫۳٪ است که حسادت دیگران را بر می‌انگیزد. وظیفه واقعی ما در آینده ارایه آن چنان روابطی است که این موقعیت ممتاز بدون آسیبی به جامعه ملی ما حفظ گردد. برای انجام این کار باید از هر گونه برخورد احساساتی و عاطفی و رویا‌بافانه حذر کرده و در هر کجا باید بر اهداف ملی فوری خود تمرکز بخشیم.... ما باید از سخن گفتن در باره‌ی اهداف غیرواقعی نظیر حقوق بشر، ارتقای معیارهای زندگی و دموکراتیک کردن پایان دهیم. آن روز دور نیست که مجبور شویم رک و راست مفاهیم قدرت را به کار گیریم. هر چه شعارهای آرمان‌گرایانه کمتر مانع ما شوند، بهتر.» اگر او امروز زنده می‌بود حتماً می‌افزود که البته امریکا این حق را هم دارد که به نام دفاع از «حقوق بشر»، «دموکراسی» و «حقوق زنان»، هر کشوری را اشغال و نابود کرده یا با فشاری خردکننده به تسلیم و رضا وا دارد.

توماس فریدمن در «مانیفستی برای جهان سریع» سیاست امپریالیستی آمریکا را پوست‌کنده بیان می‌دارد: «برای آن که جهان‌گرایی کار کند، آمریکا نمی‌تواند از اقدام به مثابه ابرقدرتی بسیار توانا دچار تردید شود... دست نامرئی بازار بدون یک مشت نامرئی هرگز کارایی نخواهد داشت. شرکت مک‌دانالد بدون وجود مک‌دانالد داگلاس سازنده هواپیمای جنگی اف ۱۵، هرگز رونق نمی‌یافت. و مشت نامرئی که دنیای امروز را برای تکنولوژی‌های دره سیلیکان، مصون نگاه داشته، عبارتست از ارتش، نیروهای هوایی، بحری و تفنگداران دریایی آمریکا.»

استیفن لیندین در سایت «زی‌نت» (۱۷ سپتامبر ۲۰۰۶) در مقاله‌ای با عنوان «امپریالیزم ۱۰۱ - اعتیاد آمریکا به جنگ، ویرانگری و جنون» می‌نویسد: «دیگر گفتگو ندارد که آمریکا دارای آجندای یک امپراتوری است... از همان زمان ورود و تصادم نخستین استعمارگران با باشندگان اصلی آمریکا که طی چندین سده میلیون‌ها تن آنان به منظور غصب املاک و دارایی‌های شان قصابی شدند، توسعه‌جویی و نظامی‌گری همیشه در DNA ما وجود داشته است. "اعلامیه استقلال ما" با قید "بومی‌های بی‌رحم و وحشی"، امحای بومیان توسط استعمارگران آمریکایی را توجیهی اخلاقی می‌کند. پس ما به نفع امپراتوری آمدم، چاییدیم و فتح کردیم.»

پال ولفوویچ از موسسان «پروژه برای قرن نوین آمریکا» (اتاق فکری که با هدف تثبیت امپراتوری کره ارضی آمریکا و سرکوب ملل دیگر در ۱۹۹۷ بنا نهاده شد و زلمی خلیل‌زاد یکی از سران آن است) نوشت که پس از اضمحلال شوروی هیچ قدرتی نباید حتی هوای به چالش گرفتن ما را در سر راه دهد. ولی اینک چین و روسیه با مدرنیزه کردن پایه‌های صنعتی خود در صدد همسری با آمریکا اند و به رقیبان آن بدل شده‌اند. چین که جهت رشد اقتصادی‌اش تشنه نفت و گاز و مواد خام است می‌خواهد در کشورهای آفریقایی و آسیایی نفوذ یابد. آمریکا می‌کوشد با پایگاه‌هایش در آسیای میانه، افغانستان، اقیانوسیه و کورئای جنوبی کمر بندی را به دور چین ایجاد کند.

دخالت آمریکا در اکران^{۸۷} به معنی تهدید مستقیم روسیه است که خطر جنگ با روسیه را به دنبال خواهد

^{۸۷} - ویکتوریا نولد معاون وزیر خارجه آمریکا در «سی‌ان‌ان» آشکارا اقرار داشت که آمریکا به یاری «بنیاد ملی برای دموکراسی» (National Endowment for Democracy) و شرکت نفتی شیورن بیش از ۵ میلیارد دلار برای تحقق کودتا در اکران و کنترل آن توسط آمریکا فرستاد.

داشت.^{۸۸}

تضاد امریکا و اقمار اروپایی‌اش با چین و روسیه در جنگ سوریه هم مشهود است. این دو به آسانی اجازه نخواهند داد سوریه چون لیبیا سقوط کرده راه اشغال ایران باز و حلقه محاصره و انقسام چین و روسیه تنگ‌تر شود. مخالفت چین و روسیه در برانداختن بشار اسد از سر دلسوزی آنها نسبت به مردم سوریه که قربانی دیکتاتوری او و نیروهای بنیادگرای مولود «سیا» اند، نیست، مانند کمک ایران به دولت سوریه که از سر علاقمندی ملایان جنایتکار به مردم سوریه نه بلکه صرفا حفظ، تحکیم و توسعه ولایت فقیه می‌باشد.

باید یادآور شد که تحرکات چین برای آوردن طالبان بر میز مذاکره نیز ذره‌ای جنبه‌ی «خیرخواهی» و دوستی با مردم اسیر ما زیر سنگ طالبان و دولت‌پوشالی نداشته و به رغم تضادهایش همسو با نقشه امریکا (ایجاد دولتی با شرکت طالبان و پیشبرد راحت پروژه‌های اقتصادی و سیاسی‌اش در آسیای میانه) می‌باشد. پادرمیانی‌های چین و در واقع زدوبند با میهنفروشان افغانستان (طالبان و دولت‌پوشالی) ادامه سیاست آن کشور پس از مائو و در جریان جنگ ضدروسی (کمک بی‌دریغ مادی و سیاسی به باندهای بنیادگرا و دعوت شتاب‌زده گلبدین منچیت «وزیر خارجه دولت مجاهدین» به پیکنگ - یگانه دعوت از طرف یگانه کشور!) است. البته منابع دست‌نخورده زیرزمینی افغانستان هم چیزی نیست که چین به آن

^{۸۸}- تحکم، یکه‌تازی و بدمعاشی امریکا در مقابل سایر کشورها بی‌حد و حصر است مثل امتناع از امضای پیمان‌های ضد موشک‌های بالستیک، سلاح‌های بیولوژیکی و سمی، منع ازدیاد بمب‌های هستوی، منع فروش سلاح‌های خفیف، ماین‌های زیرزمینی و... که در این واکنش امپریالیستی جورج بوش به انتقادات سران دولتها راجع به عدم اجرای پروتکل محیط‌زیست کیوتو به خوبی بازتاب یافته: «به دیدگاه شما احترام می‌گذارم اما این موضع امریکا است چون این حق امریکا است... ما کاری نخواهیم کرد که اقتصادمان صدمه ببیند. زیرا برای ما آن چه قبل از همه اهمیت دارد مردم ایالات متحده است.» اوپاما و هیلاری کلنتن مثل نازی‌ها که آلمان را برتر و مافوق همه می‌گفتند، اعلام داشتند «امریکا استثنایی و صرف‌نظر نکردنی است.» یعنی به هیچ قید و قانونی نمی‌تواند پابند باشد و باید جهان را رهبری کند؛ جان کری آخواهی امپریالیستی امریکا را «ضرورت» می‌داند: «درگیری ما در دنیا نه انتخاب بلکه یک ضرورت است.» این تلقیات ناشی از ایدیولوژی امپریالیستی در کتاب زیگنیف برژینسکی «بین دو دوران: نقش امریکا در عصر فن و برق» در این عبارت بیان می‌یابد: «مردمان، دولتها و اقتصادهای جمیع ملت‌ها باید خادم بانک‌ها و شرکت‌های چند ملیتی باشند.»

چشم نداشته باشد. (رجوع شود به پیوست «در چین چه خبر است؟»)

هر چند تضاد بین امریکا، و چین و روسیه (که در سازمان همکاری شانگهای با چند دولت دیگر آسیایی متحد گردیده‌اند) شدید است و امریکا با سلاح‌های تهاجمی جدید و افزایش هزینه نظامی آنها را تحریک می‌کند، این امپریالیزم با جاپان و اروپا نیز ضمن هم‌نوازی در مسایلی و تجاوز و توطئه در این و آن جا، بر سر تقسیم مجدد جهان در کشمکش می‌باشد. اروپای هراسان از جنگ با روسیه، مخالف اقدامات نظامی امریکا در اکرین است.

(۵) باتلاق‌های امریکا: عراق، لیبیا و هر کشوری که امپریالیست‌ها در آن هجوم برده‌اند برای شان باتلاقی هلاکت‌بار شده است. دیس براون وزیر دفاع بریتانیا نالید: «باید پذیرفت که وضعیت در افغانستان بسیار بدتر از آن چه است که می‌پنداشتیم.» و رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا گویی پنتاگون به خود آمده است که گفت: «به نظر نمی‌رسد که ما عراق و افغانستان دیگری - یعنی تغییر جبری رژیم و به تعقیب آن ملت‌سازی^{۸۹} در آتش جنگ را به این زودی‌ها تکرار کنیم.»^{۹۰} مردم دنیا فوران آتشفشان زیرپای متجاوزان امریکا و متحدان را تدارک می‌بینند.

با شکست امریکا در جنگ‌ها، غروب تدریجی سیطره آن بر جهان، صعود چین و بحران اقتصادی و اجتماعی، تضادها بین قطب‌های امپریالیستی شدت می‌یابند و این شرایط عینی انقلاب را مساعدتر می‌سازد. پس از شکست خفت‌بار امریکا در ویتنام، برجا ماندن سوریه و بشار اسد و مخصوصاً شکست داعش مخلوق «سیا» توسط مردم کوبانی، فروزان‌ترین نمونه پیروزی خلقی کوچک اما یک‌پارچه و مصمم و آگاه بر دشمنی به مراتب قوی‌تر به شمار می‌رود. حماسه کوبانی برای ستم‌دیدگان دنیا در مبارزه بر ضدامپریالیزم و بنیادگرایی سرمشق گران‌بهایی است. استقرار نیروهای امریکا در سوریه و «کمک» به کوردها خطری جدی است که همه دوستانان نبرد الهام‌بخش آنان با نگرانی آرزو می‌کنند کوردها از این

^{۸۹} - «ملت‌سازی» اسم رمز امریکا برای ایجاد دولت‌های نامنهاد است. امریکا بین ملت و دولت فرق نمی‌گذارد و ملیت را معادل شهروندی می‌داند. بنا بر این مراد خود و پادوان افغانی‌اش از «ملت‌سازی» همان «دولت‌سازی» یعنی دولتی ساخت و خواست «سیا» است.

^{۹۰} - سخنرانی در پوهنتون ملی دفاع، سپتامبر ۲۰۰۸.

چالش بسیار وخیم و سرنوشت‌ساز نیز سرافراز بیرون آیند. خیزش‌های عرب — هر چند هیچ کدام به بار نشست، جنبش‌های ویسکانسن و فرگوسن، تسخیرها، وضع یونان، تظاهرات و اعتصابات بزرگ کارگری در افریقای جنوبی، هند، برازیل و... نشان‌دهنده آن اند که در کنار عوامل نامساعد، فصل تازه جنبش‌های با فراز و فرود در جهان آغاز شده که تنها رهبری چپ در آنها وثیقه پیروزی‌ها خواهد بود. ژاک رانسیر متفکر مارکسیست فرانسوی می‌گوید که جنبش‌های ضدامپریالیستی در غرب و جهان سوم برای دنیای نوین و بهتر با تشکل و برنامه‌ای سوسیالیستی به رهایی و دموکراسی سیاسی و اقتصادی خواهند رسید. و خلاصه حرف همان است که لنین گفته «تنها انقلابی سوسیالیستی پرولتری می‌تواند بشریت را از بن‌بست کنونی که امپریالیست‌ها و جنگ‌های امپریالیستی ایجاد کرده، برهاند. مهم نیست که انقلاب با چه دشواری‌هایی مواجه خواهد شد و علی‌رغم شکست‌ها و امواج ضدانقلاب، پیروزی نهایی پرولتاریا قطعی است.»

با عطف به آن چه گفتیم، در میان تضادهای اساسی در حال رشد در جهان (تضاد خلق‌های ستم‌دیده با امپریالیزم و دلالان حاکم آن، تضاد بین خود کشورهای امپریالیستی، تضاد پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و امپریالیستی)، تضاد خلق‌های ستم‌دیده با امپریالیزم بخصوص ابرقدرت امریکا و دولت‌های وابسته به آن تضاد عمده می‌باشد زیرا خلق‌های جهان روز تا روز بهتر در می‌یابند که امپریالیزم امریکا دشمن شماره یک و نماینده و حامی هرگونه ارتجاع و ستم بوده و بدون پاره کردن زنجیر آن و به زیر کشیدن سگ‌های بومی‌اش روی آزادی و روزبهی را نخواهند دید.

ایران

با غصب قدرت توسط خمینی و شکست انقلاب ۱۳۵۷ ایران، کشوری که بیش از همه از آن آسیب دید افغانستان بود که آن رژیم هشت گروه تروریست شیعه‌مذهب و انبوهی از روشنفکران افغانی وابسته به خود را پرورده و به افغانستان گسیل داشت. درست مثل پاکستان، با این تفاوت که پاکستان به تفنگ‌گیران مزدور اکتفا کرد و به حقه ایدیولوژیک روشنفکران نه می‌توانست و نه چندان خواست پردازد. تفاوت‌های دیگری نیز در برخورد بین دو همسایه‌ی خاین وجود دارند: طالبان که در دولت نیستند، پاکستان آنان را به قبول بندگی خود و خیانت مسلحانه به وطن شان می‌کشاند و زمانی که احزاب و عناصر نوکر ایران هم خارج از دولت باشند، با تفنگ خواستار الحاق افغانستان به ایران خواهند شد؛ رژیم «ولایت فقیه» پناهجویان افغان را که بازخواستگری ندارند با تهدید و اجبار و گروگان گرفتن خانواده‌های شان دیروز به جنگ عراق می‌فرستاد و امروز در سوریه به نفع رژیم بشار اسد؛ پاکستان با فرستادن افغان‌ها از طریق احزاب گلبدین، سیاف و ربانی به جنگ در کشمیر، آذربایجان و یوگوسلاویای سابق، خون هزاران هموطن

ما را به گردن دارد؛ ایران هزاران افغان را دار می‌زند و حاضر نمی‌شود حتی اجساد را به بستگان شان بسپارد و به علت پول گرفتن کرزی و سایر «مقامات» از ایران، جنایت‌ها و مداخلات آن کشور هیچ گاه با اعتراض ولو ساختگی و عوام‌فریبانه دولت پوشالی مواجه نمی‌شود؛ در پاکستان کمتر روشنفکری تحت تاثیر سیاست‌های ضد افغانی دولت قرار دارند ولی رژیم ایران آن قدر سیستماتیک و زیرکانه تمامی رسانه‌ها را در توجیه سیاست‌های ضدافغانی‌اش هدایت می‌کند که حتی برخی شاعران و نویسندگان ظاهراً غیر رژیم آن کشور را هم به ذلت هم‌صدایی با خود تنزل داده است (به طور مثال نوحه‌گری برای احمدشاه مسعود که تکیه کلامش بود «خطر طالبان و القاعده به هیچ‌عنوان کمتر از خطر کمونیسم نیست.» در این قسمت سازمان‌های چپ خارج ایران هم متأسفانه با سکوتی شرم‌آور از افشای روشنفکران در خط رژیم کوتاه آمده‌اند)؛ بنابر حاکمیت میهنفروشان در کشور ما، ایران همانند پاکستان به خود حق می‌دهد به افغانستان به مثابه «عمق استراتژیک» اش نگریسته و از هیچ برخورد ارباب‌منشانه دریغ نکند. مثال خراب‌کاری در اعمار بندهای کمال‌خان، بخش‌آباد، سلما و در مقابل، لب فرو بستن اراذل حاکم وطنی را در هیچ جایی نمی‌توان سراغ کرد زیرا نه رژیم مذهبی‌ای چنین بی‌شاخ و دم در دنیا وجود دارد و نه پوشالیانی چنین بی‌اختیار و ضدملی نظیر کرزی و غنی و عبدالله و شرکا که پیش رژیم‌های ایران و پاکستان دهن‌پر آب اند.

نتیجه کار هر دو ارتجاع نمایان است. پاکستان، طالبان، بخش‌هایی از جهادیان و یکی دو تلویزیون را دارد. اما ایران علاوه بر کاسه‌لیسان مشهورش -خلیلی، محقق، عبدالله، انوری، محسنی و غیره- ده‌ها استاد و مدرس، سیاستدان، نویسنده، شاعر و فلمساز را در هر سوراخ و سنبه دولت جا به جا کرده و بدین ترتیب خیلی بیشتر از پاکستان به آلودن کشور ما به زهرش مشغول است. و از این رو اگر کسی یافت نمی‌شود در ثنا و صفت دولت پاکستان و سرانش چیزی بگوید، گله‌ای به اصطلاح فرهنگیان و سیاستمداران اند که آشکارا و بی‌آزم رژیم ایران و سران مرده و زنده‌اش را می‌ستایند.

هر قدر عمر رژیم فاشیستی مذهبی ایران طول کشد به همان اندازه مردم و جنبش انقلابی ما از باندها و روشنفکران ایران‌پرست زجر خواهند کشید. این زجر زمانی پایان خواهد گرفت که ولایت فقیه به دست توانای مردم ایران برافتاده و جایش را به رژیمی سکیولار و عدالت‌گستر دهد. اگر انقلاب آینده ایران به رهبری طبقه کارگر نباشد، رژیم قاتل به موجودیت‌اش ادامه خواهد داد متتها با نام و رنگ دیگر. خطر «جنبش سبز» به رهبری شاگردان و مداحان خمینی که از سروپای شان خون نخبه‌ترین فرزندان ایران می‌چکد در کمین است تا در وهله نخست قدرت را دزدیده و عصای زیر بغل رژیم گردد. رژیمی که احتمالاً با توافقی تسلیم‌طلبانه با امریکا از فشار تحریم‌هایی خواهد یافت، اما تضادها و بحران داخلی چند جانبه‌اش و نفرت قاطبه مردم ایران از آن چنان نیست که نوش‌داروی «جنبش سبز»، رفرمیزم و

جنگ در یمن به دانش رسیده بتواند. با وصف رضایت صدام و کشورهای عربی به مصالحه، خمینی جنگ عراق را تا نوشیدن جام زهر ادامه داد. و حالا خامنه‌ای هم که به جنگ یمن پرداخته، به سبب بدعابتی آن، انزجار مردم و فشار منطقوی و جهانی، ناگزیر از نوشیدن جام زهر خواهد شد.

«ولایت فقیه» مثل هر رژیم فاشیستی تن دادن به ابتدایی‌ترین مطالبات مردم را به مثابه آغاز پایان عمر پرخون و خیانت‌اش می‌پندارد زیرا کوچک‌ترین روزنه، مفری خواهد شد تا مردم بی‌اعتنا به شعارهای اصلاح‌طلبانه‌ی «سبز»، رژیم را از بیخ برکنند. مردم ایران بیشتر از کشورهایی که در آنها فاشیسم مذهبی بیداد دارد، به مضحکه‌ی انتخابات پی برده‌اند که قادر به آوردن هیچ تغییری اساسی نیستند زیرا تحت «مقام معظم رهبری» انجام انتخابات آزاد و بی‌تقلب محال و خودفریبی است و طرفداران واژگونی رژیم نمی‌توانند در آن شرکت کنند.

از نیروهای چپ فعال در داخل ایران اطلاع مشخصی نداریم اما بدون تردید آنها نقش تاریخی خود را بازی کردنی هستند و این بار نخواهند گذاشت حاصل خون و فداکاری‌های شان توسط سرمایه‌داران جانی مذهبی یا سلطنت‌طلبان و مجاهدین خلق که در جیب «سیا» مترصد اند مانند کرزی به زور ب-۵۲ در تهران تاج‌پوشی شوند، به هدر رود.

عمال وطنی رژیم ایران: باند‌های طرفدار ایران در موقعیتی نیستند و نخواهند بود که «ثبات» را با شعار تجزیه‌طلبی و جنگ‌های ملی و مذهبی برهم زنند زیرا ایران با رفتار فاشیستی با پناهجویان افغان، احزاب و عناصر تابعش در افغانستان را بی‌آبروتر نموده و از آن مهم‌تر رژیم با بحران‌ها، نزاع‌های درون ملایان حاکم و خشم توفان‌زای مردم ایران روبروست که امکان استعمال نظامی بردگانش در کشور ما را دشوار می‌سازد. با این هم ایران از تشدید اختلاف‌های مذهبی و قومی و زبانی تا حد تجزیه افغانستان دست نخواهد گرفت. از این رو مبارزه با رژیم ایران به موازات ایجاد همبستگی با جنبش آزادیخواهانه‌ی مردم ایران باید وظیفه تخطی‌ناپذیر ما باشد درست همانند مخالفت با ارتجاع پاکستان و همسویی ما با جنبش ضدبنیادگرایی و ضدامپریالیستی در آن کشور. مبارزه با نفوذ رژیم ایران نه تنها از این لحاظ که از ایدیولوژی قرون وسطایی و به طور بی‌مانندی جنایتکار نمایندگی می‌نماید بلکه از این نگاه هم خطرناک است که چهار دهه هولناک‌ترین خونریزی‌ها و آزادی‌کشی به نام اسلام را دارد و جاسوسان روشنفکرش نسبت به هم‌مسلمانان دیگر خود زیرکانه‌تر و با لوای «زبان و فرهنگ مشترک دو ملت برادر» کار می‌کنند و در موسسات آموزشی جابه‌جا شده‌اند. مردم ما باید دریابند که مبارزه با امریکا و عمالش بدون مبارزه با ایران و خیل وسیع مشتریان روشنفکرش دم‌بریده و کاذب خواهد بود. واقعیت اینست که دشمنان میهن ما به این دو خلاصه نمی‌شوند و سایر کشورهای همجوار و حتا ترکیه هم در ریختن مکرویش در آن

فعال اند که باید علیه نفوذ و مداخله آنها به مردم آگاهی داد.

پاکستان

ضیالحق پس از اشغال افغانستان توسط قشون شوروی گفته بود که اگر خدا بنگله‌دیش را از ما گرفت، در عوض افغانستان را به ما داد. از آن هنگام تا امروز هیچ دولت پاکستان از گاو شیری بودن افغانستان سیر نشده است، هم برای جلب کمک‌های امریکا و هم برای سرپوش نهادن بر بحران‌های اجتماعی و سیاسی داخلی. پاکستان برای ارتجاعی‌ترین عناصر مذهبی «تنظیم»‌ها درست کرد و بخشی از کمک‌های «سیا» و عربستان و دیگر دولت‌ها را در اختیار آنان گذاشت تا پس از اشغال شوروی و سقوط پوشالیان، دولت دست‌نشانده‌اش را در کابل داشته باشد تا هم مسئله پشتونستان برای همیشه مسکوت گذارده شود، هم «عمق استراتژیک»‌اش (پشت‌جبهه و قلمرو مطیع و تیار در صورت جنگ با هند) متحقق گردد. هنگامی که «تنظیم»‌ها در اثر دریدن یکدیگر در داشتن اداره‌ای واحد ناکام ماندند، پاکستان با موافقت «سیا» طالبان را از آستین کشید تا نیاتش را برآورند. وقتی طالبان به حکم «آی‌اس‌آی» از تسلیم بن‌لادن به امریکا سرباز زدند، امریکا به بهانه ۱۱ سپتامبر «جنگ بی‌پایان با تروریسم» را از اشغال افغانستان و تکیه بر مزدوران جهادی‌اش آغاز کرد. ولی پاکستان که مثل یک دایه مولودات جهادی‌اش را می‌شناخت و مطمئن بود که بدون حمایت امریکا هفته‌ای هم قادر به حکومت کردن نخواهند بود، طالبان را دوباره به عنوان جانشین جهادی‌ها، تجهیز و به جنگ سوق داد. پاکستان از قلدری‌هایش خسته نخواهد شد و اگر بنا بر عوامل خارجی و داخلی طالبان را به ظاهر عاق هم کند، آنان را زیر نام «داعش» و... پیش خواهد انداخت. از پاکستان انتظار نبود و نیست که به خیانت به مردم ما خاتمه بخشد زیرا می‌داند که تنظیم‌ها و طالبان با داغ «آی‌اس‌آی» و خون و فساد بر جبین، بدون اطاعت از پاکستان زنده نمی‌مانند و تا هستند باید از استعداد افغانستان فروشی آنان نفع برد.

باید مردم را آگاه نمود که پاکستان، ایران و هر ارتجاعی، حتی‌الوسع گوشت تن کشوری بی‌صاحب و جنگلی شده را می‌کنند. اگر خائنان چندرگه در سرزمین ما مسلط نمی‌بودند، نه پاکستان نه ایران و نه هیچ رژیم دیگری نمی‌توانست مردم افغانستان را این همه به تحقیر گیرد. کشورهای زیادی در جهان بوده و هستند که بنابر اعتماد توده‌های آنها به دولت‌های شان، هیچ قدرتی جرئت حمله مستقیم یا غیرمستقیم را بر آنها نداشته یا اگر هم چنین شده باشد بلافاصله با نیرویی توده‌ای دفع و طرد گردیده است. قطع دست بیگانگان، بدون برقراری دولتی سکیولار و دموکراتیک و از بیخ در آوردن بنیادگرایی، نیرنگ بی‌دورنمای تابان و بی‌پها خواهد بود. سر دادن گاه‌گاه نعره‌های ضدپاکستانی از سوی سرکردگان،

روشنفکران و «تحلیل‌گران» جهادی، پرده افکندن بر جنایت‌ها و وطن‌فروشی و «سفید» نمودن خود و انحراف فکر و آماج اصلی مبارزه مردم است. از سوی دیگر اکت‌های ضدپاکستانی با طوق بندگی امریکا و ایران برگردن، فقط ابلهان را خواهد فریفت. اگر اینان بویی از استقلال می‌بردند باید به سبب مخلوق و سال‌ها سگ‌زنجیری «آی‌اس‌آی» بودن، حاضر به محاکمه در پیشگاه مردم افغانستان می‌شدند. بنیادگرایان هرگز نخواهند توانست توده‌های وسیع مردم را به جنگ با پاکستان بکشانند. خودفروختگی به «آی‌اس‌آی» و «س‌آی‌ای» جرئت اقدامی برضد پاکستان را از آنان سلب می‌کند. پاکستان اسناد و مدارک بی‌شماری از فساد مالی و اخلاقی سران «تنظیم»‌ها در دست دارد و از این جهت هم خاینان مذکور را می‌تواند دهان بسته نگهدارد. باید حربه «خطر پاکستان» را از دست «آی‌اس‌آی» زاده‌ها گرفت و به مردم فهماند که سموم و خطر اصلی، سلطه خود اینان است که تا از بین نرفته پاکستان، ایران و هر ارتجاع دیگر افغانستان را صیدی بی‌دفاع و لذیذ خواهد پنداشت. هر پاکستانی عامی به سوال «چرا شما با تنظیم‌ها و بعد طالبان، افغانستان را جهنم ساخته‌اید؟» با قیافه حق به جانب پاسخ می‌دهد: «وقتی رهبران شما خر ما شوند چرا آنها را سوار نشویم؟» واقعیت همین است و نه اتمی بودن یا جادو و جنبل پاکستان که توانسته افغانستان را گروگان بگیرد؛ تسلط مشتی جاسوس «سیا»، «واواک» و «آی‌اس‌آی» است که پاکستان و ایران از گزیدن افغانستان بس نمی‌کنند. برای پایان دادن به خیانتکاری‌های این دو دولت در افغانستان باید بر حاکمیت جانبان کمپرادور و فیودال در وطن پایان داد. اگر در میهن ما بنیادگرایان و تکنوکرات‌های جاسوس (پایگاه امریکا، ایران و پاکستان) حاکمیت نمی‌داشتند و مردم آزاد می‌بودند، نه پاکستان و نه هیچ کشور دیگری جرئت مداخله در آن را به خود نمی‌داد. دولت‌های ارتجاعی چنانچه از خیزش ملت خود می‌ترسند از به پا خاستن توده‌های سرزمینی که نسبت به آن سوءرفتار دارند هم به وحشت خواهند افتاد. بدیهی است اگر رژیم دموکراتیک و مردمی جای رژیم فیودالان و کمپرادوران کنونی در پاکستان را بگیرد مصایب پاکستانی در کشور ما خاتمه یافته و طالبان و دیگر اجنت‌های «آی‌اس‌آی» از رمق خواهند افتاد. یعنی تمام تنش‌های افغانستان با پاکستان زمانی راه حلی واقعی خواهند یافت که لااقل در یکی از آنها نسیم دموکراسی بوزد. ولی تا زمانی که وضع به همین منوال باشد، افغانستان از تزویر و توهین و تحمیل پاکستان در امان نخواهد بود.

بوی گندیدگی ارتجاع و فساد پاکستان و افغانستان شبیه هم اند و بدبختانه مسئله کلیدی در پاکستان نیز همان است که در افغانستان: نبود نیرویی انقلابی تا توده‌ها از سر درماندگی، ناچاری و خواب‌زدگی به احزاب ارتجاعی زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران وابسته به امپریالیزم امید نبسته و برعکس راه رستگاری

را در براندازی آن دشمنان و خرد کردن ماشین دولتی شان ببینند و بس.^{۹۱}

مبارزه برضد رژیم‌های ایران، پاکستان و ترکیه از سوی آزادیخواهان افغانستان باید مستمر، منظم و قاطعانه به پیش رود که مبارزه با امپریالیزم بدون مبارزه علیه این سه دولت و سرسپردگان افغان شان دم‌بریده خواهد بود، بخصوص که خیانت آنها در پروراندن و صدور پلیدترین ارتجاع انتحاری و بنیادگرایی و ضدانقلاب در کشور با سرخی و سفیده «ضدامریکا» و «دین و فرهنگ مشترک» رنگمالی می‌شود.

بعضی کشورهای امپریالیستی دیگر و بخصوص بریتانیا نیز در افغانستان دستان خونین داشته بصورت پیدا و پنهان از میان مرتجع‌ترین و خونخوارترین نیروها و عناصر غلامانش را انتخاب کرده برای پیشبرد منافع‌اش آنان را بر مردم ما تحمیل می‌کند. اما باوجود تضادهایی که با امریکا دارد، در کل بریتانیا دنباله‌رو سیاست‌های شیطانی امریکا در افغانستان است.

^{۹۱} - سازمان «جدوجهد» (بخش پاکستان گرایش جهانی ترسکیستی) که خود را «تنها نیروی مهم چپ در پاکستان» قلمداد می‌نماید، گروهی است معتقد به مبارزه صرفا رفرمیستی و مسالمت‌آمیز، موید میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و «انقلاب» بودن کودتای ۷ ثور.

مسئله ملی - فدرالیسم

مسئله ملی

در افغانستان در پویه‌ی چندین هزار سال تاریخ پرتلاطم، اقوام یا ملیت‌هایی با فرهنگ و خلیات خاص خود (مهاجرت‌ها، تهاجمات و نقطه تلاقی بودن تمدن‌ها، این تنوع را ناگزیر ساخته است) زندگی داشته‌اند که به پشتو، فارسی، ازبکی، بلوچی، پشه‌ای، ترکمنی، نورستانی و غیره تکلم می‌کنند و با همزیستی و اختلاط و علاقمندی به فارسی و پشتو به عنوان دو زبان مراودات و معاملات با هم دارای وجوه مشترکی چون دلبستگی به افغانستان، آباد کردنش به عنوان خانه مشترک، و بخصوص ایستادگی متحدانه در مقابل تجاوز بیگانگان - که خار چشم همه دشمنان است - گردیده‌اند. حتی فرمانروایان هر قوم در هنگام حاکمیت‌شان، خود را تنها محدود به این و آن منطقه و قوم معین نکرده و کل این مرز و بوم و مردم‌اش را از خود انگاشته و لشکرشان مرکب از یک ملیت نبوده است. پس تنها وجوه اشتراک سرزمینی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی اند که همزیستی و دوستی اقوام ما را علی‌رغم گوناگونی مذهبی، دینی، فرهنگی و نژادی، در تلاطم‌های تاریخ ممکن ساخته و به آنها موجودیت بخشیده است و نه زبان، دین، مذهب و نژاد.

اگر چه هنوز مردم افغانستان به خودآگاهی سیاسی به مفهوم زوده شدن علایق قومی و ادغام در ملتی واحد دست نیافته است اما مضاف بر آن چه گفتیم، بنا بر تقدم ظهور و تکوین دولت‌ها بر ملت‌ها، اقوام ما که در یک واحد سیاسی با قدرت مرکزی و حدود جغرافیایی به رسمیت شناخته شده از سوی کشورها ساکن می‌باشند، موقعیت ملت-دولت را اختیار کرده‌اند که در جریان تکامل اقتصادی و سیاسی در محیطی دموکراتیک و مستقل، انتقال حق حاکمیت به مردم، نظارت مردم بر دولت و تأمین حقوق مدنی شهروندان (آزادی‌های فردی و اجتماعی) نضج یافته و با کسب خودآگاهی ملی هویت خود را نه در قومیت (پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره و...) بلکه در افغانی و از افغانستان بودن^{۹۲} خواهند دید تا فرا رسیدن عصر محو

^{۹۲} - افغان یا افغانستانی گفتن مثل تغییر نام افغانستان به آریانا، خراسان و... از بحث‌هایی است که روشنفکران نوکر

مرزهای ملی، ملت و لاجرم مسئله ملی (چگونگی رهایی یک کشور از زنجیر کشور دیگر، و در داخل کشور، الغای ستم و تبعیض بین ملیت‌های ساکن و تامین تساوی حقوق آنها) در پهنه گیتی. باید تاکید کرد که خودآگاهی ملی اگر با دموکراسی و عدالت عجین نباشد، یعنی ملتی واحد اما پامال بنیادگرایان، و بی‌نان و بی‌خانه و بی‌احساس برابری بودن، فاقد ارزش است. ولی علی‌رغم این تاریخ مشترک با دردهای جانکاهش و مقاومت‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی کلیه اقوام افغانستان بخصوص از ۲۰۰ سال به این سو، آیا ستم حاکمان پشتون بر قوم‌های دیگر (با مظاهر تبعیض در تفویض مقامات کلیدی دولتی، بی‌توجهی به ارتقای سطح معیشت و پرداختن به زبان و تاریخ، احداث راه‌ها و مواصلات، و پسماندگی عمومی) در کشور ما وجود داشته است؟

دو پاسخ شوونیستی به مسئله: قومپرستان پشتون معتقدند افغانستان و باشندگانش از هزاران هزار سال به همین گونه که هست وجود داشته، از گزند حوادث در امان بوده و ستم یک ملیت بر ملیت دیگر در آن ادعایی ساختگی و واهی بیش نیست و اگر تفاوتی هم باشد حق «برادر کلان بر برادر خرد» است! صاحبان این دیدگاه، واقعیت ستم و تبعیض ملی را رد می‌کنند چون از خاتمه حاکمیت طبقات ستمگر پشتون بر سایر قوم‌ها واهمه دارند و آن را سوختن تختی می‌دانند که مستقیم یا غیرمستقیم بر آن تکیه زده‌اند. پاسخ دوم از روشنفکران نوکر جنایتکاران غیرپشتون، ستم ملی را با تشویق و پشتگرایی ایران ایضا آن قدر ارتجاعی، مغرضانه و مطابق خواست رژیم ایران و امپریالیزم امریکا مطرح می‌نمایند که جری و بی‌قرار، تجزیه افغانستان به بخش پشتون و غیرپشتون (شمال و جنوب) را «یگانه راحل» می‌دانند. پیش از تجاوز روس و امریکا و ورود تعلیم‌یافتگان «سی‌آی‌ای» و «واواک» به صحنه، هیچ ضدپشتون

«واواک»، «سیا» و سرجنایتکاران غیرپشتون راه انداخته‌اند که غیر از رقبای مرتجع پشتون‌شان، بدبختانه برخی «چپ‌ها» هم از روی شوونیسم، ناآگاهی، عدم تمرکز بر مبارزه ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی، بی‌برنامگی برای سازماندهی و کار جدی بین توده‌ها، درگیر آن می‌شوند، درگیری‌ای که در بی‌اعتنایی یا کم اهمیت دادن به اشغالگران امریکا و محشر عمال مذهبی و غیرمذهبی آن، گم و بی‌اثر می‌شود.

داغ‌کنندگان این مناقشه‌ها همانند دعوای دانشگاه و پوهنتون، لهجه بودن یا نبودن این و آن زبان و... می‌خواهند از نمد شرایط جاری که موجودیت افغانستان تهدید می‌شود، برای خود کلاهی به دستور «واواک» بدوزند. طراحان این گونه بحث‌ها خادمان امریکا اند. اما می‌توان مطمئن بود که بحث‌های مذکور هیچ گاه توده‌گیر نشده و به صورت جنبش متجلی نخواهند شد زیرا مردمی گرسنه با لمس در خطر بودن روزمره‌ی حقوق و هستی و ناموس‌شان خریدار بنجل‌هایی با مارک و بوی واواکی و پاکستانی و امریکایی نخواهند بود.

و حتی گروه «ستم ملی» طاهر بدخشی که از منظر رویزیونیستی مبارزه ملی را مقدم بر مبارزه طبقاتی می‌دید، از تجزیه حرف نمی‌زد. طرح تجزیه بیشتر از همه به پشتونیست‌ها بهانه می‌دهد تا بر شوونیزم شان اصرار ورزیده و خود را قهرمانان «پاسداری از وحدت افغانستان» وانمود نمایند. (پیوست «شوونیزم و مسئله ملی» دیده شود)

امریکا که احساس کرد افغانستان مانند عراق برایش باتلاق دیگری خواهد شد تجزیه را یکی از راه‌های کم هزینه‌تر سیادت بر آن تشخیص کرد. اما وقتی به علت مخالفت شدید همه اقوام عجالتا آن را عملی ندید، بر عمالش سپرده که به انحای گوناگون موضوع را «داغ» نگه دارند. اگر امریکا خود را از روی قدرت برای تسلط بر هر پاره‌ی جدا شده‌ی فرضی افغانستان «حق» می‌داند، رژیم ایران از روی زبان و دین و مرز مشترک، بلعیدن بخش غیرپشتون، و پاکستان مناطق پشتون‌نشین را «حق طبیعی» خود می‌انگارند.

در برابر دو دیدگاه خاینانه‌ی بالا، ما برآنیم که در حاکمیت بودن ارتجاع قوم پشتون بر افغانستان از احمدشاه درانی به این سو و لذا اعمال تبعیض و ستم ملی بر اقوام غیرپشتون واقعیتی مبرهن است و هر آزادیخواهی که زیر نام «استقرار دولت نیرومند مرکزی عبدالرحمن خانی» یا «آماده نبودن مردم برای دموکراسی» (ورد زبان خاندان تلایی)، بر آن چشم ببندد، ادعای آزادیخواه، دموکرات و مارکسیست بودنش میان‌تهی و دروغین خواهد بود. ولی رسالت انقلابیون است تا آن چنان با دقت و پنهان کار کنند که توده‌ها از پیوستن به اجتماعات قومی، زبانی، سمتی و «تنظیمی» روی برتافته و به تشکلهای طبقاتی راغب گردند. انقلابیون واقعی کارگران و زحمتکشان کلیه اقوام را علیه مافیای اقتصادی، سیاسی و نظامی حاکم پشتون و غیر پشتون و حامیان آن متحد می‌کنند، تنها چیزی که دشمنان را خواهد لرزاند.

در درک ستم ملی باید از واقعیت‌های مشخص حرکت کرد. از صدها سال به این سو اقوام با مشترکات تاریخی و فرهنگی بی‌شمار، در این سرزمین به عنوان موطن شان همزیستی و امتزاج داشته و در راه حراست از آن از سر و مال گذشته‌اند. با آن که به استناد منابع خارجی قوم پشتون ظاهراً در اکثریت بوده اما حکمرانان مستبد آن هیچ گاه نتوانسته و نخواسته‌اند از نفوذ، گسترش و اداری بودن زبان فارسی جلو گیرند. داوود و ظاهرشاه تقلاهایی برای تحمیل زبان پشتو به عمل آوردند ولی دیری نپایید که به بیهودگی اقدام خود پی بردند، اقدام مسخره‌ای که به تزئید علاقمندی مردم به فارسی و بیزاری از پشتو منتج شد. همان طوری که مجاهدت نویسندگان و شاعران معین با تشویق مادی و سیاسی «واواک» برای اشاعه اصطلاحات رایج در ایران در نوشتار و گفتار، حتی فارسی‌زبانان ما را هم از فارسی دل‌زده می‌سازد چون

آن را ابزار «نرم» مداخله‌ی رژیم فاشیستی ایران می‌بینند.^{۹۳}

باری، تقویت پشتو یا فارسی نباید به بهای فراموشی زبان‌های دیگر همراه باشد بلکه همگان به زبان خود بتوانند بخوانند و بنویسند. باید آموزش مخصوصاً کودکان ملیت‌ها به زبان مادری به عنوان یک حق طبیعی که نقش مهمی در تسریع رشد آنان دارد نهادینه گردد، امری که تنها در افغانستانی دموکراتیک متصور است. از دورها تا حال اعمال ستم طبقاتی بر مردم نسبت به ستم ملی به مراتب سهمگین‌تر بوده است و این نمی‌توانست موجب تضعیف ستم ملی نگردد. از جانب دیگر، طبقات حاکم پشتون جهت منقاد ساختن آسان‌تر اقوام و تداوم ستمکاری، سرکردگان سایر اقوام را در کنار خود جا دادند، شیوه‌ای که تا حال مرعیت، غنی و عبدالله، مانند کرزی، سرجنایتکاران اقوام را در باندهای خود دارند تا از مطالبات برحق قوم‌ها جلو گیرند. به همین دلیل تطمیع سران اقوام با دادن امتیازهایی، تاریخ مآقیام‌های بزرگ و پیگیر بر ضد ستم ملی را گواهی نمی‌دهد. شورش‌هایی کوتاه‌مدت در دوره‌ی خونخواری امیر عبدالرحمن و تا حدودی پسان‌تر رخ داد اما با خریدن «نخبگان» مرتجع اقوام و نصب آنان در ادارات دولتی زود به پُرمردگی گرایید تا امروز که با مدد رژیم ایران (ایجاد باندهای بنیادگرا و تربیت فراوان کادرهای فرهنگی سیاسی سینه چاک ولایت فقیه) قومپرستی لجام‌گسیخته‌ی ضدپشتون سر کشیده است. عجلالتا ستم ملی در کشور نه به سبب برخورد عقلائی حکام پشتون بلکه بنابر عوامل تاریخی و اجتماعی، در قیاس با مثلاً کردستان ایران، ترکیه، عراق و سوریه حاد نیست. تنها اقتضای کتمان تضاد طبقاتی و فقر و ثروت، نمک‌حلالی برای ارباب و مطامع جنایت‌سالاران مذهبی و غیر مذهبی وابسته به ایران و پاکستان و امریکا، با شعارهای فاشیستی انوارالحق احدی‌ها، گلبدین‌ها، گلاب منگل‌ها، اسماعیل یون‌ها، عبدالواحد طاقت‌ها و... که «چه افغان نه‌ی زما هیواد نه ووزه» یا واواکی‌ها که «تجزیه افغانستان، راه حل مسئله ملی» است که آن را عاجل، پیچیده و «خطرناک» نشان می‌دهند. سرجنایت‌سالاران هرگز در سودای خدمت به قوم نیستند و تنها در نزاع روی منافع و جیفه‌های گوناگون، و هم زمانی که طبقات نادار قوم علیه طبقات دارا و ستمگر به پا خیزند برای سرکوب آنان، خود را غلاظ و شداد آرایش «قومی» نموده و می‌کوشند با شور دادن بیرق مذهب و قومپرستی، قوم را به دنبال خود بکشند. هدف اصلی جانیان و سروران خارجی آنان همین است که هر قدر می‌توانند خصومت قومی و مذهبی را دامن زنند تا جلو بیداری طبقاتی توده‌ها را بگیرند. و الا، اینان که کل قوم را به یک روز زبازگی و خوشگذرانی خود برابر نمی‌کنند،

^{۹۳} - «دکتر»، «فیلم»، «کمپانی»، «دلار» و... نوشتن که هیچ توجیهی ولو مجعول و مضحک ندارد، به تنهایی گواه بی‌مایگی، ابتذال، حقارت و برده‌منشی این پادوان ولایت فقیه می‌باشد.

می‌فهمند که با افتادن از سریر و تامین عدالت اجتماعی، راه برای حل ستم ملی دشوار و وقت‌گیر نخواهد بود. و نیز از ذهنیت اقوام خوب آگاه‌اند که ۱) وجوه مشترک بین خود را بسا بیشتر از وجوه افتراق می‌بینند؛ ۲) جدایی، خواست حتا یک اقلیت کوچک غیرپشتون هم نبوده و کابوسی هراس‌آور است که به هیچ قیمتی تحقق آن را به رژیم ایران اجازه نخواهد داد؛ ۳) کدام منطقه است که بدون مستعمره یا ضم شدن به ایران ... بتواند به حیاتی مستقل ادامه دهد؟؛ ۴) قاتلان و خیانتکاران آزموده شده چگونه می‌خواهند یا می‌توانند در قلمروی مستقل خوشبختی بیاورند؟؛ ۵) ملیت‌ها می‌دانند همیشه متحدانه بر تهاجمات بیرونی غالب شده‌اند و شکی ندارند که با تقسیم، توان دفع تجاوز و زورگویی ایران و پاکستان و ... را نخواهند داشت یعنی هر قدر وحدت بین آنان کمتر، استیلای بیگانگان و استثمار و بدروزی آنان بیشتر و سهل‌تر؛ ۶) پاره پاره شدن یوگوسلاوی نشان داد که ملی‌گرایی به تحریک امپریالیست‌ها، چه فجایی به همراه دارد؛ ۷) و بالاخره آنان (و نیز فاشیست‌های پشتون) می‌دانند که نه دوری که نزدیکی ملت‌ها در دهکده کوچک جهانی حکم تاریخ است.

احزاب و روشنفکران واواکی نه به قصد افشای قومپرستی امرا و طبقات مسلط بلکه برای ابراز وفاداری به ایران زیر نام «دفاع از حقوق اقوام غیرپشتون و مخصوصا هزاره» قوم پشتون را به طور عموم به باد اتهامات، تحقیر و دشنام‌های پست می‌گیرند^{۹۴}. اینان نمی‌خواهند بدانند که توده‌های محروم قوم پشتون کمتر از محنت کشان قوم‌های دیگر از طبقات کمپرادور و زمیندار ستمبر نبوده و اعمال ستم ملی را نباید به آنان نسبت داد. حاکمان پشتون بیشتر از آن ضد‌مردمی، دشمن آزادی و غرق فساد و عشرت بودند که بکوشند ولایت‌های پشتون‌نشین حتی به بهای پس ماندن ولایت‌های غیرپشتون پیشرفت‌هایی قابل اعتنا نصیب شوند. آنان می‌دانستند که گسترش صنعت و فرهنگ و علم در یک منطقه شعور و سطح مطالبات مردم در سایر مناطق را بالا می‌برد. پس خیر استبداد را در بی‌سواد و بی‌خبر نگهداشتن همه اقوام می‌دیدند زیرا این را هم خوب می‌فهمیدند که فرمانروایی طولانی پر خون و خیانت تنها بر ملتی چشم و گوش بسته ممکن است. هم اکنون اکثر مناطق انکشاف‌نیافته پشتون‌نشین اند؛ تعداد پشتون‌های

^{۹۴} - عمده «واواک»، شوونیزم قومی یعنی همان سلاح «حملة به پشتونیزم» را به کمر بسته‌اند که نویسندگان خابن بیانییه متعفن «دویمه سقوی» و تمامی فاشیست‌های طالبی و غیرطالبی آن را داعشی‌وار می‌چرخانند. تا زمان استقرار اداره‌ای دموکراتیک، از هیچ کدام از این دو جنس که یکی از ذکر شباروزی «بابه مزاری» و تجزیه افغانستان عار نکرد و دیگری از بوسیدن چشم ملا عمر، توقع نیست که غیر از اراجیف واواکی، ضبالملت والدینی و محمد گل مهمندی نکته‌ای تامل برانگیز از مغز در گرو خود بیرون دهند.

مهاجر در پاکستان که در نانسانی‌ترین شرایط با تحمل انواع تضییقات و تحقیر به سر می‌برند خیلی بیشتر از غیر پشتون‌هاست؛ زندگی قرون‌وسطایی کوچی‌ها تراژدی‌ایست بی‌مانند در دنیا. البته از تجاوز امریکا تا امروز شاهدیم که هر وزیر و سفیر و والی غیرپشتون چگونه مانند برادران خاین پشتون‌اش بلافاصله در پی تقرر قومی‌های خود بوده‌اند. جنایت‌سالاران این روش را برای ایجاد بی‌اعتمادی بین اقوام در پیش گرفتند. این نوع حکومت‌داری مافیایی، تضادهای بین میهنفروشان را هم شدت بخشیده که هیچ به اصطلاح دولت «وحدت ملی» (وحدت جنایتکاران و جاسوسان) قادر به تخفیف آنها و آرام مردم نخواهد بود. برخلاف حکومت‌های تیوکراتیک که دین را منشا و مافوق هر قانون می‌خواهند، دولت ملی، دولتی است دموکراتیک و سکیولار، ممثل اراده و آمال مردم متساوی‌الحقوق از هر ملیت، دین، مذهب، عقیده و جنس که تنها قوانینی منطبق با منویات ملت را معتبر می‌داند، یعنی ارزش‌های کاملاً متضاد با دولت «وحدت ملی» خاینان ملی مذهبی و غیرمذهبی که مشروعیت‌اش را نه از مردم و انتخابات آزاد و عادلانه بلکه از امریکا و جنایت‌سالاران می‌گیرد.

ضدپشتون‌ها پوسیدگی و فلاکت مادون ارتجاعی را به حدی رسانیده‌اند که به تقلید از خلیل‌الله خلیلی چاکر حبیب‌الله کلکانی، شاعر باشی ظاهرشاه و ننگین‌تر از آن یاور امیر ربانی، که «حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله» را در «عیاری از خراسان»، قهرمان تراشید، با جعل فاحش حقایق، این دستبرد و خیانت قومگرایانه به تاریخ را ادامه می‌دهند و او (حبیب‌الله) و در واقع قوم تاجیک را عموماً جوانمرد، صلح‌دوست، صبور، دلسوز، بی‌تعصب و... خوانده و خلاف این فضایل را کم و زیاد شامل حال پشتون‌ها می‌دانند.^{۹۵}

^{۹۵} - رجوع شود به کتاب «شاه حبیب‌الله کلکانی، جوانمردی از خراسان» از پروفیسور رسول رهین، «تاجیکان در قرن بیستم» تلخیص نجم‌الدین کاویانی، سایت «حزب متحد ملی افغانستان» نورالحق علومی، سایت آریایی، سایت کابل زمین، هفته‌نامه امید و... و نوشته‌های سلطانعلی کشتمند، عوض نبی‌زاده و غیره سر میهنفروشان «بابه مزاری» شده که با هزاره بازی‌ای حیرت‌آور، از آخر «کی‌جی‌بی» به آخر «واواک» رو نموده‌اند. یکی از «جوانمردی»‌های «خادم دین رسول‌الله» را که نویسندگان جنایت‌سالاران و «واواک» رویش تاکید می‌کنند اینست که او از زنان خاندان نادرشاه و امان‌الله استفاده سیاسی نکرد و نگذاشت به آنان بی‌حرمتی گردد. این ادعا با منطق متعارف نمی‌خواند. مردم، آقای خادم دین را با امان‌الله خادم میهن مقایسه می‌کردند که استقلال را تامین، برده‌داری را ملغی، مکاتب دخترانه را احداث، قانون را نافذ کرد و... و شماری از نزدیک‌ترین یارانش از فرزندگان مبارز زمان خود به حساب می‌آمدند. پس مشکل نبود نتیجه بگیرند که نشستن یک رهن بی‌سواد و جاهل به جای یک شاه محصل استقلال، تحول‌طلب و وطن‌دوست چه پیامدی خواهد داشت جز فناء امنیت و تمامی دستاوردهای ده ساله،

چیزی شبیه یورش چنگیزی مجاهدین به کابل یا گورستان شدن وطن در خون و ماتم با قدرت‌گیری وحوش طالبی. سقوی‌ها به یقین به اندازه اولاده‌ی جهادی‌شان مرتکب بی‌ناموسی نشده‌اند، ولی آیا این تفاوت، از غلظت ارتجاع سیاه انگلیس‌پرورده که جوانه‌های اصلاحات در کشوری برده‌داری را به قول غبار «با مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته‌های تحول و ترقی» از بیخ کنند، می‌کاهد؟ شاید زنان دو خاندان را بی‌عصمت نکرده باشند چون مشاوران منجمله خلیل‌الله خلیلی می‌پنداشتند که این به درد روز مبادا و معامله‌های احتمالی خواهد خورد. اما باید احمق بود یا محرف تاریخ به نفع بنیادگرایان که تجاوز آنان به زنان غیر «خاندانی» را انکار کرد. سرچهدایان هم نه زنان یکدیگر بلکه زنان و دختران و پسران نوجوان خانواده‌های بی‌دفاع و بی‌نوا را می‌پراندند. و گیریم خلاف جهادیان، سقوی‌ها اصلاً مادر و خواهر شناس نبودند، که چی؟ آنان که با برانداختن امان‌الله حد اعلا‌ی تجاوزکاری به مادر وطن را مرتکب شده بودند چه اهمیتی دارد که به چند زن اسیر خود دست برده یا نبرده باشند؟ لشکریان هیتلر میلیون‌ها دختر و کودک یهود را در اتاق‌های گاز می‌کشتند بدون آن که مثل پاسداران جرار خمینی اول به آنان تجاوز کنند، آیا این ذره‌ای از هول هیتلر و فاشیزم می‌کاهد؟ آیا حرمسرا نداشتن و استعداد نقاشی ظاهرشاه، از غلظت استبداد و ارتجاع وی می‌کاهد؟ میهن‌فروشان پرچمی که حالا در سلک مدافعان اقوام غیرپشتون همراه سایر علمبرداران جوشان حبیب‌الله کلکانی، خود را به واواک و امپریالیست‌ها عرضه کرده‌اند، ابراز می‌دارند که در شرایط مشخص تاریخی، طرفداری از روند پیشرفت در جامعه و یا مخالفت با آن، معیار مرتجع و مترقی بودن فرد یا جمع نبوده بلکه عبارتست از «عیاری»، «کاکگی»، «جوانمردی» و نظایر آنها. ولی تاریخ سیلی‌اش به روی این اراذل وقیح را پس نمی‌گیرد که امان‌الله ترقی‌خواه بود اما «خادم دین رسول‌الله» و مشاطه‌گرانش از خلیل‌الله خلیلی تا مسعود خلیلی، مخدوم رهین، رسول رهین، نجم‌الدین کاویانی، دستگیر پنجشیری، لطیف پدرام، قانونی، امرالله صالح، حفیظ منصور، عطا محمد، صلاح‌الدین، ستار مراد، مسعودها، تورن اسماعیل، محیب‌الرحمان رحیمی، رزاق مامون، هارون معترف، قومندان گل حیدر و... مرتجعانی خودفروخته. مقایسه کلکانی و نادرشاه نیز کار قلمبدستانی است که می‌خواهند با مذمت یک سیاهی، سیاهی دیگری را سفید وانمایند. همان طوری که «جوانمردی»، «خوش‌قلبی» و «سقوزادگی» اولی نمی‌تواند جواب «مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته‌های تحول و ترقی» را دهد، با سواد و اشرافی بودن نادر هم نمی‌تواند پرده‌ای باشد بر فاشیزم، انگلیس‌زاده‌گی و سفاکی‌های او. قلمبدستان نامبرده اگر نسبت به عفونت قومبازی و «تاریخ‌نگاری» واواکی اندکی حساس می‌بودند، فقط شعار می‌دادند ننگ ابدی بر هر دو عامل بیگانه و ارتجاع که افغانستان را از مسیر امانیه و پیشرفت اجتماعی باز مانند. اینان که دیوانه‌ی «قهرمان»‌سازی برای قوم خود اند خوب است از یک «بی‌سواد و ساده‌دل» تیر شده و به امیر علی شیر نوایی، میر مسجدی خان، میر بچه خان کوهدامنی و از این قبیل نام‌آوران غیرپشتون اقتدا کنند که نه ریشخند مردم شوند و نه تاریخ. اما واقعیت تلخ اینست که وقتی قبیله‌گرایان واواکی از فرمایش گهربار «لالای» شان مندرج در تاریخ غبار که «مه اوضاع کفر و بی‌دینی و لاتی‌گری حکومت سابقه ره دیده، و برای خدمت دین رسول‌الله کمر جهاده بسته کردم تا شما برادرها را از کفر و لاتی‌گری نجات بتم، مه

دلالت «سیا» و رژیم ایران غدارانه‌تر از پشتونیست‌ها آتش‌بار اختلاف‌های قومی و مذهبی با هدف تجزیه کشور اند.

با آن که افغانستان به صورت استثنایی از هر رهگذر بسته و عقب‌مانده نگهداشته شده است، اختلاط اقوام در آن را حتی دین و مذهب هم نتوانسته جلو بگیرد چه رسد به کشاکش‌های قومی ناشی از سیاست «تفرقه و حکومت» دشمنان داخلی و خارجی^{۹۶}.

با تأثیرپذیری ناگزیر افغانستان از انقلاب اقتصادی، اجتماعی، علمی و فنی دنیا، این جوش خوردن فزونی

بادازی پیسه بیت‌الماله به تعمیر متب خرج نخت کدم بلکه همه ره به عسکر خود میتم که چای و قند و پلو بخورن، و به ملاها میتم که عبادت کنن، مه مالیه صفایی و محصول گمرگ نمی‌گیرم، همه ره بخشیدم و دگه مه پاچای شماستم، و شما رعیت مه می‌باشین بروید بادازی همیشه سات خوده تیر کنین.» و یا از الفت احمد شاه مسعود با عبدالله غزام و اسامه و گلبدین و سیاف و... خجالت نکشیده او را «جوزف تیتو» (بی‌بی‌سی، ۲۵ نومبر ۱۹۸۱) و «قهرمان ملی» بنامند و نه میر مسجدی‌ها و مجید کلکانی‌ها و حفیظ بدروزها را. علاوه‌ای دیگر از عوامل حظ بردن از بوییدن مشتاقانه‌ی استخوان‌های حبیب‌الله کلکانی توسط قلب‌کنندگان تاریخ، همدردی «جوانمردانه»ی او با باس‌م‌چی‌ها، سید میر محمد عالم امیر بخارا (ستم پیشه‌ی منحرفی که بنابر سایت beheardproject حین فرار از بخارای آزادشده توسط بلشویک‌ها، خیل بردگان نوجوان پسرانش را به افغانستان آورده و رسم شنیع رقصاندن و بهره‌جویی جنسی از آنان را در این کشور گسترد) و سایر ضدبلشویک‌ها است. نقطه‌ی وصلی قوی‌تر از این بین اخوانی‌ها و وطن‌روشان و مرتدان جاسوس شده؟ روشنفکران پشتون و غیرپشتون که از افشا و طرد بی‌ملاحظه‌ی جانیان «قوما» طفره روند، شرفباخته‌تر از مخدومان خود به حساب می‌روند.

و پروفیسور رهین داغ فرومایگی، وطن‌فروشی و ضدبلشویکی بر جبین‌اش را با مدارخوری پیرامون «نابغه شرق» این چنین ثبت تاریخ نموده است: «همان طوری که آموزگار و رهبر بزرگ خلق ما نورمحمد تره‌کی نقش شگرف... این گفته رهبر بزرگ ما در جامعه ما که امروز به انسان به حیث موجود دوران‌ساز و پرافتخار احترام گذارده می‌شود... با درخشش آفتاب سعادت انقلاب ثور در افغانستان در پرتو اهداف حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پیشاهنگ طبقه کارگر کشور دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان برهبری آموزگار بزرگ و معلم توانای خلق نورمحمد تره‌کی... قدم‌های وسیع برداشت شده و برمی‌دارد... این آمادگی‌ها و سهولت‌ها نتیجه و ثمر دست‌آوردهای انقلاب سترگ و برگشت ناپذیر ثور بوده...» (روزنامه «انیس»، ۱۷ جدی ۱۳۵۷)

^{۹۶} - پاکستان به نوبه خود این سیاست شیطانی را در مورد احزاب اسلامی فرمانبرش با دقت پیاده کرد و هر یک را بر پایه‌ی قومیت، زبان و مذهب به وجود آورد تا متحد نشده و از کنترلش خارج نگردند.

می‌یابد که در ملت شدن اقوام نقش خواهد داشت. تنوع قومی میهن ما به تعبیری مشهور، به زیبایی و اغتنام گل‌های رنگارنگ یک بوستان می‌ماند. با این حال جریان‌ها و کسانی که منکر ستم ملی اند، اگر جیره‌خور امپریالیست‌ها و بنیادگرایان نباشند، ناآگاهانه در خدمت آنان قرار دارند. اینان قادر نیستند سهم‌گیری قوم‌های غیرپشتون را در دفاع و اعمار این سرزمین کمتر از پشتون‌ها ثابت نمایند. هزاره‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و هموطنان هندو و سیک ما با وصف تجربه تبعیض، سرکوب و کشتار از دست حاکمان، در راه دفع تجاوز خارجی جانفشانی کرده و در تولید اندیشه‌های آزادیخواهانه سهم شایانی داشته‌اند. مردم هزاره و ازبک ما با وصف داغ جانسوز استبداد عبدالرحمن بر پیکر، در هواخواهی از امان‌الله تردید نکردند. اما این حقایق نباید روشنفکران دموکرات غیرپشتون را به گنداب برتری‌طلبی ضدپشتونی بیافکند که قدم اول در نقض ابتدایی‌ترین اصل ترقی‌خواهی و ذهنیت دموکراتیک خواهد بود.

نکته‌ای را که آنی از نظر دور نداریم اینست که نمایندگان و طرفداران شوونیزم پشتونی و غیرپشتونی به شمول روشنفکران شان مستقیماً به طبقات حاکم پشتون و غیرپشتون وابسته بوده^{۹۷} و تعلق به خلق

^{۹۷} - عبدالستار سعادت رییس سمع شکایات انتخاباتی اظهار فاشیزم عریانش را نپوشاند که: اقوام غیرپشتون یا اولاده چنگیز اند یا اتباع کشورهای دیگر که قبلاً افغان نبوده و در افغانستان مهاجر و افغان شده‌اند (تلویزیون طلوع، ۹ اپریل ۲۰۱۴). او مثل یک نواده خلف هنریش هیملر (از رهبران حزب نازی آلمان، رییس اس.اس. و از عوامل اصلی کشتار میلیون‌ها یهود در کوره‌های آدم‌سوزی) شعور ندارد بداند که تکوین اقوام طی سده‌ها و در جریان تهاجمات، مهاجرت‌ها و جنگ‌ها صورت گرفته و یک روزه و ناگهان از آسمان نازل نشده‌اند؛ که قوم پشتون هم از روز ازل در این جغرافیا نزیسته و از اقلیم‌های نزدیک و دور به این جا آمده، ظواهر، زبان، فرهنگ و رسوم آن دستخوش دگرگونی شده و در گذر زمان بازهم مشخصات دیگری کاملاً متفاوت با امروزی را اختیار خواهد کرد. ثابت نیست که پشتون‌ها پیشتر از سایر اقوام این جا سکنی گزیده باشند اما به فرض چنین باشد، این چه لافیدن دارد؟ اگر قوم پشتون به قاره دیگری می‌رفت موجب سرافکندگی می‌بود؟ آیا زندگی پشتون‌ها با نبود غیرپشتون‌ها و برعکس، قابل تصور است؟ اقوام غیر پشتون که در افغانستان به عنوان ماوای شان، با پشتون‌ها نمی‌آمیختند، افغانستان هم وجود نمی‌داشت. همان طوری که دین قوم پشتون (و اقوام غیرپشتون) پیش از هجوم عرب‌ها اسلام نبوده و آیین‌های هندویی، زرتشتی، بودایی و... داشته‌اند، خاستگاه نخستین آن هم به افسانه تعلق دارد تا حقایق بدون چون و چرا. اگر این فرضیه ثابت شود که قوم پشتون یکی از شاخه‌های «قوم گمشده‌ی یهودی» می‌باشد، ستار سعادت‌ها بنابر تعصب دینی و قومی برای رد این «شرم» باید خود را به دار بزنند. در حالی که اصل و نسب یک قوم چه به یهود برسد چه به گبر و نصارا نه شرم دارد و نه افتخار. ماهیت و موضع سیاسی افراد است که یا غرور می‌آرد یا شرمساری. تا آن جایی که به روشنفکران غیر رژیم‌ی و اندکی بیدار افغان بر می‌گردد هنگامی که متجاوزان

پشتون و غیرپشتون ندارند. جنایتکارانی نظیر محقق، خاندان مسعود، رشید دوستم و غیره در تفکر و عمل دیروز و امروز خود همان قدر که ضد توده‌های قوم پشتون اند دشمن قوم‌های خود هم به حساب می‌روند. یا طالبان، گلبدین، سیاف و غیره به پیمان‌های که در لجنزار شوونیزم پشتونی گور هستند برای توده‌های محروم پشتون هم به مثابه دشمنان پلیدی مطرح اند که به سبب جنایت‌ها و خیانت‌های شان برای ثروت و قدرت سزاوار اشد مجازات‌اند. درد توده‌های اقوام هرگز با «درد» خاینان تجزیه‌طلب یکی نیست. تا زمانی که طبقات محروم اقوام دامن‌شان را از لوٹ طبقه‌ی جانیان میلیاردر پاک نکرده‌اند هیچ مسئله منجمله مسئله ملی حل نخواهد شد که مخصوصا در افغانستان خیلی بیشتر از پیش با مبارزه طبقاتی گره خورده است.

فدرالیزم

دهل فدرالیزم مانند تغییر نام کشور و ترویج اصطلاحات ایرانی از سوی آنانی نواخته می‌شود که می‌خواهند به چشمداشت رژیم ایران در افغانستان پاسخ مثبت دهند و بستر خیانت‌های خود را وسیع‌تر و «قانونی» سازند.

عبدالعلی مزاری گفته که «ما تنها راه حل مشکلات افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم.» بیان شوق لطیف پدرام: «حل عادلانه‌ی مسئله‌ی ملی (مسئله‌ی اقوام) جز در

بر عفت خواهران و مادران و زنان شان در هر نقطه کشور آزادانه می‌خرامند، حق ندارند از غرور سخن گویند؛ تنها مسما شدن پوهنتون‌ها و... با نام‌های سرجلادان (که آلوده شدن میدان‌های هوایی کابل با نام کرسی هم به آنها افزوده شد) و ظاهر شدن روزمره آنان در رسانه‌ها کافست که غرور خود را جریحه‌دار شده حس کنند. ستار سعادت‌ها شرم را نمی‌شناسند. شرم و ننگ همکاری با دولتی پوشالی - جهادی شش‌قانه فاسد، پر از جاسوسان «آی‌اس‌آی»، «موساد»، «سیا» و «واواک» است؛ یک‌شبه رییس سمع شکایات شدن و یابووار جنایات اسرائیل بر فلسطینیان را نگرستن ولی به علت عبودیت به امریکا دم برنیارودن است. درست مانند روشنفکران غیرپشتون که با هواخواهی از رژیم ایران و جنایتکاران هم‌قوم مسعود و مزاری و دوستم و... خود را چتلی‌پر ساخته، شرف شان را شکسته و لذا حق ندارند با این بی‌تنبانی بر هم‌مسلمان پشتون خود بتازند. سیاه گفتن دیگ به دیگران فقط به خنده می‌ارزد. موکدا باید یادآور شد سربلندی فقط آنگاه به میان آمده می‌تواند که آزادیخواهان کلیه اقوام از هر منطقه، دین، زبان و صرف‌نظر از این که کی به این خطه پا گذاشته و در اقلیت اند یا اکثریت، به جای گام زدن زیر بیرق امریکا، طالبان، گلبدین و خون‌آشامان غیرپشتون، درفش پیکار ضدامپریالیزم و مشتریانش را برافرازند.

چهارچوب یک سیستم دموکراتیک فدرال، میسر نیست.... طالبان در جنوب در چوکات یک حکومت فدرال تشکیل حکومت بدهند ولی در شمال حمله نکنند و تضمین‌های بین‌المللی وجود داشته باشد.»؛ رشید دوستم، محقق، ولی ضیا و ضیا مسعود از سوی امریکا در برلین حقه فدرالیزم شدند. دستگیر پنجشیری، مسعود خلیلی، محبوب‌الله کوشانی و کلیه روشنفکران جاسوس‌پیشه که همین گونه می‌اندیشند، به سادگی ماهیت «فدرالیزم» آنان را نمایان می‌سازد. کسانی که باید سال‌ها پیش به جرم خیانت‌ها، تجاوزکاری‌ها و زدن میلیاردها دلار محاکمه و مجازات می‌شدند حالا گویی موسیچه اند که جز توصیه‌هایی برای بهبود ساختار سیاسی، غرض و مرضی ندارند و با وقاحت کم‌مانندی به خود اجازه می‌دهند در باره فدرالیزم سخن گویند. اینان صرفاً از سر آزمندی و «بزدلی» در جان کندن، قصاب در غم چربو» نیست که از فدرالیزم گپ می‌زنند بلکه می‌خواهند فعلاً که افغانستان در دوزخ اشغال امریکا و طالبان و دژخیمان جهادی می‌سوزد، با تحقق نظام فدرالی، آسان‌تر از هر زمان دیگر به هدف اصلی - تجزیه - نایل شوند. با موجودیت جنایتکاران در قدرت، فدرالیزم نام دیگر تجزیه و دعوت ایران به الحاق افغانستان است. این در تعارض با روحیه و ذهنیت کلیه قوم‌های کشور است که می‌خواهند یک‌پارچه مانده، چوبدست بیگانگان نشده و مرزهای ملت شدن را هر چه سریع‌تر بیمایند؛ خواست هر فرد ترقی‌خواه است که ملل بر بنیاد دموکراسی با هم مدغم شده و در دراز مدت به صورت جامعه واحد اشتراکی در آیند. همان طور که در جنگ کبیر میهنی شوروی، نازی‌ها قومپرستان جدایی‌طلب چپنی را در اردو و پلیس نازی استخدام می‌کردند، جدایی‌طلبان ضدپشتون هم به عنوان نیروی ذخیره‌ی رژیم ایران حاضر اند به حیث «پاسداران» و «سربازان» وطنی «گمنام امام» برای تجزیه افغانستان بجنگند. به همین گونه، اگر پاکستان بخواهد یا ناگزیر شود پاره‌ای و نه کل افغانستان را از طریق طالبان تحت نفوذش در آرد، طالبان میهنفروش به سر و چشم می‌پذیرند.

چنانچه گفتیم برای این اراذل احقاق حقوق قوم اهمیت نداشته و از این کارت فقط برای چانه‌زنی در غصب قدرت استفاده می‌کنند و از این رو منفور اکثریت قوم خود اند.^{۹۸}

^{۹۸} - یکی دیگر از کارت‌های حکمرانان مسئله پشتونستان بوده که هرگاه و بیگاه چه برای مصرف داخلی (زیر زدن خیانت‌ها و سلب آزادی‌های مردم با به پیش کشیدن «آزادی پشتونستان») و چه خارجی (زیر فشار قرار دادن و امتیاز گرفتن از پاکستان) آن را علم می‌کنند. این که پشتونستان زمانی جزئی از افغانستان بوده واقعیتی تاریخی است. ولی پس از معاهده‌ی میهنفروشانه دیورند، پشتونستان قلمرو پاکستان به حساب رفته و از نظر اقتصادی،

اینان که در همدستی با خیانت‌سالاران پشتون به ثروت‌های افسانوی دست یافته‌اند، در نظر رنجبران قوم، شیاطینی اند که تنها با برافتادن تخت و بخت آنان آغاز رهایی و رفاه خود را خواهند دید. وقتی دزدان در خانه مشغول غارت اند، به تزیین خانه اندیشیدن کار یک غدار، علیل و بی‌غیرت است یا موجودی با همه‌ی این صفات. به قول پابلو نرودا آزادی و شکل حکومت در این دنیا به چه درد می‌خورد وقتی از گرسنگی و ستم جلادان جان می‌دهیم.

انتخاب سیستم فدرالی یا متمرکز، تعیین سرود ملی، بیرق، نام کشور، رشد زبان‌ها، تعمیم یک زبان و مسایلی از این قماش، تنها در افغانستانی دموکراتیک، شکم‌سیر و رسته از تیغ امپریالیزم، فیودالیزم و طاعون بنیادگرایان مفهوم بوده و به نتیجه خواهند رسید. اجرای فرضی این «اصلاحات» در وضعیت جاری، انحراف فکر و ذکر مردم از مسایل کلیدی، کاشتن بذر اختلاف‌های مزید و پیچیده‌تر در آینده است.

فرهنگی و اجتماعی دستخوش دگرگونی‌های فراوانی شده است. زندگی مردم در آن طرف خط دیورند و این طرف خط (افغانستان) با هم قابل مقایسه نیست. در این سو فقر و پسماندگی بیداد می‌کند و در آن سو مردم با وصف مشکلات، از داشتن سرک، برق، زراعت، معارف، حفظ‌الصحه، نظام سیاسی و قضایی و رفاه نسبی بهره‌مند اند. مسئله پشتونستان نه در گذشته و با استبداد داوود خانی می‌توانست حل شود و نه با استبداد جانین مافیایی کنونی. اصلاً دولت‌های ضد‌مردمی افغانستان هیچ کدام حق نداشتند در حالی که مردم ما را در بند فاشیزم نگه می‌داشتند، ریاکارانه برای «آزادی» پشتونستان عربده بکشند. حل مسئله پشتونستان مثل معضل کشمیر تنها به رای و اراده مردم آن منطقه مربوط است که در فضایی آزاد و دموکراتیک اعلام دارند مایل اند موطن شان جزء پاکستان باشد یا افغانستان یا جدا از هر دو به عنوان کشور مستقل هویت یابد.

باید میهن‌فروشان نتوانند کماکان از قضیه پشتونستان به مثابه ابزار و کارتی برای مقاصد ضد‌مردمی خود استفاده برنند.

نتیجه گیری‌هایی از آن چه تا حال آمد:

(۱) مارکسیزم انقلابی کماکان یگانه راه نجات بشریت از هر گونه استثمار و ستم و نابرابری به شمار می‌رود. مارکسیزم-لنینیزم-اندیشه مائوتسه‌دون به مثابه یک علم تکامل می‌یابد و از تطابق با شرایط و واقعیت‌های جدید و تغییر جامعه لحظه‌ای عقب نمی‌ماند. اما پس از تکوین اندیشه مائوتسه‌دون یا مائوتیزم، ضرورت افزوده‌ای بر آن نه احساس شده و نه نایغه‌ای نظیر مائو به ظهور رسیده که صلاحیت ادای سهمی در آن را داشته باشد. ادعاهای امروزی در تکامل مارکسیزم چیزی جز زیاده‌گویی انحرافی و میان‌تهی بیش نیست.

(۲) در میهن ما که دستخوش تباهی‌های چهل‌ساله بوده، رزمندگان مارکسیست در پرتو تیوری‌های عام علم انقلاب، اتخاذ مشی توده‌ای و انتقام خون رفقا و هم‌پیمانان جانبخته می‌توانند و باید با درس‌گیری از گذشته، هستی و شیخ جریان پرافتخار «شعله جاوید» را توفنده‌تر از پیش احیا و بر دشمن یورش برند تا سه کوه امپریالیزم، فیودالیزم، سرمایه‌داری بوروکرات و دلال از سینه‌ی ملت ما برداشته شده و با کسب استقلال و تحکیم وحدت همه ملیت‌ها، سرزمین ما راهش را به سوی شکوفایی و بهروزی بگشاید.

(۳) در شرایط کنونی فقدان حزبی پرولتری، بر سازمان ما و کلیه مدعیان مارکسیست بودن است تا بر اساس برنامه‌ای روشن و شیوه مقتضی اصولی، درفش پیکار را در هر مقیاس ممکن بلند نگهداشته و اجازه ندهند به هیچ بهانه‌ای مرض مزمن بی‌عملی بر موجودیت جنبش ضدامپریالیزم و ضد سگ‌های پست متعفن‌اش در خرقه دینی و غیر دینی، سایه افکند.

(۴) سازمان ما در مقاطعی از مبارزاتش در زمینه‌هایی به اپورتونیزم راست ناشی از ذهنیگری غلتیده است اما پیوسته باور داشته که با حربه بزرگ انتقاد و انتقاد از خود صادقانه می‌توان از تکرار اشتباه جلو گرفت، به پاکیزگی ایدئولوژیک دست یافت، وحدت تشکیلاتی را

استحکام بخشید و ثابت نمود که با اعتراف آشکار به خطاها در قبال طبقه‌ی خویش و توده‌های زحمتکش جدی است.

این حرف‌لنین‌را همیشه باید به یاد داشت: «دلیل این که تمام احزاب انقلابی که تا کنون از بین رفته اند اینست که آنها غره شده و نتوانستند به سرچشمه قوت خود پی برده و از بیان ضعف‌های خود نهراسند. ولی ما از بین نخواهیم رفت زیرا از بیان ضعف‌هایمان ترسیده و خواهیم آموخت که بر آنها فایق آییم.»

۵) تجربه سازمان نشان می‌دهد که مبارزه ایدئولوژیک مستمر، بی‌ملاحظه‌کاری و قاطع تنها ضامن جلوگیری از رخنه هرگونه فساد ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی و اساسا ضامن بقای ماهیت مارکسیستی سازمان می‌باشد.

۶) قرن‌هاست که علاوه بر ستم طبقاتی، بیداد سیاه دینی، اجتماعی و مردسالاری نیز جسم و روان زنان ما را زخم زده و آنان را در سطح حیوانات تنزل داده است. این وضعیت موحش‌تر از بردگی، زنان ما را به صورت کوره عظیم خشم و بیزاری بالقوه جوشانی درآورده که اگر روزی منفجر گردد - که می‌گردد - هیچ قدرت اهریمنی قادر به سرکوب آن نخواهد بود. بر همه سازمان‌های مدعی است که کار بین زنان محروم را در راس وظایف خود قرار داده و آنان را به توانمندی سهمگین شان و این که بدون شرکت زنان هیچ تحول بنیادی پانگرفته و به پیروزی نخواهد رسید، آگاه سازند.

۷) چهار دهه است که فرهنگ امپریالیزم امریکا و ارتجاع دینی رژیم ایران و پاکستان بر کشور ما سایه انداخته و اغلب شاعران و نویسندگان و هنرمندان را حقتنه خدمت به امپریالیزم و ارتجاع مخصوصا رژیم ایران کرده است. دلاوران باید گسترده‌تر از پیش این روشنفکران خودفروخته و خاین جاگرفته در موسسات آموزشی، مقامات دولتی، رسانه‌ها، جامعه مدنی و انجیوها را منحیث پلیدترین و خطرناک‌ترین عم‌له بومی «سیا» و «واواک» که مردم را از برپا شدن علیه اشغالگران و دژخیمان جهادی برحذر می‌دارند، دایما نشانی و افشا نمایند تا مبارزه ضدامپریالیستی دم بریده نباشد.

۸) طالبان، داعش و غیره باندهای تروریستی-انتحاری برآمده از شکم امپریالیزم امریکا و ارتجاع عرب و پاکستان با آن ماهیت ضدملی، ضدمردمی، زن ستیزانه، ضدعلم و فرهنگ و جزء مافیای هرویین هرگز و از هیچ جهتی و به هیچ عنوانی نمی‌توانند رهایی‌بخش حساب شوند.

مدافعان وطنی این داره‌های هار دینی، یا اعضای آنها اند یا جاسوسانی که با نکتایی زدن، القاب داکتر و انجنیر و کارشناس، و ماسک «ضدامپریالیستی»، وظیفه گمراه کردن توده‌ها و پوشاندن آلت اجرایی بودن تروریست‌های مذهبی نامبرده برای پیشبرد توطئه‌های جهانی امریکا را، به عهده دارند.

عده‌ای از مردم ما صرفا به علت به جان آمدن از جور و فساد بی‌انتهای رژیم پوشالی است که در اینجا و آنجا با طالبان جانی می‌سازند.

۹) اگر چه ظاهرا در افق وطن ما از برخاستن توفانی ضدامپریالیستی و ضد آدمکشان طالبی، داعشی و جهادی خبری نیست، اما این آرامش را مسلما پایانی خواهد بود زیرا مردم افغانستان مانند مردم دیگر کشورهای در چنگال امپریالیزم و نوکرائش، تا آخر به اسارت، تحقیر، خیانت و فساد تن نداده و به مقاومتی سرتاسری همت خواهند گماشت. مهم اینست که تشکله‌ها و شخصیت‌های پرولتری، همراه نیروهای میهن‌دوست و دموکرات رسالت خود را دریافته، به انتظار نه‌نشسته و روز قیام هر چه متشکل‌تر توده‌ها را تسریع کنند.

برای دریافت **پیوست‌های این سند** روی جلد هر کدام کلیک کنید:



در چین چه خبر است؟



جنگ مقاومت ضد روسی



روشنفکران



شوونیسم و مسئله ملی



ضرورت حزب



کارگران



نیپال



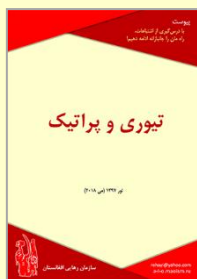
«سنتز نوین» باب آواکیان



حزب کمونیست هند
(مائویست) و بنیادگرایان



مائوئیسم
یا اندیشه مائوتسه‌دون؟



تیوری و پراتیک



مارکس تا مائو
و جنبش‌های ملی